Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

گنج باز یافته

بخش نخست

شامل احوال و اشعار

لبیبی - ابوشکور بلخی - دقیقی - ابوحنیفهٔ اسکافی
غضائری رازی - ابوالطیب مصعبی

گرد آوردهٔ

محمد - دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران

آبان ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تذکّر

چنانکه در آغاز جزوهٔ اشعار لبیبی وجزوات دیگر یادآوري کردم ، از مجموعهٔ اشعار برجای ماندهٔ هریك ازسخنسرایان بزرگ زبان پارسي دفتري ترتیب داده ام که بتدریج طبع و توزیع میشود و برآن سر بودم که این جزوات همینکه بچاپ رسید توزیع و نشر شود ودر دسترس خواستاران شعر وادب قرار گیرد امّا چون نشر برخی از جزوات بطور جداگانه بسبب قلّت حجم نیکو نمی‌نمود با صوابدید ناشر محترم ، شش جزوهٔ چاپ شدهٔ حاضر یعني جزوات اشعار لبیبي ، ابو شکور بلخي ، دقیقی ، ابوحنیفهٔ اسکافي ، غضایری رازي وأبوالطیب مصعبي رادرمجموعهٔ واحدی گرد آوردم و برآن نام « گنج باز یافته » نهادم و امیدوارم که توفیق چاپ و انتشار مجلد دوم این کتاب را که در بردارندهٔ اشعار و احوال کسائی وعسجدي و منجیك ترمذي و شهید بلخی و . . . . است هرچه زودتر بیابم .

محمد دبیرسیاقی

لبیبی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ :

محمد - دبیرسیاقی

تهران - آذرماه ۱۳۳۲

چاپخانهٔ حیدری

سرآغاز

چند نسخهٔ نفیس از «مجمع الفرس» سروری کاشانی، که از بسیاری جهات بهترین فرهنگ فارسی است که در قرون گذشته برشتهٔ تحریر درآمده، از آن تنی چند از دوستان فاضل و دانشمند، دیرزمانی در دست استفادهٔ نگارنده بود واینجانب علاوه بر بهرهٔ اصلی که از این نسخ درخور توجه میبردم برسر آن بودم که از اشعار گروهی از شاعران شیرین سخن پارسی و قافله سالاران کاروان نظم شکرین دری که همهٔ اشعارشان از گزند حوادث ایمن نمانده ودست تطاول روزگار گردعدم بر بسیاری از آثارشان پاشیده است، آنچه بشاهد لغات دراین کتاب نفیس آمده مجموعه‌یی فراهم آورم وهمه رایکجا یاجداجدا برای استفادهٔ دانش پژوهان صاحب ذوق وشعر شناسان ادب پرور انتشار دهم وناگفته پیداست که دراین میان شاعرانی که مقدار قابل توجهی ازاشعارشان برجا ودردسترس ارباب کمالست و هم سرایندگانی که پیشقدمان نکته سنج این اندیشه که من پیروی میکنم، از این پیش بگرد آوری اشعارشان پرداخته‌اند[1] ازاین نیت مستثنی بایستی.

اینک نخستین براین نهال فکرت راکه بااشعار سید شاعران و خواجهٔ سخن سرایان سیدالشعراء لبیبی آغازشده است تقدیم خوانندگان گرامی میکنم وبرای آنکه نفع این کار عام تر افتد وارزش صرف وقت و بردن رنج خوانندگان عزیز را بیابد ازفرهنگهای دیگر و تذکره‌ها و کتب تاریخ وغیره تاآنجاکه مقدور بود و کتاب دراختیار داشتم، نه برحسب استقصای کامل، اشعاری راکه بنام وی ضبط کرده‌اند جمع کردم وبرحسب نوع شعر وارتباط ابیات بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم و مقدمتی نیز کوتاه درشرح حال استاد بدان پیوستم وبدینگونه دفترکی از اشعار باز ماندهٔ سیدالشعراء لبیبی پرداختم، باشد که قبول خاطر خداوندان ذوق وشعر وادب افتد. درخاتمه ذکر این نکته بجا می نماید که قسمتی ازاین اشعار بامقدمهٔ آن سابقاً درسال هشتم مجلهٔ مهر بطبع رسیده است.

---

۱ - چون تعلیقات استاد نفیسی بر دیوان رودکی.

زندگانی لبیبی

ازاحوال لبیبی مانند مقدار اشعار وی اطلاعی چنانکه باید نداریم و صاحبان تذکره نیز در شناخت وی چیزی مهم ندارند . آنچه در این مقدمه آورده میشود استنباطی از اقوال خود شاعراست و التقاطی از مجموع اقوال صاحبان تذکره و چون غرض اصلی ذکر اشعار اوست نه شرح زندگانی وی بدینجهت جانب تحقیق احوال ومقام سخندانی اورا بیش از آنچه من باب مقدمه لازم مینمود فرو گذاشتیم .

سید الشعراء اوستاد لبیبی[1] سخنوریست از مردم خراسان ، از اقران فرخی ومنوچهری وعنصری ، دوست شاعر سیستانی ومعادی ملک الشعراء دربار غزنوی ، نه زمان زادنش معلومست و نه تاریخ درگذشتنش ، آنچه مسلم است در اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری در قید حیات بوده وقطعاً پس ازمرگ فرخی یعنی پس ازسال ٤٢٩ بدرود زندگی گفته است ، چه در تأثر ازمرگ سخنور سیستانی شعری دارد و آن شعر که قسمتی از زندگانی او را روشن میسازد در کتاب ترجمان البلاغة محمدبن عمر رادویانی که هم دراین سالهای اخیر یافته شد وبچاپ رسید ، ازدستبرد حوادث محفوظ مانده است وما درجای خود بنقل آن خواهیم پرداخت .

محمد عوفی ذکر لبیبی الادیبی درسلک شعراء آل سبکتکین کند و گوید[2] : «لبیبی ادیبی لبیب وشاعری عجیب بود ، نظمش رایق ودر فضل ازاقران فایق . مداح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین رحمه‌الله بود ودرمدح آن شاه نیکخواه نامه‌ای ثناخر مداح پرور این قصیده گفته و داد سخن بداده : چو بر کندم دل از دیدار دلبر ... الخ » .

هدایت در مجمع الفصحاء آرد[3] : «لبیبی ازقدمای شعرا وحکما بوده است.

---

۱ - سید الشعرائی و اوستادی لبیبی را مسعود سعد سلمان متذکر است در قصیدتی که باقتفای وی ساخته و گفته :

دربن قصیده که گفتم من اقتفا کردم باوستاد لبیبی که سید الشعر است.

۲ - لباب الالباب چاپ براون (ج ۲ ص ٤١-٤٠) ۳ - مجمع الفصحاء (ج ا ص ٤٩٤) .

از حالات و مقالاتش استحضاری چندان حاصل نیامد الا اینکه صاحب فرهنگ[1] بعض ابیات اورا برسبیل استشهاد تصحیح لغات ثبت کرده و صاحب تاریخ آل غزنویه ابوالفضل بیهقی دراختلال حال محمدبن محمود بروجه مناسبتی در ضمن حکایتی این قطعهٔ اورا بتحریر آورده : کاروانی همی‌ازری بسوی دسکره شد ...الخ» . وازپس این قطعه نه بیت دیگر نیزبنام وی ثبت کرده‌است .

آنچه ازلباب‌الالباب عوفی ومجمع‌الفصحاء نقل شد، سوای قطعهٔ منقول از ترجمان البلاغة که زنده بودن لبیبی رادرسال ٤٢٩ قطعی میسازد، مجموع اطلاعاتیست که ازگفتهٔ صاحبان تذکره بر می‌آید و تنها چیزی که میتوان بر این اطلاعات افزود استنباطی است‌ازمتن قصیدهٔ رائیهٔ برجای ماندهٔ‌شاعر ودراین‌باب‌مرحوم‌ملك‌الشعراء بهار مقالتی ممتع پرداخته که در شمارهٔ سوم سال سوم مجلهٔ آینده بچاپ‌رسیده است ومابا آنکه‌درنگارش این‌قسمت‌از آن‌فایده برده‌ایم خوانندگان‌عزیزرابملاحظهٔ آن مقاله توصیه میکنیم و پیش از بیان نکات مستنبطهٔ از قصیده به بیان مآخذ آن میپردازیم :

۱- قدیمترین‌مأخذ قصیدهٔ‌لبیبی لباب‌الالباب محمد عوفی[2] است‌امادراین کتاب بیش ازسی‌وسه بیت از مجموع ابیات قصیدهٔ حاضر نیامده است یعنی ابیات : ۱- ۳ - ۶ - (مصراع نخستین ۲۱ بامصراع‌دوم ۱۱) - ۱۲ - ۱٤ - ۱۵ - ۱۸ - ۲۰ -(مصراع نخستین ۱۱ با مصراع دوم ۲۱) -۲۳ - ۲٤ - ۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ -۳۳ - ۳٤- ۳۵ ۳٦ - ۳۷ - ۳۹ - ٤۰ - ٤۱ - ٤۲ - ۵۰ - ۵۱ -۵۲ - ۵۳ - ۵۵ - ۵٦ - ۵۸ - ۵۹ از متن حاضر .

۲ - بنا به تحقیق مرحوم بهار[3] این قصیده را (۵٦ بیت آنرا که عبارت از تمام قصیدهٔ حاضر باستثنای ابیات ۱٤ و ۵۸ و ۵۹ باشد) مرحوم لسان‌الملك سپهر ازمأخذ دیگری غیراز لباب‌الالباب عوفی بدست آورده و بر پشت نخستین ورق از یك نسخهٔ خطی دیوان منوچهری باذکر انتساب آن بمنوچهری یافرخی بخط‌خویش

۱- ازفرهنگ ظاهراً مرادفرهنگ جهانگیری است . ۲- لباب‌الالباب چاپ براون (ج ۲ ص ٤۱-٤۰).

۳- مجلهٔ آینده سال‌سوم ، شمارهٔ سوم .

ثبت کرده وهمین نسخه است که مورد استفادهٔ رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع الفصحاء در نقل پنجاه وشش بیت فوق در دیوان منوچهری که گردآوردهٔ اوست قرار گرفته .

۳- در مجمع الفصحاء هدایت ۱ ذیل شرح حال فرخی وهم بنام وی ۲۸ بیت از این قصیده آمده است ، یعنی ابیات : ۱ - ۲ - ۳ -۲۰- ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵- ۲۸ ۲۶ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۷ -۴۸ ۵۳ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ از نسخهٔ حاضر .

۴- در دیوانهای خطی جدید منوچهری ۲ ودیوانهای چاپی وی ۳ پنجاه وشش بیت ازاین قصیده بنام منوچهری درجست باandك اختلافی در ترتیب ابیات که بدان اشاره خواهد شد ، یعنی همهٔ ابیات قصیدهٔ حاضر باستثنای سه بیت ۱۴ و۵۸ و۵۹ که این سه بیت در لباب الالباب آمده است وچنانکه گفتیم در این مورد هدایت از نسخهٔ لسان الملك سپهر استفاده کرده وبدون اشاره بگویندهٔ اصلی قصیده وباز بدون توجه باینکه قسمتی از آنرا در کتاب خود مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی وبنام او آورده است ، هنگام گردآوری دیوان منوچهری آنرا باین شاعر منسوب داشته و چون در مجمع الفصحاء نه ذیل شرح حال لبیبی ۴ متذکر این قصیده است ونه ذیل شرح حال منوچهری درهمان کتاب ازاین قصیده چیزی وبدان اشارتی است ونه ذیل شرح حال فرخی بسرایندهٔ اصلی یعنی لبیبی ونه بمنوچهری اشارتی شده ، بصحت گفتهٔ مرحوم ملك که مأخذ هدایت در این مورد فقط نسخهٔ سپهر است اعتماد توان کرد . مأخذ هدایت در نقل قصیدهٔ مذکور بنام منوچهری روایت سپهر است اما در نقل قسمتی از قصیده بنام فرخی بر خلاف تصریح مرحوم بهار در مقالهٔ خود ، روایت سپهر نیست زیرا اگر مأخذ وی همان روایت بود اولا آنرا سرودست شکسته وباختصار نقل نمیکرد وثانیاً توضیحی باصراحت تمام ضمن ذکر ممدوح حقیقی در بارهٔ آن نمیداد،

۱- مجمع الفصحاء (۱ ص ۴۴۵) . ۲ - یعنی نسخی که بعد از هدایت وبر اساس نسخهٔ گردآوردهٔ او نوشته شده ، چه نسخ قدیم فاقد این قصیده‌اند. ۳ - باستثنای چاپ اخیر آن که درسال ۱۳۲۶ خورشیدی بکوشش نگارنده تصحیح و طبع گشته ودر آن اشارت رفته است که قصیده از لبیبی است.
۴- (ج ۱ ص ۴۹۴) .

ثالثاً از انتساب آن بمنوچهری که مورد اشارهٔ لسان الملك سپهر بود لااقل سخنی می گفت.

عوفی قصیدهٔ مورد بحث را در مدح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین دانسته است، اما بدلایلی که در مقالهٔ مرحوم بهار مندرج است این گفتهٔ عوفی بر اساسی نیست وقول هدایت در صدر قصیده بدین عبارت[1]: «همانا نخستین قصیده ایست که بمدح ابوالمظفر محتاج چغانی گفته واز آنجا بخدمت امیر نصر وسلطان محمود افتاده چنانکه از چهار مقالهٔ نظامی عروضی علیه الرحمة این فقره نوشته شد»، بصواب اقرب مینماید بلکه صحیح همین است که ممدوح امیر ابوالمظفر چغانی باشد، منتهی هدایت خود یا مأخذی که از آن نقل کرده، ندانسته قصیدهٔ مذکور را از فرخی گمان برده اند و چون اشاره بچهار مقالهٔ نظامی عروضی کرده، پیداست که این قصیده را باقصیدهٔ نونیهٔ فرخی[2] اشتباه کرده است بعبارت بهتر عوفی در شناساندن ممدوح وهدایت در سرایندهٔ قصیدهٔ مورد بحث باشتباه رفته اند، چه قصیدهٔ مورد بحث علی التحقیق سرودهٔ لبیبی است وهم علی التحقیق در مدح ابو المظفر احمد بن محمد ملقب بفخر الدوله از آل محتاج والی چغانیان و پیداست علاوه بر آنکه مأخذ نقل این دو تذکره نویس دراین مورد مختلف است هدایت که مدتها پس از عوفی میزیسته، بکتاب وی یعنی لباب الالباب نیز دراین مورد برخورد نکرده است که سرایندهٔ واقعی قصیده را بشناسد، تاهنگامیکه آنرا از روایت سپهر در دیوان منوچهری وبنام او ثبت میکرد ویا از روایت دیگری در مجمع الفصحاء بنام فرخی می آورد، درهر مورد ذکر مورد دیگر میکرد وخواننده را بدان توجهی میداد و از گویندهٔ حقیقی یعنی لبیبی نامی میبرد، نتیجه آنکه هدایت بعلت عدم دقت در نسبتی که سپهر داده وعدم تطبیق آن باچهار مقالهٔ عروضی، در کتاب مجمع الفصحاء ودر دیوان منوچهری گردآوردهٔ خود مایهٔ اشاعهٔ این انتساب ناصواب گشته است ویاچنانکه مرحوم بهار گفته وی یا سپهر بعلت یکنواختی مضمون وزمینهٔ این قصیده بابرخی ازقصاید منوچهری و فرخی دچار این اشتباه شده اند زیرا سبك قصیده و

۱- (ج۱ص۴۴۵) . ۲- بدین مطلع :

باکاروان حله برفتم زسیستان   باحلهٔ تنیده زدل بافته زجان .

ریزه کاریهای آن ازلحاظ روانی وصافی اشعار وانسجام واستحکام کلمات باقصیدهٔ نونیهٔ فرخی ۱ که‌هم‌در مدح امیر چغانی است شباهت دارد وازلحاظ مضمون که‌مشتمل بروداع شاعر با دلبر وبرنشستن وی‌وطی صحاری‌وبراری ووصف شب‌وذکر منازل قمر وستارگان وطلوع ماه یاخورشید ورسیدن بدربار ممدوح وختم‌قصیده به‌بیان محامد اوست بقصاید نونیه ۲ ولامیهٔ ۳ منوچهری همانند میباشد و مین همانندی مایه و پایهٔ حدس نا بجای نویسندگان وناقلین فوق شده‌است .

ظاهراً عوفی‌نیز که لبیبی راشاعر دربار غزنوی بحساب آورده‌است بدون دقت در کنیهٔ ممدوح قصیدهٔ ویرا درمدح امیرزادهٔ غزنوی ابویعقوب یوسف‌بن ناصرالدین سبکتکین گمان برده وبعقیدهٔ نگارنده باز برخلاف تردید مرحوم بهار در اینکه لبیبی شاعرآل سبکتکین نیست ، ازپیوستگی لبیبی بافرخی و دوبیتی که در رثاء وی ساخته ومعاداتی که باعنصری داشته بعید نمی نماید که لبیبی از دربار چغانیان بدربارغزنویان پیوسته باشد و بعبارت‌بهتر ، دور نیست که او را سرگذشتی باشد همانندفرخی وبساکه باب آشنائی‌وارادت این دو که تامرگ‌شاعر سیستانی‌بردوام بود ، درچغانیان یعنی کنار جیحون بدان سوی‌آب مفتوح شده وازآنجا بدین‌سوی آب کشیده شده وبدین دلیل عوفی در شمردن وی در سلک شعرای آل سبکتکین محق باشد . قرینهٔ دیگر صحت این مدعا معاداة لبیبی باعنصری ملك‌الشعراء دربار است که ظاهراًمجالی بشاعر ازسفر آمده نمیداده‌است که‌دردستگاه‌سلطنت‌محمودی ومسعودی عز وجاهی یابد وحق سخندانی وی راچون‌دیگران بواجبی بگذارند ، با اینحال اینهمه راتا یافت شدن سندی‌معتبر بقید احتیاط بایدتلقی کردونتیجهٔ استنباط ازقصیده وقطعهٔ مورد بحث را محصوربه‌پیوستگی شاعر بدربار چغانیان ومداحی امیر ابوالمظفر چغانی ودوستی وی بافرخی و کینه ورزی باعنصری وحیات‌داشتن حین فوت فرخی (۴۲۹ هجری) دانست .

---

۱ - به‌مطلع : باکاروان‌حله برفتم‌زسیستان . باحلهٔ تنیده ز دل بافته ز جان .

۲ - بمطلع : شبی گیسوفروهشته بدامن . پلاسین معجر وقیرینه گرزن .

۳ - بمطلع : الا یاخیمگی خیمه فروهل . که پیشاهنگ بیرون شد زمنزل .

از شرح زندگانی لبیبی که بگذریم وی شاعریست استاد و توانا ، شعرش از لحاظ اشتمال برمضامین شعری قوی و از نظر استعمال لغات ادبی ورایج عصرغنی و ازحیث اوزان وقوافی واهاجی رکیک باشعار برخی ازشاعران مثنوی سرای قرن چهارم همانند . سبکی دارد درلطف وسادگی وفخامت وانسجام ونکوئی اسلوب و طبیعی بودن معنی و بلاغت کلام وجودت نظم میانهٔ سبك فرخی ورودکی ودقیقی ودراتخاذ زمینهٔ خاص قصاید بتبع برخی قصاید عرب چون منوچهری ودراستواری واستحکام بنیان کلام چون عنصری . درنظم قصاید جانب فصاحت وسلاست رامراعات میکرده وپای بندصحت وانسجام کلمات وعبارات بوده ، تشبیهات وی درحد اعتلای خوبی و دقت است ودرنظم سخن معتقد که : «سخن که نظم کنند آن درست باید وراست» . خود اگرچه مبتکرسبکی خاص وویژه نیست امامقتدای سخنوران نامی قرون بعد نظیر مسعود سعد ودیگرانست که پیش سخندانیش سربکرنش فروبرده ودرنظم کلام بوی وسخن وی اقتدا واقتفا کرده‌اند .

ازابیات پراکندهٔ بازماندهٔ اوپیداست که مثنویاتی ببحور مختلف داشته وچون غالب شعرای عصر خوداز مبانی فرهنگ وتمدن وادب قبل ازاسلام بی بهره نبوده ویالااقل گوش او بشنیدن وزبان او بگفتن فرهنگ وهنر ایران باستان آشنائی داشته است[۱] .

باری ازاین شاعر نامی سخن گستر بروی هم ازقصیده وقطعه واشعار پراکنده علی‌العجالة نزدیك دویست بیت بیشتر بدست نکرده‌ایم که بترتیب بدنبال این مقدمه آن قصیده وقطعه وابیات رانقل خواهیم کرد .

درخاتمه متذکر میشویم که درثبت قصیدهٔ لبیبی چون به نسخهٔ سپهر جزاز طریق مقالهٔ مرحوم بهار دسترسی نداشتیم بهتر آن دیدیم که بااستفاده ازمندرجات مقالهٔ مذکور باردیگر بمقابلهٔ دقیق مندرجات لباب‌الالباب ونسخهٔ چاپی دیوان منوچهری (چاپ سال ۱۲۸۵) ویکی ازنسخ خطی جدید قابل اطمینان وی ومندرجات مجمع-

---

۱- نظیر اینکه گوید: از اطاعت باپدر زردشت پیر   خودبه نسك آفرنگان گفته است؛

یا نظیر این بیت :   گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند   آنست که بامردم بداصل مپیوند.

الفصحاء ذیل شرح حال فرخی دست زنیم واینك پنجاه ونـه بیت قصیدهٔ حاضر بدین کیفیت با ذکر مآخذ و باز نمودن موارد اختلاف نسخ و برخی توضیحات مفید وتصحیحات لازم ذیلا ازنظر خوانندگان ارجمند میگذرد . و نیز تذکر این نکته رابیفایده نمیداند که درمقالهٔ مرحوم ملك (مندرج درمجلهٔ آینده) بیت بیست ودوم قصیده (بحسب متن حاضر) ساقط شده ، یعنی آنجا پنجاه وهشت بیت بیشتر نیامده است.



۱ = قصیده

۱ چو بر کندم دل از دیدار دلبر ۱ — نهادم ۲ مهر خرسندی بدل بر
تو گویی داغ سوزان بر نهادم — بدل کز دل بدیده درزد آذر ۳
شرر دیدم که بر رویم همی جست — زمژگان همچو سوزان ۴ سونش زر
مرا دید آن نگارین چشم گریان — جگر بریان، پر از خون ۵ عارض و بر
۵ بچشم اندر شرار آتش ۶ عشق — بچنگ اندر عنان خنگ رهبر ۳
مرا گفت آن دلارام [ای] بی آرام ۷ — همیشه تازیان ۸ بی خواب و بی خور
ز جابلسا به جابلقا ۹ رسیدی — همان از باختر رفتی بـه خاور ۳
سکندر نیستی لیکن دوباره — بگشتی در جهان همچون سکندر * ۳
ندانم تا ترا چند آزمایم — چه مایه بینم از کار تو کیفر ۳
۱۰ مرا در آتش سوزان ۱۰ چه سوزی — چه داری عیش من برمن مکدر ۳

---

۱ ـ در نسخهٔ سپهر : دلدار . ۲- مجف ، (یعنی مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی) : نهاده . ۳-عوفی این بیت را ندارد . ٤ ـ عوفی : سوزن . ٥ ـ نسخهٔ خطی و چاپی دیوان منوچهری : بریان و برخون . ٦- نسخهٔ خطی منوچهری : شرار از آتش . ۷- نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : مرا گفتا دلارامم بیارام ؛ سپهر: مرا گفت آن دلارام بی آرام . متن تصحیح مرحوم بهار است. ۸- نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : چه داری مر مرا . ۹- نسخهٔ چاپی منوچهری : زجابلقا به جابلسا. * آغاز این قصیده یاد آور قصیده ایست از مسعود سعد بمطلع :

روز وداع من اند آمد دلبر — لب زتف عشق خشك و دیده زخون تر

تا آنجا که گوید .

گفت مرا ای شکسته عهد شب و روز — در سفری و نهاده دل بسفر بر
ملکت جوئی همی مگر چو سلیمان — گیتی گردی همی مگر چو سکندر

و پیداست کـه مسعود سعد را باشعار لبیبی نظری بوده است چنانکه قصیدتی نیز باقتفای وی سروده و مصراعی ازاو تضمین کرده و بدان اشارت رفت و بازبرود. ۱۰- شاید : هجران .

فرود آ زود زین زین و بیارام ۱ — فرو نه یکسر و برگیر ساغر ۲

فغان زین باد پای کوه دیدار ۳ — فغان زین رهنورد هجر گستر

همانا از فراقست آفریده — که دارد دور مارا یك زدیگر ٤

خرد زینسو کشید و عشق زانسو — فرو ماندم من اندر کار مضطر ٥

۱۵ بدلبر گفتم ای از جان شیرین — مرا بایسته تر وز عمر خوشتر ٦

سفر بسیار کردم راست گفتی — سفرهایی همه بی سود و بی ضر ٤

بدانم سرزنش کردی روا بود — گذشتست ۷ از گذشته یاد ماور ٤

مخور غم میروم درویش زینجا — ولیکن زود باز آیم توانگر ۸

برفت از پیشم و پیش من آورد — بیابان بر ره انجامی مشمر ٤

۲۰ رهی دور ۹ وشبی تاریك وتیره — هوا چون قیر وزو هامون مقیر ۱۰

هوا اندوده رخساره بدوده ۱۱ — سپهر آراسته چهره بگوهر ۱۲

گمان بردی که باد اندر پراکند — بروی سبز دریا برگ عبهر ٤

خم شوله ۱۳ چو خم زلف جانان — مغرق گشته اندر لؤلؤ تر

۱- عوفی : فرود آ زود و زین رازین بیارام ؛ سپهر : کله داری این بارهٔ بی آرام ؛ نسخهٔ خطی وچاپی منوچهری : کله داری براین باره بیارام . متن تصحیح مرحوم بهار است . ۲- درعوفی این مصراع بدنبال مصراع اول بیت ۲۱ آمده است ؛ نسخهٔ چاپی منوچهری : فرو نه یکدم... ۳- سپهر : فغان زین باد پیما کوه دیدار . ٤- عوفی این بیت را ندارد ٥- این بیت فقط درعوفی آمده است . ٦- نسخ خطی وچاپی منوچهری وسپهر : مرا بایسته تر بسیار وخوشتر . ۷- نسخهٔ خطی منوچهری : گذشته . ۸- درسپهر و نسخهٔ خطی منوچهری : ازین رفتن نگر تاغم نداری که زی توزود باز آیم توانگر . ۹- بجز عوفی : رهی صعب و . ۱۰- عوفی وسپهر : هوا فیروز وهامون چون مقیر ؛ متن از مجف ونسخ خطی وچاپی منوچهری است . ۱۱- در عوفی این مصراع بامصراع دوم بیت ۱۱ تشکیل بیتی داده است . ۱۲- درسپهر این بیت پس از بیت ۲۷ آمده است . متن برطبق نسخ خطی وچاپی منوچهری است واصح مینماید و در عوفی چنانکه گفتیم دو مصراع این بیت و پراکنده است و هریك در جائی قرار دارد . ۱۳- عوفی : شوکه . شوله از منازل قمر و آن دو ستاره است روشن در دم عقرب که تازیان آن را حمة العقرب گویند (منتهی الارب) .

مکلل گوهر اندر تاج اکلیل ۱ بتارك بر نهاده غفر ۲ مغفر

۲۵ مجره چون بدریا راه ۳ موسی که اندر قعر او بگذشت لشکر

بنات النعش چون طبطاب سیمین نهاده دسته زیر و پهنه از بر ٤

همی گفتی که طبطاب فلك را چه گوئی گوی شاید بودن ایدر؟ ٥

زمانی بود مه برزد سر از کوه ٦ برنگ روی مهجوران مز عفر

چو زر اندود کرده گوی سیمین شد از انوار ۷ او گیتی منور

۳۰ مرا چشم اندر ایشان خیره مانده ۸ روان مدهوش و مغز و دل مفکر ٤

بریگ اندر همی شد باره زانسان ۹ که در غرقاب ۱۰ مرد آشنا ور

برون رفتم ز ریگ و شکر کردم بسجده پیش یزدان گر و گر ٤

دمنده اژدهایی پیشم آمد خروشان و بی آرام و زمین در

شکم مالان بهامون بر ۱۱ همی رفت شده هامون بزیر او ۱۲ مقعر ۱۳

۳۵ گرفته دامن خاور بدنبال نهاده بر کران باختر سر

بباران بهاری بوده فربه ۱٤ ز گرمای ۱۵ حزیران گشته لاغر

ازو زاده ست هرچ اندر جهانست ۱٦ زهرچ اندر جهانست او جوانتر ۱۷

---

۱ - اکلیل از منازل قمر و آن چهار ستاره است . ۲ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری ومجف : غفره . وغفر از منازل قمر وآن سه ستاره است . ۳ - عوفی : بدریا بار . ٤- عوفی این بیت را ندارد . ٥ - نسخهٔ خطی منوچهری: چه گوئی گوی شاید بردن ؛ چاپی : چو گوی گو ... بردن. ٦- مجف : زمانی رفت مه سر برزداز کوه ؛ نسخ دیگر بجز عوفی: ...سر برزدمه از کوه . ۷ - بجز عوفی : شد از دیدار او . ۸ - نسخهٔ خطی منوچهری : مانده خیره ؛ نسخهٔ چاپی : ماند خیره . ۹ - بجز عوفی: باره تازان . ۱۰ - بجز عوفی : چو درغرقاب * گرو گر = عادل . ۱۱ - مجف ونسخهٔ خطی وچاپی منوچهری : بهامون در . ۱۲- نسخهٔ چاپی منوچهری ومجف : آن . ۱۳- این بیت درسپهر ونسخهٔ خطی و چاپی منوچهری مقدم بر دو بیت قبل ضبط شده است . ۱٤ - نسخهٔ خطی منوچهری:... گشته فربه ؛ نسخهٔ چاپی ... گشته فربی ؛ مجف : بهاران گشته فربه . ۱۵ - مجف: بگرمای . ۱٦ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : هر چه اندر جهان باز ؛ عوفی (در هر دو مصراع): هرچه . واین مصراع یادآور « ومن الماء کل شیء حی » است . ۱۷ - درنسخهٔ چاپی منوچهری این بیت مقدم بر بیت قبل است .

شکوه آمد مرا و جای آن بود — که حالی او دخانی بود منکر[۱] (؟)

مدیح شاه برخواندم بجیحون[۲] — برآمد بانگ از او[۳] الله اکبر

۴۰ تواضع کرد بسیار ومرا گفت — زمن مشکوه وبی آزار بگذر[۴]

که من شاگرد کف راد آنم[۵] — که تو[۶] مدحش همی برخوانی از بر

بفرّ شاه ازو بیرون گذشتم[۷] — یکی موی[۸] از تن من ناشده تر

وز آنجا تا بدین درگاه گفتی — گشادستند مر فردوس را در[۹]

همه بالا پر از دیبای رومی — همه پستی[۱۰] پر از کالای ششتر[۹]

۴۵ کجا سبزه است برفرقش مقعد(؟) — کجا شاخست برشاخش مشجر[۹] (؟)

یکی چون صورت مانی منقش — یکی چون نامهٔ آزر مصور[۹]

تو گفتی هیکل* زردشت گشته است — ز بس لاله همه صحرا سراسر

گمان بردی که هر ساعت برآید — فروزان[۱۱] آتش از دریای اخضر[۹]

بدین حضرت بدانگونه رسیدم — که زی فرزند یعقوب پیمبر[۹]

۵۰ همان کاین منظر عالی بدیدم[۱۲] — رها کردم سوی جانان کبوتر

کبوتر سوی جانان کرد پرواز[۱۳] — بشارت نامه زیر پرش اندر

بنامه در نبشته[۱۴] کای دلارام — رسیدم دل بکام و کان بگوهر[۱۵]

بدرگاهی رسیدم[۱۶] کز بر او — نیارد در گذشتن خط محور[۱۷]

---

۱ - عوفی این بیت را ندارد ؛ سپهر : که خانی اوزخانی بود منکر ؛ نسخهٔ چاپی منوچهری : که حالی او خیالی بود منکر. متن از نسخهٔ خطی است و مرحوم بهار حدس زده است شاید : که حالی او بحالی منکر ، باشد ولی درهیچ یک ازاین صور معنی استوار نیست . ۲ - بجز عوفی : برجیحون بخواندم . ۳ - مجف: ازآب . ۴ - این بیت در فرهنگ سروری بشاهد کلمهٔ «مشکوه» آمده است وبدان اشاره خواهیم کرد . ۵ - بجزعوفی : اویم . ۶ - عوفی : که تر ؛ (شاید غلط مطبعی باشد) . ۷ - بجزعوفی : ازجیحون گذشتم . ۸ - نسخهٔ چاپی منوچهری : یکی مو . ۹ - عوفی این بیت را ندارد . ۱۰ - نسخهٔ چاپی منوچهری : همه بالا . * هیکل = بهارخانه ، بتخانه، معبد . ۱۱ - مجف : فراوان ۱۲ - عوفی : بدین درگاه عالی چون رسیدم . ۱۳ - بجزعوفی .. جانان بال بگشاد . ۱۴ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : در نوشته . ۱۵ - بجز نسخهٔ چاپی منوچهری :...وکان گوهر . ۱۶ - عوفی: سپردم . ۱۷ - عوفی: نیارد تندرفتن خط محور .

سرایی بـد [۱] سعادت پیشکارش   زمانه چاکر و دولت کدیور [۲]

۵۵ بصدر اندر نشسته پادشاهی   ظفر [۳] یاری به کنیت بـوالمظفر

بتاجش بر [۴] نبشته عهد آدم   بتیغش در [۵] سرشته هول محشر

زن ار از هیبت [۶] او بار گیرد   چه[۷] خواهدزادتمساح وغضنفر ۲

جهانرا خور کند روشن ولیکن   زرای اوست دایم روشنی خور[۸]

۵۹ زبار منت [۹] او گشت گویی   بدین کردار پشت چرخ چنبر[۸]





۱ - نسخهٔ خطی و چاپی منوچهری : مر . ۲ - عوفی این بیت را ندارد . ۳ - عوفی : طفـر (وشاید غلط‌چاپی باشد) . ٤ - عوفی . بنامش بر . ۵ - عوفی : بکینش در ؛ سپهر و نسخهٔ خطی منوچهری : بتیغش بر . ٦ - نسخهٔ چاپی منوچهری : که زن‌از هیبت . ۷ - مجف و نسخهٔ چاپی منوچهری : چو . ۸ - این بیت فقط درعوفی آمده است . ۹ - عوفی : همت .

٢ - قطعهٔ منقول در تاریخ بیهقی[١]

ابوالفضل بیهقی در فصل «بردن امیر محمد را بقلعهٔ مندیش» گوید[٢] «و امیر را (یعنی محمدبن محمود غزنوی را) براندند وسواری سیصد و کوتوال قلعهٔ کوهتیز با پیادهٔ سیصد تمام سلاح را با او [و] نشاندند حرمها را در عماریها و حاشیت را بر استران وخران وبسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش وزشت گفتندی وجای آن بود که علی ای حال فرزند محمود بود و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بگتکین را ولیکن باز جستی نبود و آن استاد سخن لبیبی[٣] شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی- والابیات :

کاروانی همی ازری بسوی دسکره[٤] شد　　آب پیش آمد ومردم همه برقنطره شد[٥]

گلهٔ دزدان ازدور بدیدند چو آن[٦]　　هریکی زیشان گفتی که یکی قسوره[٧] شد

آنچه دزدان دارای آمد بردند و شدند　　بدکسی نیز که با دزد همی یکسره شد

رهروی بود در آن راه درم[٨] یافت بسی　　چون توانگر شد گفتی[٩] سخنش نادره شد

هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب:　　کاروانی زده شد کار گروهی سره شد.

---

١ - این قطعه چنانکه متذکر شدیم در مجمع الفصحاء ذیل شرح حال شاعر «ص ٤٩٤ ج ١» نیز آمده است . ٢ - تاریخ بیهقی باهتمام دکتر فیاض و دکتر غنی (ص ٤ - ٧٣) . ٣ - نسخه : لیثی. ٤ - دسکره بگفتهٔ یاقوت در معجم البلدان بمعنی زمین هموار است و برسه محل اطلاق میشده: ده بزرگی بنواحی نهر الملك در جانب غربی بغداد ؛ دهی بخوزستان و دهی در راه خراسان که این اخیر را دسکرة الملك خواندندی بسبب بسیاری اقامت هرمز پسر شاپور پسر اردشیر بابکان؛ صاحب فرهنگ جهانگیری گوید نام هر شهر عموماً چون مدینه و مصر عربی و بطریق خصوصی نام شهریست از عراق عجم . در تاریخ طبری آمده است که هرقل ملك روم را صافی کرد و فرخان از روم هزیمت شد و هرقل بیامد از پس فرخان و باملك عجم حرب کرد، ملك عجم بگریخت و بدسکره آمد و آنجا حصاری بود استوار و بسواد عراق اندر شهری از آن بزرگتر نبود. (که این دسکره ظاهرا آن باشد که یاقوت در جانب غربی بغداد دانسته ، بهر حال دسکره در شعر لبیبی دسکرهٔ ملك باید باشد) . ٥ - در فرهنگهای سروری و جهانگیری و رشیدی این بیت بشاهد کلمهٔ دسکره آمده است با اختلاف مختصری که بدان اشارت خواهیم کرد . ٦- نسخه : ... خران ؛ درمجمع الفصحاء : از دور چو آن می دیدند . ٧ - قسوره یعنی شیر. ٨ - در مجمع الفصحاء : راه ودرم. ٩ - دراصل گوئی .

۳- دو بیت منقول در ترجمان البلاغه [۱]

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد   پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزانه‌یی برفت وز رفتنش هر زیان   دیوانه‌یی بماند وز ماندنش هیچ سود.

٤- ابیات منقول در مجمع الفصحاء [۲]

فدای آن قد و زلفش که گویی   فروهشته است از شمشاد شمشار [۳].

☆ ☆ ☆

آن طرهٔ مشکریز دلدار   کرده است مرا بغم گرفتار.

☆ ☆ ☆

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ   که میگیرند هر شب [٤] در بر تنگ [٥].

☆ ☆ ☆

بندهٔ شاعران اکنونم   آنشان باد جمله در...
آن من نیز هم به... یکی   زانکه من از میانه بیرونم
آن من... و آن ایشان ریش   زانکه من شاعرد گر گونم [٦].

٥- در دیوان مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان (٤٣٨-٥١٥) شاعر نامی در قصیدتی بمطلع:

بنظم و نثر کسی را گر افتخار سزا است   مرا سزا است که امروز نظم و نثر مرا است

---

۱ - چاپ استانبول (ص۳۲) و این دو بیت چنانکه گفتیم در رثاء فرخی شاعر متوفی بسال ٤۲۹ سروده شده است. ۲ - (ج ا ص ٤۹٤). ۳- در اصل شمشاد و این بیت بشاهد لغت شمشار در اسدی بنام زینبی (نسخه ربیبی و زینی) آمده است. ٤- درمجمع الفصحاء: شبها. متن از سروری است. ٥ - این بیت در فرهنگها بشاهد لغت «بستر آهنگ» نیز آمده است و ما در ردیف خود بدان اشاره خواهیم کرد. ٦ - این سه بیت سست و بی مایه نمی نماید که از لبیبی باشد اما چون هدایت بنام وی ثبت کرده بود احتیاط را اینجا نوشتیم.

باستاد لبیبی اقتفا و مصراعی از شعر وی تضمین کند و گوید :
دراین قصیده که گفتم من اقتفا کردم باوستاد لبیبی که سید الشعراست
بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت : «سخن که نظم کنند آن درُست باید و راست».

۶- ابیات پراگنده در لغت نامهٔ اسدی و مجمع الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و رشیدی[۱] .

۱- بشاهد لغت بسیچیدن ، بمعنی ساز کار کردن ۲ :

باید بسیچیدن این کار را پذیره شدن رزم و پیکار را.

۲- بشاهد لغت چنگلوک ۳ ، بمعنی کسیکه دست و پایش سست شده باشد و کژ:

ای غوك ٤ چنگلوك چو پژمرده برگ کوك
خواهی که چون چکوك ٥ بپری سوی هوا ٦ .

---

۱ - ابیات منقـول از فرهنگهای مختلف تکرار نخواهد شد ، از یك مأخذ (مثلا ازسروری) نقل وبمآخذ دیگر اشاره میشود . ازذکر نسخه بدلها حتی المقدور خواهیم گذشت مگر آنجاکه زاید ننماید وهمه جا روایت اصح رامتن قرارمیدهیم نه نسخهٔ خاصی را . نکتهٔ دیگر درخورذکر آنکه منقولات رشیدی از نسخهٔ چاپ هند و منقولات جهانگیری از نسخه ایست خطی بدینجهت احتمال اختلاف مطالب با دیگر نسخ بعید نمی نماید . اختلاف شرح معانی لغات مورد استشهاد نیز نقل میگردد. ۲- این بیت تنها درسروری آمده است. ۳- درجهانگیری چنگلوك (با چ سه نقطه و کاف تازی) ضبطست بدون شاهدی و درسروری (با جیم یك نقطه وکاف تازی) و نوشته :آنرا گویند که از رنجوری دست بزانو نهد دروقت برخاستن واستعانت از دیوار و غیره کند و رشیدی نوشته : بمعنی کسیکه دست وپای اوشل شده وخمیده شده باشد واین مرکب است ازچنگ ولوك. ضبط متن ازاسدی است. ٤ - دررشیدی : خوك. ٥- دررشیدی چگوك ودر بعض ازنسخ سروری چلوك ؟ ٦- درلغت نامهٔ اسدی این بیت یکبار بشاهد همین لغت آمده است وبار دیگر بشاهدلغت چکوك بمعنی چکاوك .

۳- بشاهد لغت تکژ ۱ بمعنی استخوان انگور :

گر بیارند و بسوزند ۲ ودهندت برباد توبسنگ تکژی ۳ نان ندهی باب ترا ۴.

۴- بشاهد لغت آروغ ، بمعنی بادی که ازسینه و حلق برآید ۵ :

چون درحکایت آید بانگ شتر کند وآروغها زندچو خوردترب و گندنا.

۵ - بشاهد لغت فوگان ، بمعنی فقاع ۵ :

میبارد ازدهانت خـذو ایدون گویی که سر گشادندفوگان را.

۶ - بشاهد لغت پریسای ، پری افسای ، یعنی آنکه افسون خواند ازبرای تسخیر جن ۶ :

گهی چومرد پریسای گونه‌گونه‌صور همـی نمایـد زیر نگـینهٔ لبلاب.

۷ - بشاهد لغت هسر ۷ بمعنی یخ :

پیش من یکره شعر تویکی دوست بخواند ۸ زانزمان بازهنوزاین دل من پرهسراست ۹.

۸- بشاهد لغت تیم ، بمعنی کاروانسرا ۵ :

ازشمار تو ... طرفه بمهراست هنوز وزشمارد گران چون در تیم دودراست.

۹ - بشاهد لغت لت ، بمعنی لخت و عمود ۱۰ :

---

۱ - رشیدی ذیـل لغات تکـز وتکس و تکسك گـوید : تخم انگور که میان غـژب یعنی دانهٔ انگور باشد و لغت اول (یعنی تکز) بزای فارسی ، (تکژ) و اکثر بزای فارسی گفته‌اند و صحیح زای تازیست چه‌درسین مهمله اورا بدل کنند نه‌فارسی را. ۲-دررشیدی: بگویند؛ جهانگیری : بکوبند. ۳- رشیدی : تکزی. ۴- سروری این بیت راندارد.
۵- این بیت فقط در اسدی آمده است ، ۶- این بیت فقط در اسدی و سروری هست.
۷- رشیدی گوید : اصح‌مسراست (بامیم) اماذکرشاهد نکرده. ۸ — اسدی : پیش من شعریکی باریکی‌دوست بخواند ؛ نسخهٔ دیگراسدی : پیش من یکباراوشعریکی‌دوست بخواند ؛جهانگیری : پیش من باریك آن شعریکی دوست بخواند. متن ازسروری است. ۹- درسروری وجهانگیری نام سرایندهٔ این بیت نیامده است ورشیدی اصلا شاهد ندارد ، نام شاعرفقط دراسدی مـذکور است. ۱۰- در رشیدی بمعنی لگدزدن است ودرجهانگیری بمعنی زدن ؛ سروری شاهد ندارد.

رویت ۱ زدرِ خنده وسبلت زدرِ تیز
گردن زدرِ سیلی وپهلو زدرِ لت .

۱۰- بشاهد لغت رُت ، بمعنی تهی وبرهنه ۲ :

فرمان کن ۳ وآهك کن وزرنیخ براندای
بر روی وبرون آر همه رویت رارت .

۱۱- بشاهد لغت غنج ، بمعنی جوال ۲ :

وان بادریسه هفتهٔ دیگر غضاره شد
واکنون غضاره همچویکی غنج پیسه گشت ٤ .

۱۲- بشاهد لغت کولك ، بمعنی کدویی که زنان روستا پنبه در او نهند ۲ :

زن برون کرد کولك از انگشت
کرد بردوك ودوك ریسی ٥ پشت .

۱۳- بشاهد لغت کاواك ، بمعنی میان تهی ۲ :

بجز عمود گران نیست روز وشب خورشش
شگفت نیست ازو ٦ گر شکمش کاواکست .

۱٤- بشاهد لغت بزشك ، بمعنی طبیب ۷ :

بر روی بزشك زن میندیش
چون بود ۸ درست پیشیارت .

۱٥- بشاهد لغت آفرنگان ، بمعنی نسکی از زند ۹ :

از اطاعت با پدر زردشت پیر
خودبنسك آفرنگان گفته است .

۱٦- بشاهد لغت پیشادست ، بمعنی نقد ۱۰ :

ستد وداد جز به پیشادست
داوری باشد وزیان وشکست .

۱۷ - بشاهد لغت شخائید ، بمعنی ریش کرد ۱۱ :

چو بشنید شاه آن پیام نهفت
زکینه لب خود شخائید و گفت .

۱- درجهانگیری ورشیدی : ریشت. ۲- این بیت فقط دراسدی آمده است . ۳- دریك نسخهٔ از اسدی : فرمان بر. ٤- رجوع به لغت بادریسه و بیت شاهد آن شود. ٥- دراصل : دوك دوك ریسی . متن تصحیح علامهٔ دهخداست و براسدی نیز دربارهٔ معنی کولك ایراد دارندکه کولك چگونه از انگشت برون کنند. ٦- دریك نسخه ازاسدی : ازین . ۷- درلغت نامهٔ اسدی این بیت بشاهد لغت پیشیار آمده است بمعنی قارورهٔ بیمار که بزشك را بنمایند و بزشك(باپ سه نقطه) نیز ضبط شده ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند ، متن ازسروری است. ۸- دراسدی :هست ۹- اسدی این بیت راندارد . ۱۰ – این بیت را اسدی ندارد ؛ در جهانگیری معنی کلمه همچنین است و رشیدی گوید : بعضی بمعنی نقد وبعضی بمعنی تقدمه گفته اند . ۱۱ — اسدی وجهانگیری این بیت راندارند ؛ رشیدی در معنی کلمه گوید : ریش کردن وخراشیدن ...

۱۸ - بشاهد لغت لست ، بمعنی چیزی قوی [۱] :

گرسیر شدی [۲] بتا زمن درخور هست   زیرا که ندارم ای صنم چیزی [۳] لست .

۱۹- بشاهد لغت مُست ، بمعنی شکوه و گله [٤] :

ای از ستیهش تو همه مردمان به مست   دعویت صعب منکر و معنیت سخت سست [٥] .

۲۰ - بشاهد لغت فرخج ، بمعنی فژه ، پلید و زشت [٦] :

ای بلفرخج ساده همیدون همه فرخج   نامت فرخج و کنیت ملعونت بلفرخج .

۲۱- بشاهد لغت فرخچ ، بمعنی رشوت :

بدهم بهر یك نگاه رخش   گر پذیرد دل مرا به فرخچ [۷] .

۲۲- بشاهد لغت خبزدو ، بمعنی جعل [۸] :

آن روی وریش پر گه و پر بلغم وخدو [۹]   همچون خبزدوئی که شود زیر پای پخچ .

۲۳- شاهد لغت دند ، بمعنی ابله و بی باك وخود کامه [۱۰] :

اندرین شهر بسی ناکس برخاسته اند   همه خرطبع وهمه احمق وبی دانش ودند .

۲٤ - بشاهد لغت پازند ، بمعنی اصل کتاب و اوستا گزارش [۱۱] :

گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند [۱۲]   آنست که با مردم بداصل میپوند .

---

۱ - اسدی : چیزی قوی والبان (؟) باشد ؛ جهانگیری ندارد ؛ رشیدی : لست ، چیزی قوی وخوب ونیکو . ۲ - رشیدی : گرسردشدی . ۳ - اسدی : جوزهٔ ؛ علامهٔ دهخدا «خرزه» تصحیح کرده‌اند. ٤ - جهانگیری ورشیدی بیت راندارند . ٥ -اسدی : صعب ومنکر ومعنیت خام وسست . ٦- این بیت فقط دراسدی آمده است. ۷- درجهانگیری دومصراع این بیت مقلوبست واسدی آنرا ندارد . متن ازسروری است ودررشیدی نیز همچنین است . ۸ - اسدی گوید : بتازی خنفسا بود ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند . ۹ - سروری : آن زوی وریش بین که پراز بلغم وخیوست ؛ متن ازاسدی است . ۱۰ - این شعر فقط دریك نسخهٔ ازاسدی آمده است . ۱۱- این بیت فقط در اسدی آمده است ومعنی نیز درست نیست چه اوستا اصل کتاب دینی زردشتیان است وپازند تفسیر.
۱۲ - این مصراع را مرحوم ملك الشعراء بهار در قصیدتی بمطلع :

فروردین آمد سپس بهمن و اسفند   ای ماه بدین مژده در آتش فکن اسپند

تضمین کرده است وفرموده :

این شعر بآئین لبیبی است که فرمود   «گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند» .

۲۵ - بشاهد لغت سرواد ، بمعنی شعر ۱ :

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل   که‌رفت یکسره‌بازار ۲ وقیمت‌سرواد .

۲۶- بشاهد لغت افراز ، بمعنی بالا ۳ :

ز بس رفعتش شاهباز خرد   نیارد بر افـراز او برپرد .

۲۷- بشاهد لغت بادپیما ، بمعنی بیفایده و بی حاصل ۱ :

یکی باد پیمای کـم زن ٤ بـود   که‌از کینه‌باخویش‌دشمن‌بود .

۲۸ - بشاهد لغت پساوند ، بمعنی قافیهٔ شعر ٥ :

همه‌یاوه همه‌خام وهمه سست   معانی ازچکاته تا پساوند ٦ .

۲۹- بشاهد لغت پشنجیده ، بمعنی آب و خون ومثل آن پاشیده شده ۳ :

بخنجر همه تنش انجیده اند   برآن‌خاك‌خونش ۷ پشنجیده‌اند.

۳۰ - بشاهد لغت سکنجیده ، بمعنی تراشیده ۳ :

زتیرش رخ‌مه سکنجیده شد   زتیغش‌دل چرخ انجیده‌شد .

۳۱- بشاهد لغت نیا ، بمعنی‌پدرِ پدر وپدرِ مادر ۱ :

زجودم جهانی پر آوازه شد   روان نیاکان بمن تازه شد .

۳۲- بشاهد لغت نوید ، بمعنی نالان شد ۸ :

۱- این شعرفقط دراسدی بانام شاعر آمده‌است ، سروری ورشیدی ندارند و در جهانگیری نام شاعر مذکورنیست . ۲ - جهانگیری : مقدار . ۳- اسدی این بیت را ندارد . ٤- کم زن ، یعنی بیدولت . ٥- سروری این بیت را بشاهد لغت بساوند (با باء یك نقطه) آورده است . علامهٔ دهخدا درحاشیهٔ نسخهٔ اسدی چاپی‌خود افزوده‌اند «ظاهرأمثال نشان میدهد که پساوند مقطع قصیده وغزل وغیرآن باشد نه قافیه ». ٦- اسدی : همه یاوه‌همه‌خام‌وهمه سست - معانی با حکایت تاپساوند ؛ در جهانگیری : همه بوچ وهمه‌خام وهمه‌سست معانی‌ازچکامه تاپساوند ؛ درسروری : همه‌بادوهمه خام‌وهمه‌سست‌معانی بازگونه بابساوند؛در نسخه‌ای‌ازجهانگیری :همه‌بادو... معانی‌ازچکانه‌تاپساوند . متن از نسخهٔ اسدی آقای همائـی است بنقل آقای پـور داود و ضبط نسخـهٔ اخیرجهانگیری با ملاحظهٔ اندك تصحیفی درچکانه و چکاته صحت آنراتأیید میکند وازچکاته تاپساوند ، یعنی از سرتابن . ۷- رشیدی : خاك وخونش. ۸ - اسدی ندارد ومصحح لغت نامهٔ اسدی درحاشیهٔ ص ۱۱۳ این بیت رااز رشیدی نقل کرده است ؛جهانگیری نیز ندارد .

زدرد دل آنشب بدانسان نوید   که از ناله‌اش هیچکس نغنوید .

۳۳- بشاهد لغت هلیدن ، بمعنی فرو گذاشتن [۱] :

چو گرگ ستمگر بدامت فتد   هلیدن نباشد زرای وخرد .

۳۴ - بشاهد لغت دستکره ، بمعنی شهری از عراق عجم [۱] :

کاروانی همی ازری بسوی [۲] دسکره شد   آب پیش آمدومردم همه برقنطره شد.

۳۵- بشاهد لغت پدندر ، بمعنی شوی مادر [۳] :

ازپدر چون ازپدندر دشمنی بیند همی   مادر از کینه براو مانند مادندر شود .

۳۶- بشاهد لغت نیاز ، بمعنی دوست [۴] :

ایا نیاز بمن ساز ومر مرا مگذار [۵]   که ناز کردن معشوق دلگداز بود .

۳۷- بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبنده [۴] :

وان چاپلوس پسته‌گر [۶] خندان   کت هرزمان بلوس بپیراید .

۳۸و۳۹ - بشاهد لغت مکل [۷] ، بمعنی کرمی سیاه که درآبست [۸] :

غلبه فروش‌خواجه که مارا گرفت باد(؟)   بنگر که داروش زچه فرمود اوستاد [۹]

گفتا که پنجپایك و غوك ومكل بکوب   درخایه هل تو چنگ خشنسار بامداد .

۴۰ - بشاهد لغت بادریسه ، بمعنی آن مهره که زنان بردوك زنند بوقت رشتن [۱۰] :

گر . . . ت از نخست چنان بادریسه بود

آن بادریسه خوش خوش چون دوك ریسه [۱۱] شد [۱۲] .

۱- اسدی ایـن بیت را نـدارد ۲- جهانگیری : کاروانـی همه . . . و توضیحـی در بارهٔ محل دستکره داده است که قبلا نقل کردیم ؛ سروری : کاروانی ازروم سوی ... ؛ رشیدی : کاروانی همی ازروم سوی ... متن از تاریخ بیهقی است وما تمام قطعه را که این بیت مطلع آنست قبلا نقل کردیم. ۳- این بیت فقط درسروری آمده ودرلغت نامهٔ اسدی چاپ آقای اقبال نیز باتصریح ازسروری نقل شده است. ۴- این بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است. ۵- اصل : مگداز. ۶- شاید : بسته گر . ۷- در رشیدی این کلمه مکل (بفتحتین وکاف فارسی) آمده است بدون شاهدی ودر جهانگیری بوزن خشن ضبط شده . ۸- این دو بیت فقط درلغت نامهٔ اسدی آمده است . ۹- درمتن لغت نامهٔ اسدی : استاد . قیاساً تصحیح شد . ۱۰- این بیت فقط درلغت نـامهٔ اسدی آمده است . ۱۱- نسخه : دیگ ریسه و بفرض صحت ضبط این نسخه ریسه همان هریسه است بمعنی حلیم که غذائیست معروف (ازحاشیهٔ اسدی چاپ آقای اقبال) . ۱۲- این بیت می نماید که دنبالهٔ بیتی باشد که ذیل کلمهٔ غنج نقل کردیم صرفنظر از اختلاف ردیف که قابل تبدیل نیز هست .

۴۱- بشاهد لغت شاکمند ، بمعنی نمدی که از پشم سازند ۱ :

بدستش زخام گوزنان کمند   ببردر فکنده یکی شاکمند .

۴۲و۴۳و۴۴ - بشاهد لغت لنجه ، بمعنی رفتار بناز لیکن جاهلانه ۲ :

کفش صندوق محنت و ۳ ...زنش   هردو گردند ۴ وهردو ناهموار

هیچکس را گناه نیست درین   کو برد جمله را همی از کار

این یکی را بخنجه وخفتن   وان دگر را بلنجه ورفتار .

۴۵- بشاهد لغت سوسمار ، بمعنی جانوری که ضب گویندش بتازی ۲ :

چنان باد درآرد بخویشتن   که میگوئی خوردست سوسمار .

۴۶ - بشاهد لغت سپار ، بمعنی گاو آهن که زمین شکافد ۱ :

تراگردن دربسته به‌بیوغ ۵   وگرنه نروی راست باسپار .

۴۷ - بشاهد لغت غر ، بمعنی دبه خایه ۲ :

برون‌شدند سحرگه زخانه‌مهمانانش   زهارهاشده پرگوه وخایه‌ها شده غر.

۴۸ - بشاهد لغت خوش ، بمعنی زن‌مادر ۲ :

آن سبلت ور یششِ به ...خوش   دوپای خوش او به ... ضهر.

۴۹ - بشاهد لغت جخش ، بمعنی علتی که‌از گلومانند بادنجان برآید ودرد نکند و اگر ببرند بیم هلاکت باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه‌را باشد ۶ :

۱- این بیت فقط درسروری آمده است. ۲- این بیت فقط دراسدی آمده‌است. ۳-شاید : کفش ... و مهبل ... ۴- شاید : هر دو گوژند. ۵- در متن اسدی : تراگردن دربسته بیوغ .. ؛ در نسخه ای از اسدی : تراگردن‌در بسته بیوغ -گر نروی راست باسپار(کذا) ؛ نسخهٔ دیگر: تراگردنت نیست بسته بیوغ وگرنه برو راست باشد سپار . صورت متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۶ - اسدی : چیزیست که بگردن‌اهل فرغانه وختلان برآید چون بادنجانی ودرد نکند وبزبان ماآنرا‌اله (؟) گویند . (درحاشیهٔ ص ۶۹ چاپ تهران ، مصحح کتاب درتوضیح لغت جخج بیت فوقرا ازجهانگیری ورشیدی نقل کرده‌است).

از گردن او جخش در آویخته گوئی [1] خیکیست [2] پر از باد در آویخته [3] از بار [4].

۵۰ و ۵۱ - بشاهد لغت فاژ، بمعنی دهان دره [5]:

قیاس ... ش چگونه کنم بیاء بگوی ایا گذشته بشعر از بیانی و بوالحر [6]

اگر ندانی بندیش تا چگونه بود که سبزه خورده بفاژد بهار گه اشتر [7].

۵۲- بشاهد لغت اژدر [8]:

ازین هفت سر اژدر عمر خوار بپرهیزد آن کو بود هوشیار.

۵۳ - بشاهد لغت انگاره، بمعنی جریدهٔ حساب و نامهٔ اعمال [9]:

زان پیش [10] که پیش آیدت آن روز پر از هول بنشین و تن اندرده و انگاره بپیش آر.

۵۴ - بشاهد لغت مشکوه، بمعنی مترس و هیبت زده مشو [8]:

تواضع کرد بسیار و مرا گفت زمن مشکوه و بی آزار بگذر [11].

۵۵ - بشاهد لغت باسك، بمعنی خمیازه [12]:

چو باسك کند ماه من از خمار قرار از مه نو نماید فرار.

۵۶ - بشاهد لغت توفید، بمعنی حسد و آواز از غلبه و جوش در افتاد [8]:

از آن لشکر گشن توفید دهر بکام عدو نوش شد همچو زهر.

۵۷- بشاهد لغت پویه، بمعنی دویدن [8]:

بگرمی چو برق و بنرمی چو ابر به پویه چو رنگ [13] و بکینه چو ببر.

---

۱ - اسدی آن جخش زگردنش بیاویخته گوئی . ۲ - جهانگیری : چکیست . ۳ - اسدی : بیاویخته . ٤ - جهانگیری : ازمار . ٥ - ازاین دو بیت بیت اول فقط در لغت نامهٔ اسدی آمده است . ٦ - نسخه : بلحر . ۷ - در سروری بیت دوم بشاهد لغت فاژد و بنام منجیك آمده است . ۸ - این بیت فقط در سروری آمده است . ۹ - اسدی : جریدهٔ شمار بود وانگارش خوانند وکسی بود که چیزها بر گوید چون گذشته ها گویند انگاره همی کند ؛ رشیدی : جزوهٔ حساب ؛ جهانگیری : دفتر حساب . ۱۰ - اسدی : زان روز . ۱۱ - این شعر بیت چهلم از قصیدهٔ رائیهٔ حاضر لبیبی است که قبلا نقل کردیم . ۱۲ - جهانگیری واسدی ندارند ورشیدی بیت را بنام سراج الدین راجی نقل کرده است وگوید باسك خمیازه است و بپای فارسی هم گفته اند . در بعض نسخ سروری نیز بسراج الدین راجی نسبت داده شده است . ۱۳ - زنگ = آهو .

٥٨- بشاهد لغت زاج سور، بمعنی مهمانی وسوری که درحین زادن زن کنند ١:

خزاین تهی شد در آن زاج سور   درونها پر آمد زعیش و سرور .

٥٩ - بشاهد لغت گرازد ، بمعنی از روی ناز وتکبر خرامد ٢ :

بروز نبرد آن هزبر دلیر   شتابد چو گرگ و گرازد چو شیر.

٦٠ - بشاهد لغت شهریر ، بمعنی روز چهارم ازهر ماه (شهریور) ٣ :

چو در روز شهریر آمد بشهر   زشادی همه شهر را داد بهر.

٦١ - بشاهد لغت ناگوار ، بمعنی چیزی ناگوار وبدهضم که گوارا نشود ومرد گران جان وبمعنی تخمه، وامتلا ٤ :

از سخای تو ناگوار گرفت   خلق را یکسرو منم ناهار .

٦٢ - بشاهد لغت غرشیده ، بمعنی خشم آلوده ٥ :

چو غرشیده گشتی ز کین وستیز   گرفتی ازو دیو راه گریز .

٦٣- بشاهد لغت ارزیز ، بمعنی قلعی ٦ :

گرچه زردست همچو زر پشیز   یاسفیدست ٧ همچو سیم ارزیز .

٦٤و٦٥ - بشاهد لغت لنج ، بمعنی بیرون روی ٨ :

کره ای را که کسی نرم نکرد دست متاز   بجوانی و بزور و هنر خویش مناز

نه همه کار تو دانی نه همه زورتر است   لنج پر بادمکن بیش ٩ و کتف برمفراز.

٦٦و٦٧ - بشاهد لغت ناژ ، بمعنی درختی مانند سرو ٨ :

ایا ز بیم زبانم نژند گشته وهاژ   کجاشد آنهمه دعوی کجاشد آنهمه راز.

١- رشیدی زاج سور (باج سه نقطه) ضبط کرده است بدون شاهد. ٢-این بیت فقط در سروری آمده است. ٣- اسدی وجهانگیری ندارند. ٤- جهانگیری گوید: بمعنی تخمه وامتلاء وشعر شاهد را به ربیبی نسبت داده است : سروری این بیت را ذیل لغت ناهار بشاهد آن کلمه وهم کلمهٔ ناگوار آورده بنام زینتی؛ متن از رشیدی است . ٥- جهانگیری واسدی ندارند؛ رشیدی گوید : غرشیده ، خشم آلود وتند ٦- در اسدی این بیت بشاهد لغت پشیز آمده است بمعنی چیزی که بجای درم رود . ٧ - اسدی : یاسپید است . ٨ - این بیت فقط در لغت نامهٔ اسدی آمده است . ٩- نسخهٔ ازاسدی : هیچ .

ز... گیرد ... تو فروزیب همی　　چو بوستان که فروزان شود بسرو وبناژ۱.

۶۸- بشاهد لغت ورس ، بمعنی چوبی که دربینی اشتر۲ کنند۳ :

ایا کرده در بینیت حرص ورس　　زایزد نیایدت یك ذره ترس.

۶۹ - بشاهد لغت آس ، بمعنی آنچه خردشود درزیرسنگ آسیا ۴ :

دوستا جای بین ومرد شناس　　شد نخواهم باسیای تو آس.

۷۰ - بشاهد لغت خرانبار ، بمعنی آن که جماعتی درکاری جمع شوندو... ۵ :

یکی مؤاجر بیشرم ۶ وناخوشی که ترا　　هزار بار خرانبار بیش کرد عسس.

۷۱و۷۲-بشاهد لغت غلغلیج ، بمعنی دغدغه یعنی آنکه پهلوی کسی را یا از زیر کش

بر انگشت بکاوی وبجنبانی تا بخندد ۷ :

چو بینی آن خر بدبخت را ملامت نیست　　که برسکیزد ۸ چون من فرو سپوزم بیش

۱- دریك نسخهٔ اسدی بجای بیت دوم این بیت آمده است :

ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز　　تو از قیاس چو خاری من از قیاس چو ناژ.

۲- در اسدی : استر. متن تصحیح علامهٔ دهخداست. ۳- این بیت فقط در لغت نامهٔ اسدی آمده است.

۴- اسدی : آس ، آسیا کردن است ؛ رشیدی وجهانگیری ندارند. ۵- اسدی : خرنبار ، آن بود که بجوقی (کذا) یکی را حمل کنند. ضبط رشیدی مانند سروری است ؛ جهانگیری ندارد. ۶- اسدی یکی مؤاجر و بیشرم ... ؛ سروری : یکی مؤاجر بیشرم ناخوشی . ۷- این ضبط اسدی است ذیل لغت غلغلیج (سوای تصحیحی که در مصراع چهارم شده است) ؛ جهانگیری ندارد ؛ سروری ذیل این لغت گوید : دغدغه باشد یعنی زیر بغل بخارند تا این کس بخنده افتد ودرخراسان کلفوچه خوانند و سپس بیت دوم را بصورت ذیل شاهد آورده : چنان بدانم ....که او بمالش اول ز خود شود بیهوش ؛ باز اسدی ذیل لغت غلغلیجه گوید : غلغلیجه ودغدغه و کلخرجه ، این همه آن باشد که دست زیر بغل مردم یا بپهلو زنند و بکاوند تا خنده بر او فتد لبیبی گفت وسپس دو بیت فوق را (صرفنظر از تصحیح مصراع چهارم) نقل کرده است ؛ سروری ذیل لغت اخیر گوید : همان غلغلیج مرقوم . مثالش لبیبی گوید:

چو غلغلیجه بود مرد را ملامت نیست　　که برسکیزد چون من درو سپوزم بیش ؛

ورشیدی نیز همین بیت را بشاهد همین لغت آورده و پیداست که برای شاهد لغت غلغلیجه این ضبط مناسب است نه ضبط اسدی . ۸- برسکیزد ، یعنی برجهد .

چنان بدانم من جای غلغلیجگهش　　کجا بمالش اول فتد بخنده خریش ۱،

۷۳ - بشاهد لغت خشکانج ، بمعنی خشك‌اندام ۲ :

تو چنین فربه‌و آکنده‌چرایی پدرت　　هندویی بودیکی لاغرو خشکانج و نحیف.

۷۴- بشاهد لغت فرغیش ، بمعنی آن موی که از زیر پوستین سر فروآورده بود وجامهٔ ریمناك دریده دامن‌رانیز گویند ۲ :

زخشم دندان بگذارد بر... خواهر　　همی کشید چو درویش دامن فرغیش .

۷۵ - بشاهد لغت سکج ، بمعنی مویز ۲ :

همچو انگور آبدار بدی　　نون شدی چون‌سکج زپیری خشك .

۷۶و۷۷ -بشاهدلغت پك ، بمعنی چغز(قورباغه) ۲ :

ای همچو پك‌پلید، وچنودیده‌ها برون ۳　　مانند آنکسی که مراورا کنی خبك
تاکی همی درآیی و گردم‌همی دوی ۴　　حقا که کمتری وفژاگن‌تری زپك ۵ .

۷۸ - بشاهد لغت چکوك بمعنی چکاوك ۶:

چون ماهی شیم کی‌خوردغوطه‌چغوك ۷　　کی دارد جغدخیره‌سرلحن‌چکوك .

۷۹ - بشاهد لغت کوك ، بمعنی نوعی تره‌یاکاهو ۲ :

۱-درمتن اسدی(ص ٦۲) : کجا بمالش‌اول براوفتد بسریش ؛ درنسخهٔ دیگر: . که هم بمالش‌اول برافتدش‌خنده؛ نسخهٔ دیگر: ... که‌چون بمالم برخنده خنده افزاید . متن‌تصحیح علامهٔ دهخداست .
۲- این بیت‌فقط در اسدی‌آمده‌است . ۳- اصل : بروی . متن تصحیح علامهٔ‌دهخداست . ٤- علامهٔ دهخدا : .. گوشم‌همی دری،تصحیح کرده‌اند. ٥- این‌دوشعر درمتن‌چاپی اسدی(ص ۲٥٤)بنام دقیقی ضبطست‌ودر یك نسخه که بیت‌اول‌آمده بنام‌لبیبی و درنسخهٔ دیگر که هر دو بیت آمده بنام سمجور (کذا) و(در ص ۲۸٤) بیت دوم‌بنام خسروانی آمده است ۰ ٦ - این بیت فقط دراسدی هست و بیتی دیگر از لبیبی بشاهد این کلمه درهمین مورد(ص ۲٥۸چاپی) نقل شده است که سابقاذیل لغت‌چنگلوك نقل کردیم ۰ ۷ - صورت متن تصحیح‌قیاسی‌علامهٔ دهخداست ؛ مصحح لغت نامهٔ‌اسدی چنین تصحیح کرده : چون ماهی شیم کی خوردغوطه غوك ... واصل‌آن چنین بوده : چون‌ماهی شبم که خورد غوطه چوغوك با دارد جغد...

از زبان باشد برمردم دانی(؟)　　گاه آب دهی و گاه می آری کوك.

۸۰ - بشاهد لغت لوچ، احول، دوبین [۱]:

آن تویی کور و تویی لوچ و تویی کوچ بلوچ
وان تویی گول و تویی دول [۲] و تویی بابتِ لنگ [۳].

۸۱ - بشاهد لغت بستر آهنگ، بمعنی لحاف یا آنچه برروی لحاف ونهالی پوشند که گرد بر آن ننشیند [٤]:

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ　　که میگیرند هرشب [٥] در برت تنگ.

۸۲ - بشاهد لغت ملنگ، بمعنی بیهوش [٦]:

زجا جست چون آتشی بیدرنگ　　دل از بادهٔ عشق مست و ملنگ.

۸۳ - بشاهد لغت ماژ، بمعنی عشرت وسود کردن [٦]:

درین محنت سرای شادی وغم　　که گاهی ماژ باشد گاه ماتم.

۸٤ - بشاهد لغت گولانج، بمعنی حلوایی که لا برلانیز گویند [۷]:

گولانج و گوشت و گرده و گوز آب و گادنی　　گرمابه و گل و گل و گنجینه و گلیم.

۸٥ - بشاهد لغت وارون، بمعنی نحس [۷]:

ندانم بخت را با من چه کین است　　به که نالم به که زین بخت وارون.

۸٦ - بشاهد لغت داشن، بمعنی عطا، داشاد [۷]:

چکنم که سفیه را به نکوی [۸]　　نتوان نرم کردن از داشن.

۸۷ - بشاهد لغت غرواشه، بمعنی لیف جولاهه [۹]:

۱- این بیت فقط در اسدی آمده است آنهم دریك نسخه بنام لبیبی است، در نسخهٔ دیگر بنام عنصری و در نسخهٔ دیگر بنام خطیری. ۲- دول، یعنی محیل ومکار. ۳- لنگ، یعنی آلت تناسل. ٤- رشیدی گوید: چادری که که بر بالای بستر کشند؛ جهانگیری و اسدی ندارند. بیت را سابقا از مجمع الفصحاء نیز نقل کردیم. ٥- در مجمع الفصحاء: شبها. ٦- این بیت فقط در سروری آمده است. ۷- این بیت فقط در اسدی آمده است. ۸- این مصراع را علامهٔ دهخدا چنین تصحیح کرده اند: چکنم گر سفیه را کردن. ۹- رشیدی گوید: بمعنی افزاری مانند جاروب که جولاه آب بدان برجامه پاشد؛ جهانگیری ندارد؛ اسدی گوید: گیاهیکه جولاهان از و مالا (کذا) کنند و دسته دسته بندند و کفشگران نیز.

چو غرواشه ریشی بسرخی و چندان — که صدلیف ۱ ازده یکش بست بتوان ۲ .

۸۸- بشاهد لغت بنشاختن ، بمعنی بنشاندن ۳ :

جو باز آمد ازحمله و تاختن — بفرمودش ازپای بنشاختن .

۸۹- بشاهد لغت سُر ، بمعنی شرابی که از برنج کنند ٤ :

لفت بخوردو کرم ۵ درد گرفتم شکم — سر بکشیدم دودم مست شدم ناگهان .

۹۰ - بشاه لغت ویر ، بمعنی یاد وحافظه ۳ :

یکی تیز ویریست بسیار دان — کزو نیست احوال گیتی نهان .

۹۱ - بشاهد لغت هنج ، بمعنی کشنده ٦ :

کمندی عدو هنج از بهر کین — فروهشته چون اژدهائی ززین ۷ .

۹۲و۹۳ - بشاهد لغت فرخو ، بمعنی پاك کردن کشت و باغ - پیراستن تاك رز وگزین کردن کشت ۸ :

گر نیستت ستورچه باشد — خری بمزد گیر وهمی رو

مر کشت راخود افکن نیرو — رزرا بدست خود کن فرخو .

۹٤ - بشاهد لغت شنگینه ، بمعنی چوبی که گاو [بدان] رانند ۹ :

شنگینه برمدار تو از چاکر — تاراست ماند اوچو ترازو ۱۰ .

۹۵- بشاهد لغت غلیواج ، بمعنی زغن و موش گیر ۱۱ :

---

۱ - دراسدی : که ده ماله . ۲ - اسدی : بست شاید . ۳-این بیت فقط در سروری آمده است . ٤-اسدی : سیکی باشد که از گرنج سازند (گرنج ، برنج) ؛ رشیدی : شرابی که از برنج سازند ؛ جهانگیری ندارد . ۵ - اصل درهمه جا ، لفت بخوردم بگرم . متن تصحیح علامهٔ دهخداست و کرم ، یعنی کلم ولفت ، یعنی شلغم . ٦-اسدی وجهانگیری ندارند ؛ رشیدی گوید : امر بکشیدن و کشنده . ۷-در رشیدی : کمند عدو... ... اژدهای زرین . ۸- این دو بیت فقط دراسدی آمده وصورت متن تصحیح آقای دهخداست . متن اسدی بااصلاحی که مصحح آن کرده دراصل چنین بوده : گر نیستت ستورچه باشد خری بمزد گیروهمی دو - مر کشت راخو افکن بیرو رزرا بدست خود کن فرخو . ۹- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۱۰ - دراصل : شنگینه برمداز چاکر- تاراست باشد ... متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۱۱- این بیت دراسدی بشاهد لغت غلیواژ بااختلافی آمده است رجوع به آن لغت شود ، جهانگیری ورشیدی هیچیك از دومورد راندارند وسروری درلغت غلیواژ ذکر شاهد نکرده است .

ای بچهٔ حمدونه بترسم که غلیواج　　ناگه برباید‌ت‌درین‌خانه نهان شو .

۹۶ - بشاهد لغت نسو ، بمعنی همواروساده که در آن درشتی نباشد [۱] :

نسو بود ازآنگونه دیوار او　　که مانند آئینه بنمود رو .

۹۷- بشاهد لغت خلنده ، بمعنی دراندرون رونده ومجروح کننده [۱] .

بود بردل زمژگان خلنده　　گهی‌تیر و گهی‌ناوک‌زننده .

۹۸- بشاهد لغت اماره ، بمعنی حساب [۲] :

اگرخواهی سپاهش راشماره　　برون باید شد از حد اماره .

۹۹- بشاهد لغت اندخسواره ، بمعنی پناه وحصار [۳] :

زخشم‌این کهن گرگ‌ژکاره　　ندارم جزدرت اندخسواره .

۱۰۰- بشاهد لغت کالفته ، بمعنی آشفته [٤] :

فرود آید [٥] ز پشتش پورملعون [٦]　　شده کالفته چون خرسی خشینه .

۱۰۱- بشاهد لغت افراشته ، بمعنی بلند کرده وانباشته [۱] :

دل ازحرص و ازکینه انباشته　　سر کبر بر چرخ افراشته .

۱۰۲ -بشاهد لغت کالیدن ، بمعنی گریختن [٤] :

زکالیدن یك تن ازرزمگاه　　شکست اندرآید به‌پشت‌سپاه .

۱۰۳ - بشاهد لغت غاوشو ، بمعنی خیاری که ازبهرتخم رها کنند [۷] :

زرد ودرازتر شده ازغاوشوی خام [۸]　　نه‌سبز‌چون‌خیارونه‌شیرین‌چوخربوزه .

۱۰٤ - بشاهد لغت سنه ، بمعنی لعنت و نفرین وهم بشاهد لغت فریه ، بمعنی نفرین [۹] :

---

۱ -این بیت فقط‌درسروری آمده است . ۲-این بیت‌دراسدی وجهانگیری نیست ۳.-جهانگیری و اسدی ندارند ، رشیدی گوید : جای‌پناه . ـ٤ این‌بیت در جهانگیری‌ورشیدی وسروری نیست ودریك نسخهٔ‌اسدی‌نیز بنام‌منجیك‌آمده‌است . ٥- اصل : فرو آید . ٦- نسخهٔ ازاسدی : چون تو ملعون. ۷- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸- خام ؟ ۹ — این شعر ذیل هردولغت وفقط در اسدی نقل شده است .

ای فرومایه‌ودر کون هل‌و بی‌شرم‌وخبیث   آفریده شده از فریه و سردی وسنه.

۱۰۵ - بشاهد لغت غلیواژ ، بمعنی زغن [۱] :

ای بچهٔ حمدونه غلیواژ غلیواژ   ترسم بربایدت بطاق اندر برجه [۲] .

۱۰۶ - بشاهد لغت تزه ، بمعنی دندانهٔ کلید که از چوب کنند [۳] :

دهقان بی‌ده است‌وشتربان بی‌شتر   پالان بی‌خراست و کلیدان بی تزه .

۱۰۷ و ۱۰۸ - بشاهد لغت کونده ، بمعنی چیزی که از گیاه بافند چون دامی وکاه بدان کشند [٤] :

من بر تو فکنده ظن نیکو   و ابلیس ترا ز ره‌فکنده

مانند کسیکه روز باران   بارانی پوشد از کونده .

۱۰۹ - بشاهد لغت رنبه ، بمعنی موی زهار [٥] :

آنگاه که من هجات گویم   تو ریش کنی وزنت رنبه .

۱۱۰ و ۱۱۱ - بشاهد لغت چنبه ، بمعنی چوب پشت در ... [٦] :

---

۱ - این بیت باین صورت فقط دراسدی آمده است ، صورت دیگر آن ذیل لغت غلیواج آمده‌است که مذکور شد ، بدانجا مراجعه شود . ۲ - دراصل : اندرجه . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .
۳ - سروری و رشیدی و جهانگیری ندارند . متن از اسدی است ذیل همین لغت یعنی تز ودر حاشیهٔ (ص ۱۸۰) درشرح لغت تژ نیزمصحح اسدی آنرا نقل کرده است . ٤ - اسدی گوید :جوالی بود که کاه درآن پر کنند و آن برمثال دام باشدوسپس بیت دوم رابشاهد آورده است بدون ذکر نام شاعر . صورت متن و دو بیت شاهد از سروری است . ٥ - اسدی و جهانگیری ندارند .
٦ - اسدی ذیل لغت چنبه گوید چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری راوسپس هردو بیت فوق رانقل کند وهم او ذیل لغت غرنبه بمعنی بانگ‌تشنیع ... بیت نخست راآورده‌باتبدیل آخرین کلمهٔ بیت یعنی «زغنبه» به «غرنبه» ؛ درسروری هردو بیت بشاهد لغت‌مندیش آمده‌است بمعنی نهی ازاندیشه کردن وبیت اول بشاهد لغت غنبه ، بمعنی تشنیع و بانگ‌وهم هردو بیت ذیل لغت چنبه بمعنای مذکور درفوق ودرهر سه موردمصراع اول با اختلاف ذیل نقل شده است : دوچیزش بشکن‌ودو بر کن . امادررشیدی‌شعر لبیبی فقط بشاهد لغت‌چنبه آمده است‌ودرمعنی کلمه گوید:هرچوب کنده‌مانندچوب گازران که برآن جامه شویندوچوب دستی شتربانان و چوب پشت در وامثال آن لبیبی گوید قطعه : ...؛جهانگیری ذیل لغت‌چنبه گوید : هرچوب کنده راگویند مانند چوبی که پس در نهندتازود گشوده نشود و گاهی گازران برزبرآن‌جامه رابشویندو چوبدستی بود که اشتربانان واستربانان وغیرها بدست گیرند استادلبیبی گفته:دو چیز شکن‌دو چیز بر کن.

دو چیزش بر کن و دو بشکن   مندیش ز غلغل و ز غنبه

دندانش بگاز و دیده با نگشت   پهلو بدبوس و سر به چنبه .

۱۱۲ و ۱۱۳ - بشاهد لغت نخکله ، بمعنی گوزی (گردویی) سخت ۱ :

ای بزفتی علم بگرد جهان   بر نگردم بتو مگر بمری

گرچه سختی چو نخکله مغزت   جمله بیرون کنم بچاره گری .

۱۱۴ - بشاهد لغت چیستان ، بمعنی اغلوطه پرسیدنی که بعربی لغز گویند ۲ :

اگر این چیستان تو بگشایی   گوی دانش ز موبدان ببری .

۱۱۵ - بشاهد لغت سور بمعنی مهمانی با بنوهی ۱ :

سوری! تو جهانرا بدل ماتم سوری   زیرا که جهانرا بَدل ماتم سوری ۳ .

۱۱۶ - بشاهد لغت مُستی بمعنی گله کردن ۱ :

باده خور و مستی کن مُستی چه کنی از غم   دانی که به از مُستی صد راه یکی مَستی .

۱۱۷ - بشاهد لغت راژ ، بمعنی قبهٔ خرمن از غله ۱ :

پای او افراشتند اینجا چنانك   تو براز کون راژها افراشتی ٤ .

۱۱۸ - بشاهد لغت بافکار ، بمعنی جولاه ۲ :

بافکاری بود در شهر هری   داشت زیبا روی و رعنا دختری .

۱۱۹ - بشاهد لغت فرسنگسار ، بمعنی سنگچین که بر سر راهها برای نشان راه کنند ـ میلی که برای نشان فرسنگ ساخته باشند و آنرا دروازهٔ هزار گام نیز گویند ۵ :

---

۱ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۲ - این بیت فقط در سروری هست . ۳ - در اصل سود تو جهانرا بدل ای ماتم سوری (؟) . . متن تصحیح علامهٔ دهخداست . و از سوری ، سوری صاحب دیوان خراسان مسعود غزنوی مراد است . ٤ - نسخه ای از اسدی : تو بزر کون ... این مصراع را علامهٔ دهخدا چنین تصحیح کرده اند : تو بزرغون تاژها افراشتی (زرغون نام محلی است چنانکه سوزنی گوید : دی دروه زرغون بیکی تازه پسر بر ؛ تاژ ، خیمه است) . ۵ - اسدی گوید : فرسنگسار فرسنگ راه باشد ؛ جهانگیری و رشیدی ندارند .

نیابی درجهان بی مهر یاری[۱] نه‌فرسنگی ونه‌فرسنگساری .

۱۲۰- بشاهد لغت بشکوه ، بمعنی صاحب حشمت وهیبت[۲] :

زبس بود بشکوه وبافرهی جهان دیداو را خورای شهی .

۱۲۱- بشاهد لغت شارك ، بمعنی مرغکی کوچك وخوش آواز وسیاه[۳] :

الا تا درایند طوطی و شارك الاتاسرایند قمری وساری .

۱۲۲- بشاهد لغت ناغوش ، بمعنی سربآب فروبردن وغوطه خوردن[٤] :

گرد گرداب مگرد ای که ندانی توشنا[٥] که شوی غرقه‌چو ناگاهی ناغوش خوری .

۱۲۳- بشاهد لغت لك ، بمعنی سخنان بیهوده وهرزه وهذیان[٦] :

رفت[۷] ریمن مردخام لك درای پیش آن فرتوت‌پیر[۸] ژاژخای .



۱- اسدی : بی‌داغ بایم . ۲- این بیت فقط درسروری آمده است . ۳- این بیت در نسخ اسدی به زینبی وزینتی وزینبی وزبیبی نسبت داده‌شده است ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند و تنها سروری آنرا از لبیبی دانسته است . ٤- اسدی گوید : ناغوش سربآب فرو بردن بود ازمردم ومرغ‌رانیز گویند ؛ جهانگیری و رشیدی ندارند . ٥- اسدی : گرد گرداب مگرد ارت نیاموخت شنا . ٦- این بیت در نسخه‌ای از اسدی بنام رودکی است ؛ رشیدی ندارد . ۷- اسدی وجهانگیری : گفت . ۸- اسدی : مرد .

ابوشکور بلخی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ

محمد - دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران - بهمن ماه ۱۳۳۳ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

سر آغاز

احوال و اشعار سخنسرای چیره دست و شاعر نامی قرن چهارم هجری ابوشکور بلخی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند دومین اثری است که نگارنده به پیروی از اندیشهٔ گردآوری اشعار شاعرانی که شعرشان در کشاکش روزگار و گردش لیل ونهار از میان رفته است تقدیم خواستاران شعر وادب میکنم و امیدوارم این نیت خیر که با جمع آوری اشعار سیدالشعراء لبیبی در دفتری خرد آغاز گشته است بانجام گراید وبانتشار اشعار برجای ماندهٔ دقیقی و عسجدی و کسائی و دیگر قافله سالاران شعر و ادب توفیق یابم تا من بنده و جامعهٔ ادب رافالی مبارك افتد.

در گردآوری این مجموعه نیز چون لبیبی از فرهنگها وتذکره‌ها و کتب تاریخ وادب تا آنجا که توانستم ودسترسی داشتم اشعار ابو شکور را بیرون کشیدم وبتجسس احوال وی پرداختم وبرای آنکه طالب علمانرا مفید افتد وآسان نماید جزدرمورد ابیات مستخرجه از فرهنگها مطالب واشعار هر کتابی را مرتب بحروف هجا علیحده قرار دادم وابیات شاهد لغات مندرج درفرهنگهارا ذیل همان لغات مورد استشهاد نهادم واین اخیر رانیز بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم تاسودآن بیشتر ومراجعهٔ بدان آسانتر باشد. واینك باپوزش خواهی ازساحت خداوندان دانش وفرهنگ که چنین متاعی ناچیز تقدیمشان میکنم بایراد مقدمتی دراحوال ابوشکور میپردازم و مقدمهٔ فرض خود میدانم که از استاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بابو شکور خودرا ، که جزئی ازانبوه یادداشتهای گرانبهای ایشان درفنون شتی است ، باسماحت هرچه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند تا چیزی از اشعار برجای ماندهٔ شاعر نادیده نماند سپاسگزاری کنم و از استاد بزرگوار علامهٔ دهخدا که قسمت اعظم اشعار ابوشکور را در کتاب گرانقدر «لغت نامه» ذیل شرح حال وی جمع آورده‌اند ولغت و فرهنگ کشوررا عظیم مرهون پنجاه ساله کار خویش ساخته متشکر باشم وازخداوند توفیق اتمام آن کتاب وتوفیق همهٔ فرهنگیان رادر اشاعهٔ ادب وهنر و فرهنگ ایران عزیز خواهانم بمنه و کرمه.

زندگانی ابوشکور

ابوشکور بلخی از بزرگان شعروادب و از اجلهٔ سخنسرایان قرن چهارم هجری است ، اما دریغا که نه ازشرح حال وی تفصیلی ونه از اشعار آبدار و پر مغز وروان وی مقدار معتدبهی برجای مانده است . از تذکره‌ها همین اندازه بر می آید که ازمردم بلخ است ومثنویی بنام آفرین نامه دارد لکن کی بجهان هستی درآمده و کی ازسراین‌مشتی خاك برخاسته معلوم نیست ومثنوی وی بر چند صدیا هزار بیت‌مشتمل بوده‌مشخص نمیباشد ، منتهی «اگرتنوع‌مطالب و کثرت وقلت‌شواهد وامثالی که درلغت نامه‌هااز کتابی آرند دلیل بزرگی‌یا کوچکی آن کتاب تواندبود، این داستان دست کم بمقداردوسوم‌شاهنامهٔ فردوسی بوده است‌ویك مراجعه‌بفهرست لغت‌نامهٔ اسدی چاپ تهران ومقایسهٔ عددشواهد شاهنامه باآفرین نامه موضوع را روشن میسازد » ۱ . آفرین نامهٔ ابوشکور که بدان اشارت رفت‌بحرمتقارب داشته «و یکی ازشاهکارهای بلند زبان فارسی و درحکمت و اندرز و پند بوده‌است» و از آن سیصد واندی بیت در فرهنگها بشاهد لغات و در برخی کتب ادب وتاریخ برجای مانده است و شاعر چنانکه خود گوید بسال ۳۳۳ هجری از نظم آن باز پرداخته :

مراین داستان کش بگفت ازفیال ... ابر سیصد وسی وسه‌بود سال .

وچون در بیتی دیگر متذکر است که :

سر انجام کاغاز این نامه کرد ... جوان بودچون‌سی وسه‌سال‌مرد

پس مولد او مؤخر ازسال سیصد هجری نیست واین تنها نکتهٔ روشن از

۱– لغت نامهٔ دهخدا ، ذیل کلمهٔ ابوشکور .

زندگانی اوست . نکتهٔ دیگر اینکه آفرین نامه را بنام نوح سامانی برشتهٔ نظم کشیده است ودر این باره گوید :

خداوند ما نوح فرخ نژاد که بر شهر ایران بگسترد داد .

وچون فراغ شاعر از نظم مثنوی سال ۳۳۳ است پس این ممدوح نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی خواهد بود که از سال ۳۳۱ تا سال ۳٤۳ هجری سلطنت داشته است .

مطلب دیگری که از اشعار شاعر برمی آید آنست که وی در بیتی که ظاهراً مطلع قصیدهٔ رثائیه ایست از کشته شدن امیری خبر میدهد :

آنکس که بر امیر در مرگ باز کرد بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد .

واین امیر ظاهراً غیر از ملوك بنی سامان است چه از این سلسله جز احمد بن اسماعیل (بسال ۳۰۱) دیگری کشته نشده است وابوشکور هنگام قتل وی کودکی شیرخواره بوده است [1] .

اشعار ابوشکور همگی بر کمال قدرت طبع وجودت فکر وصفای قریحت او دلیل کند وسخنسرایان نامی قرون بعد پیش قدر رفیعش سر بکرنش فرو برده اند و بتعظیم نام وی درعداد رودکی و استاد شهید برزبان رانده چنانکه منوچهری سخنسرای شیرین زبان فارسی درقصیدتی بمطلع :

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی کز هجی بینم زیان واز مدایح سود نی .

گوید :

از حکیمان خراسان کو شهید ورودکی بوشکور بلخی وبوالفتح بستی هکذی
گو بیایید و ببینید این شریف ایام را تا کند هر گز شمار اشاعری کردن کری .

ومضامین شعروی مورد نظر سرایندگان قرون بعد واقع گشته است چنانکه مضمون ابیات ذیل را :

بدشمن برت استواری مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی مرورا

---

۱ — لغت نامهٔ دهخدا ذیل کلمهٔ ابوشکور .

همان میوهٔ تلخت آرد پدید — ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
زدشمن گرایدون که یابی شکر — گمان بر که زهر است هرگز مخور ١ .

فردوسی برده است ودرابیات هجائیهٔ سلطان محمود گفته :

درختی که تلخست ویرا سرشت — گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد ٢ .

وسعدی مضمون دوبیت ذیلرا :

درختی که خردك بود باغبان — بگرداند او را چو خواهد چنان
چو گردد کلان باز نتواندش — که از کژی وخم بگرداندش .

به بیت زیرین گردانده است :

شاخ تر را چنانکه خواهی پیچ — نشود خشك جز به آتش راست .

وهم ابوشکور مضامینی ازشعرای مقدم بعاریت گرفته چنانکه مضمون این بیت رود کی را که از کلیه ودمنهٔ منظوم اوست :

هر که نامخت از گذشت روزگار — نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .

اخذ ودرلباس عبارتی دیگر بدینگونه بیان داشته است:

مگر پیش بنشاندت روزگار — که به زو نیابی تو آموزگار ٣ .

١- سه بیت اول این قطعه در مجمع الفصحاء وبیت چهارم و اول در تحفة الملوك آمده است .

٢- گویند جامی به هاتفی خواهر زادهٔ خویش تکلیف کرد این مضمون را درقالب عبارتی دیگر بیان کند واو سرود :

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت — نهی زیر طاووس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش — ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل — درآن بیضه دم در دمد جبرئیل
شود عاقبت بچهٔ زاغ زاغ — برد رنج بیهوده طاوس باغ :

جامی گفت نیکو سروده‌ای اما درهر بیت بیضه‌ای نهاده ای .

٣- المعجم شمس قیس ص ٣٤٣ چاپ تهران .

[خ]ودانای طوس این مضمون را چهارجاآورده است درشاهنامه :

نگه کن بدین گردش روزگار　　که به زو نیابی توآموزگار .

کسی کو بوذ سودهٔ روزگـار　　نباید بهر کارش آموزگـار .

یکی نغز بازی کند روزگـار　　که بنشاندت پیش آموزگـار .

گرایدون که بدبینی ازروزگار　　به نیکی هم او باشد آموزگار ۱ .

ابو شکور را جـز از آفرین نامه چند مثنوی دیگر ببحور سریع و رمل وخفیف وهزج مسدس وجزآن بوده وهم قصاید و قطعات و احیانا غزلیاتی باوزان مختلفه داشته است که تك بیتهای موجود گواه آنست .

اینك از پس این مقال اقوال تذکره نویسان و اشارات کتب ادب را در حق ابوشکور وسپس ابیات مندرج در کتب مذکور وبدنبال آن ابیات شاهد لغات فرهنگها را که هر یك بحروف الفبا مرتب است و بجزابیات مکرر ، شمارهٔ ردیف دارد ثبت میکنیم و لغزش ارباب تذکره را در بیـان مطالب و وقایع هم بجای خود نشان میدهیم وازخوانندگان ارجمند چشم داریم چنانچه بشعری ازشاعرنامی قرن چهارم جز ازمنابع موجود برخوردند از راه لطف نگارنده را آگاه سازند تاچاپ دوم کتاب کامل تر شود و سودمندتر افتد . ۲



---

۱ - تعلیقات قابوس نامه ص ۲۱۷ .

۲ - منابع این مجموعه بدین شرح است : لغت نامهٔ دهخدا (ذیل کلمهٔ ابوشکور)- قابوس نامه چاپ آقای نفیسی (باتعلیقات آن) - لباب الالباب - مجمع الفصحاء - مرصادالعباد - تحفة الملوك - المعجم فی معائیراشعارالعجم - ترجمان البلاغه - احوال واشعار رودکی (ج ۳) - بندنامهٔ انوشیروان- گزیده در تصوف - یادداشتهای استاد نفیسی راجع به ابوشکور - فرهنگ سروری - لغت نامهٔ اسدی فرهنگ جهانگیری - صحاح الفرس- فرهنگ رشیدی .

۱ - عوفی در لباب الالباب (ج۲ ص۲۱ چاپ لیدن) در باب هشتم ، شعرای عهد سامانی ، گوید :

«ابوشکور - او ثمر شکر و آفرین بار می آورد و آفرین نامه یکی از ثمرات شجرهٔ شکر بوشکور است کتابی مقبول و عبارتی معمول در سنهٔ ست و ثلثین و ثلثمائه ۱ تمام کرده است آنرا و در معنی شراب و تشبیه صفای آن و لطف جام غم انجام این دو بیت پرداخته است و او را در دو حالت مختلف بهلال و بدر تشبیه کرده ، میگوید :

۱ ساقیا مرمرا از آن می ده — که غم من بد و گسارده شد

۲ از قنینه برفت چون مه نو — در پیالـه مه چهـارده شد .

وهم او راست در تشبیه شراب میگوید :

۳ بیار از آنچه بکردار دیده بود نخست — روان روشن بستد بقهر از و رزبان

٤ از آنچه قطرهٔ او گر فرو چکد بزمین — ضریر گوید چشم منست و مرده روان .

وهم او راست :

٥ ازدور بدیدار تو اندر نگرستم ۲ — مجروح شد آن چهرهٔ پرحسن و ملاحت

٦ وز غمزهٔ تو خسته شد آزرده دل من — وین حکم قضائیست جراحت بجراحت ۳ .

واین معنی را عمید ابو الفتح علی بن محمد البستی الکاتب بتازی ترجمه کرده : شعر

رمیتك عن حکم القضاء بنظرة — ومالی عن حکم القصاص مناص

فلما جرحت الخد منکم بمقلتی — جرحت فؤادی والجروح قصاص .

واین رباعی هم او راست :

۷ ای گشته من از غم فراوان تو پست — شد قامت من ز درد هجران تو شست

۸ ای شسته من از فریب و دستان تو دست — خود هیچکسی بسیرت و سان تو هست .

۲ - هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ٦٦-٦٥) گوید :

«ابوشکور بلخی - از استادان سخن و سخن سرایان کهن بحسب زمـان

۱- این تاریخ یعنی سال ۳۳٦ اشتباه وصحیح همان ۳۳۳ است که در شرح زندگانی ابوشکور نقل کردیم . ۲- اصل : نگریستم . ۳- نظیر : السن بالسن ...

بر شهید و رودکی تقدیم داشته وظهورش در سنهٔ ۳۳۶ بوده ۱ از اشعار متفرقه‌اش این ابیات جمع شده است : بیت

۹ توسیمین بری من چو زرین ایاغ توتابان مهی من چوسوزان چراغ .

در بحر تقارب [از] اوست :

۱۰ که‌رادوست مهمان بودیانه‌دوست شب وروز تیمار مهمان بدوست .

۱۱ بدشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد

درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی مر و را

همان میوهٔ تلخت آرد پدید ازو چرب وشیرین نخواهی مزید .

ساقیا مرمرا ازان می ده که غم من بدو گسارده شد

در قنینه برفت چون مه نو در پیاله مه چهارده شد ۲ .

۱۴ تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم .

بیار از آنچه بکر دار دیده بود نخست روان روشن بستد بقهر ازو رزبان

از آنچه قطرهٔ او گر فرو چکد بدهن ضریر گوید چشم منست و مرده روان ۲

از رباعیات اوست :

ای گشته من از غم فراوان تو پست شد قامت من ز بار هجران تو شست

وی شسته من از فریب و دستان تو دست خود هیچکسی بسیرت و سان تو هست ۲ .

---

۳ - رادویانی در ترجمان البلاغه آرد : (در فصل ۱۱ - المضارعة) ۳ بوشکور گوید :

۱۵ درشت است پاسخ ولیکن درست درستی درشتی نماید نخست .

و (درفصل ۶۸ - في حسن السؤال و طلب المجاورة) ٤ بوشکور گوید :

۱۶ یکی رهیت امیر مرا گنه کار ست گناه او را با عفو میر پیکار ست

۱- این گفتهٔ هدایت بر اساسی نیست چه رودکی در ۳۲۹ وشهید در ۳۲۵ در گذشته‌اند وسال ۳۳۶ نیز که خود مخالف ادعای هدایت بتقدیم ابوشکور برشهید ورودکی است نکته‌ای نمی‌نماید واگر مراد اتمام آفرین نامه است که آن نیز بسال ۳۳۳ بوده چنانکه گذشت .

۲ - این دو بیت در عوفی نیز آمده است .

۳ - ص ۲٦ چاپ استانبول . ٤ - ص ۱۳۰ همان چاپ .

۱۷ گناه چیره تر از عفو میر و زشت بود | که عفو میر فزون از گناه بسیارست
۱۸ مر آدمی را ز آدم گناه میراثست | عجب مدار که فرزند با پدر یارست
۱۹ نه من رسول گنهکارم و نه نیز شفیع | نه مرمرا بچنین جای جای گفتارست
۲۰ ولیکن آنکه بجای امیر زلت کرد | بجای بندهٔ میرش هزار کردارست .

---

۴ - شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معائیر اشعار العجم آورده است :

(در فصل عدول از جادهٔ صواب در شعر) ۱ : « ازرقی کلمهٔ به نیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی نیز و هم بمعنی هرگز استعمال کرده‌اند چنانك بوشکور بلخی گفته است : شعر

۲۱ نه آن زین بیازرد روزی بنیز | نه اینرا از آن اندهی بد بنیز .
و قافیهٔ اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز . »

و (در فصل تغییر الفاظ از منهج صواب ....) . « ابوشکور گفته است : شعر

۲۲ آب انگور و آب نیلوفل | مر مرا از عبیر و مشك بدل .
و نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است ۲ » .

و(در فصل حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص وادب طلب) :
« در ادب طلب وحسن سؤال از ممدوح چنانك بوشکور بلخی گفته‌است » :

۲۳ ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر
نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ۳ » .

و(در فصل سلخ) « ...ودر شعراین نوع سرقة چنان باشد که معنی ولفظ فراگیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند چنانك رودکی گفته : شعر

هر که نامخت از گذشت روزگار | نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .
بوشکور ازو برده است وگفته : شعر

---

۱ - ص ۲۲۵ چاپ تهران . ۲ - ص ۲۳۰ همان چاپ . ۳ - همان چاپ ص ۳۰۳

۲٤ مگر پیش بنشاندت روزگار   که به زو نیابی تو آموزگار» ۱.

۵ - کیکاوس بن اسکندر در قابوس‌نامه آرد: (باب ششم اندر فروتنی وافزونی هنر - در حکایت آمدن رسول بدرگاه خسرو بهنگام وزارت بزرگمهر و گفتن کسری بوزیر که آیا همه چیز دانی و پاسخ کردن وی که همه چیز همگان دانند ... و نقل سخن سقراط[۲]) : « بوشکور بلخی خود را بدانش بزرگ در بیتی می‌ستاید و آن بیت اینست» : نظم

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم ۳.

و (در باب دوازدهم اندر مهمانی کردن و مهمان شدن و شرایط آن ٤) :
«... و چون میهمان در خانهٔ تو آید هر کس را پیشباز میفرست و تقربی همی کن و تیمار هر کس را بسزای او میدار چنانکه بوشکور گوید» : شعر

اگر دوست مهمان بود یا نه دوست   شب و روز تیمار مهمان نکوست[۳].

و (در باب سوم اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت) : ۵

۲۵ سزد گر بری بنده‌ای را گلو   که آید خداوندیش آرزو ٦.

و هم این سه بیت و یک مصراع از آفرین نامهٔ ابوشکور است در قابوس نامه (در باب چهارم ، اندر فزونی طاعت از راه توانستن ۷) :

۲٦ جهان دیدگان را بنادیدگان   نکردند یکسان پسندیدگان ٦.

و (در باب یازدهم ، اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن) ۸ :

۲۷ که پا زهر زهر است کافزون شود   کز اندازهٔ خویش بیرون شود ٦.

و (در باب بیست و هشتم ، اندر دوست گزیدن و رسم آن ۹ :

۲۸ برادر برادر بود دوست به   چو دشمن بود بی رگ و پوست به ٦.

و (در باب چهل و دوم ، اندر آیین و شرط پادشاهی) ۱۰ :

۲۹ . . . .   بجز پیر سالار لشکر مباد ٦.

---

۱ - ص ۳٤۳ همان چاپ . ۲ - ص ۲۷ چاپ استاد نفیسی . ۳- این بیت در مجمع الفصحاء نیز آمده است . ٤- ص ۵۰ همان چاپ . ۵- ص ۱۰ همان چاپ و ص ۲۱۱ ٦ - نام شاعر در اصل کتاب نیست و استاد نفیسی احتمال داده‌اند که از آفرین نامهٔ ابوشکور باشد و در لغت نامهٔ دهخدا نیز هست . ۷ - ص ۱۳ همان چاپ و ص ۲۱۱ ۸ - ص ٤۷ همان چاپ و ص ۲٤۹ ۹ - ص ۱۰۰ همان چاپ . ۱۰ - ص ۱٦۷ همان چاپ.

۶ - نجم‌الدین دایه در کتاب مرصادالعباد ۱ سه بیت ذیل‌را بی ذکر نام‌شاعر آورده است که ظاهراً از آفرین نامهٔ ابو شکور باشد ۲ :

۳۰ بدانای فرمای همواره کار | چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا بهرکار باشد تمام | بدانا سپارد زمانه لگام
چنین خواندم ازدفتر زردهشت | که دانا بود بیگمان در بهشت .

۷ - در منظومهٔ راحة‌اللسان یا «پند نامهٔ انوشیروان» که گویا در قرن پنجم سروده شده دو بیت ازمثنوی آفرین نامه آمده است . بیت اول را سراینده صریحاً میگوید ازآفرین نامه نقل کرده است :

نگه کن که در نامهٔ آفرین | چه گوید سرایندهٔ پاك دین
۳۳ « بیاموز هر چند بتوانیا | مگر خویشتن شاد گردانیا » .

وبیت دوم را چنین آورده است :

دل تو بهر کار هشیار باد | که چونان شنیدم من از اوستاد :
« که پازهر زهر است کافزون شود | چوز اندازهٔ خویش بیرون شود » ۳ .

واین بیت اخیر درقابوس نامه نیز مذکوراست . ٤

۸ - درتحفة الملوك ٥ که «یکی از کتب فارسی فصیح قرن هفتم یا هشتم است ومشتمل بر نصایح اخلاقی وحکایات واشعارمربوط بدان میباشد واز کتبی است که بطور کلی کتب «آداب» نامیده میشود» ابیات وقطعاتی‌از آفرین نامهٔ ابوشکور برخی بانام شاعر و بیشتر بی‌نام آمده است و چون وزن وطرز بهم مانده است باحتمال قوی همه ابوشکور را باشد . اینك اشعار هرباب که برای سهولت‌مراجعه قوافی ابیات و قوافی بیت اول‌قطعات آن بحروف الفبا مرتب گشته شده است ٦ :

۱- ص ۲٥٦ ۲- از افادات استاد نفیسی . ۳ - این بیت درقابوس نامه‌نیز آمده است . ٤- احوال واشعار رودکی ج۳ ص ۱۲٤۲
٥- چاپ تهران سال ۱۳۱۷ ٦- تصحیحات معمول در لغت نامهٔ دهخدا نیز عیناً نقل شده است .

ب اول درخرد :

۲ خردمند گوید خرد پادشاست / که برخاص وبرعام فرمان‌رواست
خرد را تن آدمی لشکرست / همه شهوت و آرزوچاکر است .
۳۰ خرد چون ندانی بیاموزدت / چو پژمرده گردی بر افروزدت
خرد بی میانجی و بی رهنمای / بداند که هست این جهانرا خدای
خرد بهتراز چشم و بینائی‌است / نه بینائی افزون ز دانائی است .
۳۹ خردمند گوید که مرد خرد / بهنگام خویش اندرون بنگرد
کند تکیه (ظ: نیکی) افزون چوافزون شود / وزآهوی بد (ظ: آهوو بد) پاك بیرون شود .
٤۱ خردمند داند که پاکی وشرم / درستی و رادی و گفتار نرم
بود خوی پاکان وخوی ملك / چه اندر زمین وچه اندر فلك .
٤۳ خرد باد همواره سالار تو / مباد از جهان جز خرد یار تو .
٤٤ خردمند گوید من از هر گروه / خردمند را بیش دیدم شکوه
خرد پادشاهی بود مهربان / بود آرزو گرگ واو چون شبان .

باب دوم درستایش دانش و اهل دانش وخصایل دانایان :

٤٦ چوپخته شود تلخ شیرین شود / بدانش سخن گوهر آگین شود .
٤۷ خردمند گوید که تأیید و فر / بدانش بمردم رسد نه بزر
چو دانا شود مرد بخشنده کف / مراورا رسد بر حقیقت شرف .
٤۹ گهر گرچه بالا نه بیش از هنر / ز بهر هنر شد گرامی گهر .
۵۰ اگر علم را نیستی فضل پر / بسختی بخستی خردمند خر (کذا) .
۵۱ کسی کو بدانش برد روزگار / نه او یافه ماند نه آموزگار
جهانرا بدانش توان یافتن / بدانش توان رشتن و تافتن .
۵۳ بدان کوش تا زود دانا شوی / چو دانا شوی زود والا شوی
نه داناتر آنکس که والاتر است / که والاتر آنکس که داناتر است
نبینی ز شاهان که برتخت و گاه / ز دانندگان باز جویند راه
اگر چه بمانند دیر و دراز / بدانا بودشان همیشه نیاز .

باب سوم در نادانی ومجتنب بودن از نادانی :

٥٧	سخنگوی هر گفتنی را بگفت	همه گفت دانا ز نادان نهفت .
٥٨	ابی دانشان بار تو کی کشند	ابی دانشان دشمن دانشند .
٥٩	گر از جهل یك فعل خوب آمدی	مراورا ستاینده بستایدی .

باب چهارم درسخن گفتن :

٦٠	کسی کو به نیکو سخن شاد نیست	بر او نیك وبد هر چه باشد یکیست .
٦١	سخن زهر و پازهر و گرم ست و سرد	سخن تلخ وشیرین ودرمان ودرد .
٦٢	بر هر سخن باز گویا رسد	چنان کآب دریا بدریا رسد .
٦٣	سخن کز دهان نا همایون جهد	چو ماریست کز خانه بیرون جهد .
	نگهدار ازو خویشتن چون سزد	که نزدیکتر را سبکتر گزد .
٦٥	سخن گر چه باشد گرانمایه تر	فرو مایه گردد ز کم پایه تر
	سخن کز دهان بزرگان رود	چو نیکو بود داستانی شود
	نگین بدخشی بر انگشتری	ز کهتر[۱] بکمتر خرد مشتری
	وز انگشت شاهان سفالین نگین	بدخشانی آید بچشم کهین[۲]
	چو یاقوت باید سخن بی زنان[۳]	سبك سنگ لیکن بهایش گران
	سخن تا نگویی ترا زیر دست	زبر دست شد کز دهان توجست .
٧١	سخن کاندرو سود نه جز زیان	نباید که رانده شود برزبان .
٧٢	شنیدم که باشد زبان و سخن	چو الماس برّان و تیغ کهن
	سخن بفکند منبر ودار را (؟)	ز سوراخ بیرون کشد مار را .

باب پنجم درحکمت و امثال :

٧٤	گشاده شود کار چون سخت بست	کدامین بلندست نابوده پست
	از اندوه شادی دهد آسمان	فراخی ز تنگی بود بیگمان .
٧٦	ترا گرچه دانش بگردون رسد	ز دانای دیگر شنودن سزد
	چه گفتند در داستان دراز	نباشد کس از رهنمون بی نیاز .
٧٧	هنر ها ز بخت بد آهو بود	ز بخت آوان[٤] زشت نیکو بود .

۱- اصل : کمتر. ۲- اصل : نگین. ۳- شاید : بر زبان . کذا وشاید : بخت آوران .

۷۸ کرا محنتی[1] سخت خواهد رسید   بکمتر سخن محنت آید پدید .

کرا روز نیك [2] آید و بخت نیك   اگر بد کند آیدش سخت نیك .

۸۰ بداند دل ار چند پنهان بود   ز پیشانی آن بد نمایان [3] بود .

۸۱ شگفتی نباشد که گردد ز درد   سر سرو گوژ و گل سرخ زرد (کذا).

۸۲ شکیبائی و تنگ مانده بدام   به از نا شکیبی رسیدن بکام

۸۳ چو بر کار نابوده انده بری   بود تلختر هر چه خوشتر خوری .

۸۴ چه نیکو سخن گفت دانش فزای   بدان کت نه کار است کمتر گرای .

باب ششم در دوستی و حقوق آن :

۸۵ که مردوست را جاودان پند دوست   به از گوهر، ار چند گوهر نکوست.

۸۶ کرا آز مودیش و یار تو گشت   منال از گناهی که بر وی گذشت

بر آن کت گزین بود مگزین دگر   وگر نه بمانی پیاده از دو خر .

۸۸ دو چیز انده از دل به بیرون برد   رخ دوست و آواز مرد خرد .

۸۹ بود دوست مردوست را چون سپر   به از دوست مردم چه باشد دگر .

۹۰ هر آن دوست کز بهر سود و زیان   بود دوست دشمن شود بی گمان.

۹۱ شود دوست از دوست آراسته   چو با ایمنی مردم از خواسته

همه چیز پیری پذیرد بدان   مگر دوستی کان بماند جوان .

باب هفتم در دشمنی کردن و اسباب دشمنی و دشمن :

بدشمن برت استواری مباد   که دشمن درختیست تلخ از نهاد [4]

۹۳ ز دشمن گر آید و نکه یابی[5] شکر   گمان بر که زهر است هرگز مخور.

۹۴ بنام نکو گر بمیرم رواست   مرا نام باید که تن مرگ راست

چنین گفت خسرو که مردن بنام   به از زنده دشمن بدو شادکام .

۹۶ شجاع آنکه دل را شکیبا کند   با شفتن اندر مدارا کند .

۹۷ چو دشمن ببند افتد آور تو زور   که هرگز نگردد رها تا بگور .

---

۱ - اصل : اگر محنت .   ۲ - اصل : اگر آرزو آید از .   ۳ - اصل : مرد تابان .

۴ - این بیت در مجمع الفصحاء نیز آمده است .   ۵ - اصل : آید ترا .

٩٨ چو روباه‌را کشت‌خواهی نگر — نخوانی بنامش مگر شیر نر .
٩٩ نه دانش بود آهن آبدار — گه خشم دادن بنا هوشیار .
١٠٠ شنیدم که‌دشمن بود چون‌بلور — چو گاه شکستن نیابی مشور
پس آنگه‌چوخواهیکه تابشکنی — چنان کن که‌برسنگ‌خارا زنی .
١٠٢ بنرمی چو گردن نهد روزگار — درشتی و سختی نیاید بکار .
١٠٣ یلان زخم پولاد و دست دراز — ز سر هم به پولاد دارند باز .
١٠٤ سخن‌دان نگفت اینسخن بر فسوس — که دستی که‌نتوان بریدن ببوس .
١٠٥ کنددشمن آهوی کوچك بزرگ — بخر گوش تو برنهد نام گرگ
چو دشمن بگفتن تواند همی — دروغی که با راست ماند همی
چه چاره‌است با او بجز خامشی — ستیهندگی باشد از بیهشی .
١٠٨ بنرمی بسی چیز کردن توان — که بستم ندانی بکردن تو آن
بنرمی بر آرد بسی چیز مرد — که آن برنیاید بجنگ و نبرد .
١١٠ بتر روزگار آن‌شمارم همه — که بر کام دشمن گذارم همه .
١١١ هر آن کینه کز دل بود خاسته — نبیندش هر گز کسی کاسته
کسی را که‌دارد نگه کارخویش[١] — بگو کار دشمن [٢] نگهدار بیش .

باب هشتم در موعظهٔ فرزند وتربیت وی :

١١٣ بیاموز تا زنده ای روز وشب — چنین گفت دانا که بگشاد لب
نهاده ز بن‌خود چنین آمدست — که هرمه‌بدانش گزین آمدست .
١١٥ درم سایه و روح دانائی است — درم گرد کن تا توانائی است
چو پشتست‌مر مرد را خواسته — کرا خواسته کارش آراسته
بیفزایداز خواسته هوش ورای — تهی دست را دل نباشد بجای
توانگر برد آفرین سال و ماه — و درویش نفرین برد بی گناه .
١١٩ دو چشمت بفرزند روشن بود — اگر چند فرزند دشمن بود
ز پیش پسر مرگ خواهد پدر — تودشمن شنیدی‌زجان‌دوست تر .

---

١ - اصل : نگهدار. ٢ - اصل : خودرا .

۱۲۱ اگرچند خوبست بر کف گهر   چـو او را برشته کنی خوبتر .

۱۲۲ بکاهد ز رنج تو هم رنج تو   وز آسـانی آسانی و گنج تـو .

۱۲۳ بهنگام برنایی و کودکی   بدانش توان یافتن زیرکی (کذا)

درختی که خردك بود باغبان   بگرداند او را چو خواهد چنـان

چو گردد کلان بـاز نتواندش   کـه از کژّی و خم بگرداند ش .

۱۲۶ چنان کرد یزدان تن آدمی   کـه بردارد او سختی و خرمی

برآن پرورد کش همی پروری   بیاید بهر راه کش آوری .

باب نهم در پادشاهی کردن :

۱۲۸ شنیدم کـه بر شاه فرخ بود   کـه دستور پاکیزه پاسخ بـود

نیایدش دستور نادان بکار   دبیران نـادان نـا استوار .

۱۳۰ خردمند گوید که بر عدل وداد   بود پادشاهی و دین را نهـاد

بهین کاری اندر جهان آن بود   کـه ماننده کار یزدان بود .

۱۳۲ بود پـادشه مستحق تر کسی   که دارد نگه چیز و دارد بسی

اگر عام دارد بسی خواسته   بدان تـا بود کارش آراسته

پس این شاهرا به که دارد نگاه   که بر عامه همچون شبانست شاه

چو خسرو ندارد چو خواهند ازو   حق مردمان چون گزارد بگو ؟.

باب دهم در خدمت پادشاهان :

۱۳۶ ز دریا همیشه گهر ناوررند   یکی روز باشد کـه سر ناورند .

۱۲۷ براهی که مرد اندر آید بسر   بر آن راه نیزش نبـاید گذر

گناهی که کردی و بر تو گذشت   نبـایدت هزگز بدو باز گشت

نه هر بار بر تو گنه بگذرد ۱   نه آهو همه ساله سبزی چرد

پشیمانی از کرده یکبار بس   هلاهل دوبـاره نخوردست کس .

۱۴۱ هر آنگه که شد راستیت آشکار   فراوان بود مر ترا خواستار

رهی کز خداوند شد بختیار   برآیدش بی رنج بسیار کـار .

۱– اصل : گذر میگذرد .

۱۴۳ تو دانی که بر درگه شهریار — بود خویشتن داشتن سخت کار

دل از هیبت شاه خیره شود — بـدو چشم بیننده تیره شود.

۱۴۵ اگـر پادشا را تو باشی پسر — همی ترس ازو گر ببـایدت سر.

۱۴۶ از اندازه برترمبردست خویش — فزون از گلیمت مکن پای پیش ۱.

۱۴۷ شتاب آورد زشت نیکو بچشم — نـه نیکو بود پادشا زود خشم

کرا کار بـا شاه بد خو بود — نه آزرم و نه بخت نیکو بود.

۱۴۹ شنیدم کـه آتش بود پادشاه — بنزدیك آتش کـه جوید پناه.

۱۵۰ بکژی و ناراستی کـم گرای — جهـان از پی راستی شد بپای.

۱۵۱ نکوهیده باشد دروغ آزمای — سوی بندگان و بسوی خدای

یك آهو که ازیك دروغ آیدا — بصد راست گفتن نـه پیرا یدا

دروغ آب وآزرم کمتر کند — وگر راست گویی کـه باور کند.

باب یازدهم اندر صبر و شتاب :

۱۵۴ شکیبایی اندر همه کار هـا — به از توشهٔ زر بخروار هـا

شکیبایی اندر دل تنگ بـه — شکیبایی از گنج بسیار بـه.

۱۵۶ سکالش بباید بهر کار جست — سخن بی سکالش نیـاید درست

بکاری که تدبیر باید دروی — نشاید گـزاف اندرو کرد روی

خردمند باید که تدبیر خویش — کند بـا دل خویش صد بار بیش.

باب دوازدهم در نیکی و بدی :

۱۵۹ به نیکی شود چشم روشن ترا — ز هر بـد بود نیك جوشن ترا.

۱۶۰ تودانی که مردم که نیکی کند — کند تـا مکافات آن بر چند

مکافـاتها چند گـونه بود — یکی آنکه کارد همان بدرود.

۱۶۲ یکی پندخوب آمد از هندوان — بر آن خستوانند نـا خستوان

بکن نیکی آنگه بیفکن براه — نمایندهٔ راه ازین بـه مخواه

بارزانیان و نـه ارزانیان — درم چون ببخشی ندارد زیـان.

---

۱ – اصل : خویش.

۱۶۵ بدی همچو آتش بود درنهان — کـه پیدا کند خویشتن ناگهان .
۱۶۶ چنان کن که‌چون‌یافتی‌دستگاه — بآمرزش انـدر بپوشی گناه .
۱۶۷ ز نیکی همه نیك آید بجای — به نیکی دهـد نیز نیکی خدای .

باب سیزدهم در خوی نیك و خوی بد :

۱۶۸ ز گفتارو کرداروازخوی‌زشت — کسی ندرود خوب‌چون زشت کشت .
۱۶۹ بهین‌مردمان مردم نیك‌خوست — بتر آنکه خـوی بد انباز اوست .
۱۷۰ بتر دشمن مرد را خـوی بد — کزو جـان برنج آید و کالبد .
۱۷۱ چواز آشتی شادی آید به‌چنگ — خردمند هرگز نکوشد بجنگ .
۱۷۲ بتر مرد آن کو بخوی زنان — برآید ، پس آنکه بماند چنـان .
خردمند گوید که زن آن بتر — که او مرد خو باشد و مرد فر
بس‌است‌این‌شرف خوی‌پاکیزه‌را — کـه ماند زن خوب دوشیزه را .
۱۷۵ خردمند گوید که بنیاد خوی — ز شرمست و دانش نگهبان اوی
نکو داستان آنکه خسرو بزد — گران باد بر جانور خوی بد
بهشت آنکسی را که‌او نیکخوست — که دانستن خیر مردم بدوست
همه چیز ها را پسندد خرد — مگر نا خرد مندی و خوی بد .

باب چهاردهم در نهفته داشتن رازها :

۱۷۹ کسی کو برهنه کندرازدوست — روا باشد ار بر درانیش پوست .
۱۸۰ اگر رازخواهی که پنهان بود — چنان کن که پیوند ۱ با جان بود
چو الماس کآهن ببرّد همی — سخن نیز دلرا بدرد همی
زبانرا مدارید هر جای سست — که تا رازتان کس نداند درست .
۱۸۳ کسی کآورد راز خودرا پدید — ز گیتی بکامه نخواهد رسید
نهفتن سزد راز را جاودان — بجان باز بایدش بستن بجان
ابا دوست ودشمن نباید گشاد — بفرزند موبد چنین کرد یاد
شمن را نبینی چه گویدشمن — مگو راز با یك تن از انجمن

۱ـ اصل : تدبیر .

۱۸۷ شنیدم که چیزی بود استوار | که اورا نگهبان بود بیشمار
مگر راز کانگاه پنهان بود | که اورا یکی تن نگهبان بود .
۱۸۹ مباد ایچ کس کو بگوید نهان | ابا زن که رسوا شود درجهان .
۱۹۰ گشایندهٔ راز های نهان | سر انجام رسوا شود در جهان.
۱۹۱ چودردل نگنجدت راز کسان ۱ | کجا گنجد اندر دل دیگران
سخن کوزسی ودودندان بجست | بسی در دو گوش ودل اندر نشست
نیاید دگر باره زی مردآن | سخن کز دهن جست وتیراز کمان .
۱۹٤ ز من رازخویش ار نداری نگاه | نگهداشتن رازت از من مخواه .

باب پانزدهم در دنیا وحرص :

۱۹۵ کسی کاندر اندوه گیتی فتاد | مپندار گر شاه ۲ بینیش شاد .
۱۹٦ ز دشمن بدینار و بازینهار | برستن توان آز را نیست چار .
۱۹۷ بدشت اندرون تشنه را خاك شور | نماید چوآب این درفشنده هور
اگر برشتابد بدوآب جوی | نیابد در او آب جوی آب جوی
نه مشکست هرچ اوسیاهی نمود | سیاهی نماید همان نیز دود
نه هرچ آیداندر دل ما گمان | بر آن گونه گردش کند آسمان .
۲۰۱ رهی کز خداوند شد بی نیاز | خداوندی وی نداری تو باز
بجای مه است ازمیان مهان | کسی کو بپوشد نیاز از جهان .
۲۰۳ چوزهری که آرد بتن در گداز | خرد را بدان گونه بگدازد آز .
۲۰٤ برهنه بدی کامدی در جهان | نبد با تو چیز آشکار و نهان
چنان کامدی آن چنان بگذری | خور و پوش افزون ترا برسری
خورو پوش و بخشای وراحت رسان | نگه می چه داری ز بهر کسان
خردمند گوید که هست اینجهان | یکی جسر بر راه و ما همرهان .
۲۰۸ هر آن چیز کاندر جهان ناوری | چرا گوش داری که بیرون بری
همه چیز هستت زچیز کسان | چو بیرون روی باز ایشان رسان .

---

۱ - کذا وشاید : نهان . ۲ - اصل : شاد .

۲۱۳ جهان آب شور است چون بنگری — فزون تشنه ای گرچه بیشش خوری
نپاید جهان برتو ور پایدی — از و هر بدی کایدی شایدی
چنین آمد وتو نخواهی چنین — بسنده نئی با جهان آفرین
نگردد بکام تو دیگر روش ۱ — روش دیگر و تو بدیگر منش.
۲۱٤ چه دینار وچه سنگ زیر زمی — هر آنگه کزو نایدت خرمی ۲

---

۹ - در کتاب گزیده در تصوف :

۲۱۵ سخن تانگوئی توانیش گفت — ومر گفته را باز نتوان نهفت.
۲۱٦ بموی کاکل وآن زلف پرچین — فتاده صد هزاران کلچ در کلچ.

---

۱ - شاید : بوش (درهر دومصراع) .

۲- این ۱۵ بیت راکه نیز الحاقی و از ابوشکور نیست مااحتیاطرا اینجانگاشتیم :

سکندر همی گشت گرد جهان — بروز و بشب سخت بسته میان
ز حرص وهوس هیچ نغنود از آن — مگر تا بماند بشاهی زمان
بظلمات درشد که یابد نهان — از آب حیاتش خورد تازه نان
همی رنج برده چه برخورد از آن — برش خضر والیاس خورده عیان
پس آنگه بتحصیل مال جهان — بکوشید و بگرفت بی حد از آن
بآخر گذر کرد از ایدرا چنان — که درویش میرد بسی همچنان
تو از کار کیخسرو اندازگیر — کهن گشته کار جهان تازه گیر
جهاندار سخت و پسش سست گیر — بسختی و سستی تو یکسان بگیر
مشو غره ای شاه واندرز گیر — بسی دیده دوران چو تو ناگزیر
پس از مرگشان ماند هم دار و گیر — همینست سر انجام برنا و پیر
به نیرو که بودند گیتی پذیر — ز گیتی برو یار و انباز گیر
ز هر بد تو بهراس ای یافه گیر — که عقبی شود مر ترا دستگیر
بشاهی جهان را تو آباد گیر — پس از ما جهان هست این یاد گیر
بمیعاد جاوید جهدی پذیر — بر و بوم را زشت یا نغز گیر
ز اظهار مردن تو اندازه گیر — میازار کس را و نیکی پذیر .

۱۱ - درلغت نامه‌های فارسی چون مجمع‌الفرس سروری ولغت نامهٔ اسدی وجهانگیری ورشیدی‌وصحاح‌الفرس ابیاتی ازابوشکور بشاهد لغات آمده است که ذیلادرج میکنیم. ابیات هم‌وزن که مرتب بحروف الفباست جداگانه نقل میشود. اینك ابیات بحرمتقارب که باحتمال قوی ازآفرین نامهٔ اوست :

---

۱۰ - درنصیحة‌الملوك غزالی(چاپ آقای همائی صفحات : ۶۳و۶۴و۷۵و۷۷و ۸۱) ابیاتی ببحرمتقارب وقریب‌بمضامین آفرین نامه آمده‌است که برخی ازابیات آن در تحفة الملوك نیز مذکوراست و ما مزید استفادت و احتیاط را در حاشیه نقل میکنیم‌تاهم ازاشعاریکه‌درمتن آمده‌ومصرح است که‌ازابوشکور میباشد ممتاز باشد وهم باب تحقیقی بروی اهل‌پژوهش دراین مورد بگشاید :

۲۱۷ رخ تازه داری همیشه دژم — هرآنگه که تو داد بینی ستم.

۲۱۸ مگوی آنچه‌مپسندی ار بشنوی — مکش گر نخواهی که کشته‌شوی.

۲۱۹ به نیکی بباید تن آراستن — که نیکی نشاید زکس‌خواستن.

۲۲۰ کرا باده مستی کندبیدرنگ — چوهشیاری آمد از او نیست ننگ
کرا پادشاهی بود مست کار — ابی پـادشاهی شود هوشیار.

۲۲۱ اگر پادشا را تو باشی پسر — همی ترس ازوگر ببایدت سر.

۲۲۲ چه‌نیکوسخن گفت‌فرزند مرد — بر مرغزاران نه شیری مگرد.
نگهدارتن‌باش‌وآن دوچشم — که چشم آورد پادشا را بخشم
ابا پادشه پـادشاهی مجوی — بهنگام خشمش مشو پیش اوی
بود کز پی خشم او بیگناه — شوی خیره بردست او تو تباه.
شنیدم که از بادهٔ مغز گیر — شود پادشا زود مستی پذیر.

۲۲۷ بشاهد لغت وا ، بمعنی با ، آش (چنانکه سکبا وسکوا) :

ز ده گونه‌ریچال‌وده گونه وا　　گلوبندگی هریکی را سزا ۱ .

۲۲۸ بشاهد لغت وریب ، بمعنی کژو محرف :

توانی براو کار بستن فریب　　که نادان همه راست بیند وریب .

۲۲۹ بشاهد لغت آمرغ بمعنی ، قدر :

نداند دل آمرغ پیوند دوست　　بدانگه که بادوست کارش نکوست .

۲۳۰ بشاهد لغت کلته ، بمعنی چهارپای و دد پیر :

بشاه ددان کلته روباه گفت　　که دانا زد این داستان درنهفت .

۲۳۱ بشاهد لغت غوشت ، بمعنی برهنهٔ مادرزاد :

مریدان زبازوش بر کند گوشت　　مر آن کو به‌راداد بایك‌دوغوشت (کذا).

۲۳۲ بشاهدلغت منش ، بمعنی همت‌وطبیعت‌وخوی :

منش بایدازمردچون‌سرو راست　　اگر برز بالا ۲ ندارد رواست .

۲۳۳ بشاهد لغت زست‌بمعنی ، تندوروش (کذا) :

بدانك کینت گردد درست (کذا)　　بدیدار زشت و بکردار زست .

۲۳۴ بشاهدلغت الفغده بمعنی ، اندوخته ازهرجنس :

بیلفغده باید کنون چاره نیست　　بیلفنجم و چارهٔ من یکیست .

۲۳۵ بشاهدلغت آشنا ، بمعنی‌شنا :

کسی کاندرآبست‌وآب‌آشناست　　ازآب ارچوآتش بترسد رواست۳ .

۲۳۶ بشاهد لغت شخ بمعنی ، زمینی‌سخت برکوه وغیره :

خرامیدن کبك بینی به شخ　　توگویی ز دیبا فکنده است نخ .

۲۳۷ بشاهد لغت سنگلاخ ، بمعنی‌زمین سنگستان :

من‌اندرنهان‌زین جهان فراخ　　برآورده کردم یکی سنگلاخ .

۱- اصل در اسدی : ... هریکی‌را سزا . متن تصیح علامهٔ دهخداست وگلوبندگی بمعنی شکمخوارگی است .　　۲- در سروری‌واسدی : برز وبالا .

۳ - درمتن اسدی : ازآب ارچوزآتش نترسد ودرحاشیه مانند متن‌ما . علامهٔ دهخدا متذکر شده اندکه اسدی درانتخاب این‌مثال برای معنای‌لغت آشنا دراشتباهست ، آب‌آشنادرشعر ابوشکور بمعنی عارف وشناسندهٔ آبست نه آشنا بمعنی شنا .

٢٣٨ بشاهدلغت چرخ ، بمعنی فلك سیارگان :

جهاندیده ای دیدم ازشهر بلخ	زهر گونه گشته بسر برش چرخ .

٢٣٩ بشاهدلغت اورمزد ، بمعنی ستارهٔ مشتری :

نه بهرام گوهرت ونه اورمزد	فرزدی و جاوید نبود فرزد .

٢٤٠ بشاهد لغت فرزد ، بمعنی سبزهٔ در آب که مدام سبز رنگست :

فروترز کیوان ترا اورمزد [١]	برخشانی لالـه انـدر فرزد .

٢٤١ بشاهد لغت بادغرد بمعنی خانهٔ تابستانی :

بساخان و کاشانه و باد غرد	بدواندرون شادی و نوشخورد [٢] .

٢٤٢ بشاهدلغت نغوشاك ، بمعنی کسیکه برمذهب گبرانست وبمعنی جهودنیز :

سخنگوی گشتی [٣] سلیمانت کرد	نغوشاك بودی مسلمانت کـرد .

٢٤٣ بشاهد لغت آغالش ، بمعنی کسی را بباد بردادن :

بر آغالش هردو آغاز کرد	بدی گفت و نیکی همه راز کرد .

٢٤٤ بشاهد لغت شلپوی، بمعنی بانگ پای نرم نرم و نیز بشاهد لغت شرفاك (بجای شلپوی) بمعنی بانگ پی :

توانگر بنزدیك زن خفته بود	زن ازخواب [٤] شلپوی [٥] مردم شنود.

---

١ - زکیوان فروزانتر واورمزد ؟ (دهخدا) . ٢ - این بیت درسروری یکبار بشاهد لغت باد غرد آمده و باردیگر درلغت غرد بمعنای خانهٔ تابستانی ودراسدی نیز. در سروری بشاهد لغت نخست بیت چنین است : بساجای کاشانه و باد غرد ... وبشاهدلغت دوم چنین است : بساجای کاشانه وخان غرد بدان ... واسدی درلغت غردآرد : بساخان کاشانه وخان غرد . وبیت بصورت : بساکاخ وکاشانه . . نیز آمده . متن ازلغت نامهٔ دهخداست .

٣ - نسخه: گیتی . دربعض نسخ سروری : گشتن

٤ - سروری : که در خواب .

٥ - اسدی درشاهد لغت شرفاك این کلمه را شرفاك ضبط کرده است وهم درشاهد لغت شلپواین کلمه را شلپو آورده وسروری درلغت شگبو این کلمه را شگبو ضبط کرده است .

۲۴۵ بشاهد لغت بدآغار ، بمعنی بدسرشت :

یکی زشت‌روی بدآغار بود تو گویی بمردم گزی مار بود .

۲۴۶ بشاهد لغت شخشد ، بمعنی فروخیزد و بشاهد لغت شخش، بمعنی فروخیزیدن :

گلیمی که خواهد ربودنش باد ز گردن بشخشد هم از بامداد .

۲۴۷ بشاهد لغت نکوهش ، بمعنی سرزنش :

اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند .

۲۴۸ بشاهد لغت الفنج (از الفنجیدن) ، بمعنی اندوختن :

ز الفنج دانش دلش گنج بود جهاندیدهٔ دانش الفنج بود .

۲۴۹ بشاهد لغت ستی ، بمعنی آهن :

زمین چون ستی بینی و آب رود بگیرد فراز و نیازد فرود [۱] .

۲۵۰ بشاهد لغت بسغده ، بمعنی بسیجیده و آماده در کار و شغلی :

تن و جان چو هردو فرود آمدند بیکجای هردو بسغده شدند .

۲۵۱ بشاهد لغت شکیبنده ، بمعنی صبر و تحمل کننده :

ز اندرز موبد شکیبنده شد سر از راه سوداش کیبنده شد [۲] .

۲۵۲ بشاهد لغت آغاز، بمعنی اول هرچیز :

سرانجام کاغاز [۳] این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد .

۲۵۳و۲۵۴ بشاهد لغت روانخواه، بمعنی گدایان دریوزه :

پدر گفت یکی روانخواه بود بکویی فروشد چنان کم شنود

(...همی در بدر خشك نان باز جست مر او را همان پیشه بود از نخست) .

۲۵۵ بشاهد لغت نژاد ، بمعنی اصل و گوهر و نسب :

---

۱ - سروری ؛ اسدی : بگردد فراز و بیاید فرود . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۲ - این بیت بصورت :

ز اندرز موبد شکیبنده ای سر از راه سوداش کیبنده ای .

نیز آمده و کیبنده یعنی یکسو رونده و تحاشی کننده است .

۳ - اسدی وصحاح الفرس : آغاز.

خداوند ما نوح فرخ نژاد   که برشهر ایران ۱ بگسترد داد.

٢٥٦ بشاهد لغت گواژه ، بمعنی طعنه‌زدن :

گواژه که خندان مندت کند   سرانجام با دوست جنگ افکند .

٢٥٧ بشاهد لغت کرانه بمعنی، کناره :

کرانه نکردم۲ ز یاران ببد   که بنیاد من استوار است خود .

٢٥٨ بشاهدلغت گهبد، بمعنی خازن:

همی گفت کاین رسم گهبد فهاد   ازاین دل بگردان که بس بدنهاد .

٢٥٩ بشاهدلغت مخید ، بمعنی برفتار آمد :

سبك پیرزن سوی چاکر دوید   برهنه باندام من در مخید ۳ .

٢٦٠ بشاهدلغت خس ، بمعنی ریزه وخاشاك :

بچشم تواندر خس افکند باد   بچشمت بر از باد رنج اوفتاد .

٢٦١ بشاهد لغت راغ، بمعنی دامن کوه بسوی صحرا :

کجا باغ بودی٤ همه راغ بود   کجا راغ بودی ٤ همه باغ بود.

٢٦٢ بشاهدلغت دار ، بمعنی درختی که ستون کنند :

دوم دانش از آسمان بلند   که بی‌پای چوبست وبی دار و بند٥ .

٢٦٣ بشاهدلغت زوغ ، بمعنی زردآب :

دلی کو٦ پرازوغ هجران بود   دراو۷ وصل معشوقه درمان بود .

٢٦٤ بشاهدلغت رشك ، بمعنی غیرت :

خنك آن کسی را کزاو رشك برد   کسی کو ببخشایش اندر بمرد .

---

۱ - اسدی وصحاح الفرس : شهریاران . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۲ - اسدی: بکردم. متن ازلغت نامهٔ دهخداست .

۳ - متن اسدی :

سبك نیك زن...؛ نسخه : سبك شرم زن ... وبشاهدلغت درمخیده بمعنی برفتار آمده ...

گوید : سبك پیرزن سوی خانه دوید   برهنه باندام او درمخید .

(آیا مخید ازبرمجیدن نیست ؟ دهخدا) .

٤ - در صحاح الفرس : بینی .

متن ازلغت نامهٔ دهخداست . ٥ - اسدی : برپای چونست بی‌دار و بند .

٦ - اسدی: دلی که . ۷ - اسدی : ورا .

۲٦٥ بشاهدلغت گوشاسپ ، بمعنی خواب‌دیدن :

شنیدم که خسرو بگوشاسب‌دید چنان کاتشی شد ز دورش ۱ پدید .

۲٦٦ بشاهدلغت بشل ، بمعنی بیاویز(از بشلیدن) :

که‌بی داوراین داوری نگسلد و بر بیگنه ۲ هیچ بد نبشلد .

۲٦۷ بشاهد لغت درخش ، بمعنی برق :

درخش ار نخندد بگاه بهار همانا نگرید چنین ابر زار .

۲٦۸ بشاهد لغت کندوری، بمعنی سفره‌ومائده ۳ :

گشاده در هر دو آزاده‌وار میان کوی کندوری افکنده خوار.

۲٦۹ بشاهد لغت آخشیج ، بمعنی ضد ومخالف :

کجاگوهری‌چیره‌شد ٤ زین‌چهار یکی آخشیجش بر او برگمار .

۲۷۰ بشاهد لغت برمخیده ، بمعنی فرزند عاق و مخالف وخود رای :

مر اورا بدی ٥ برمخیده‌پسر ز بهر جهان بر پدر کینه ور .

۲۷۱ بشاهد لغت ستایش ، بمعنی مدح :

ستایش خوش‌آمدش بریك‌هنر نکوهش نیامدش ٦ خود زایچ در .

۲۷۲ بشاهدلغت کیغال بمعنی،جماش‌وآنکه‌پنهان‌دوست‌رابینند گویند کیغالکی کرد :

بکیغالکی ۷ رفته‌از پنجهیر رمیده ازو مرغك گرمسیر.

---

۱ — متن اسدی : بدورش . متن‌ازحاشیهٔ اسدی نقل ازجهانگیری‌است .

۲ — اسدی : بیگناه . متن‌ازلغت‌نامهٔ دهخداست .

۳ — در سروری و صحاح الفرس بشاهد لغت کندوره آمده‌است بمعنی سفرهٔ پوستین‌وبیت در سروری چنین است :

ستاده در آن‌کوی آزاده‌وار درآن‌کوی‌افکنده‌کندوره‌خوار.

و در صحاح همانند ضبط اسدی است با تبدیل کلمهٔ کندوری بکندوره ؛ در حاشیهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا مصراع‌دوم چنین است : درآن‌کوی‌افتاده‌کندوره خوار.

٤ — اسدی : خیره . متن از لغت‌نامهٔ دهخدا ست . ٥ — سروری : یکی .

٦ — اسدی : نیایدش . ۷ — در لغت نامهٔ دهخدا بکنغالکی آمده‌است .

۲۷۳ بشاهد لغت دژبرو ، بمعنی خشمگین و گره برابرو زده :

یکی دژ برویست پرخاشخر کزو هست شیر ژیان را حذر .

۲۷٤ بشاهد لغت چینه ، بمعنی چهاردیوار :

پراز میوه کن خانه را تا بدر پر از دانه کن چینه [1] را تا بسر .

۲۷۵و۲۷٦ بشاهد لغت رس ، بمعنی گلو بنده یعنی رژدبخوردن :

بیلفنج وزالفغدهٔ خویش‌خور گلو را ز رسی بسر بر مبر .

رسی بود گویند شاه رسان همه ساله چشمش بچیز کسان [2] .

۲۷۷ بشاهد لغت خرمن ، بمعنی کود گندم :

کراسوخت خرمن چه‌خواهددگر جهانرا همه سوخته [3] سر بسر .

۲۷۸ بشاهدلغت چغو ، بمعنی گنجشك [4] :

اگر بازی اندر چغو کم‌نگر وگر باشه‌ای سوی بطان [5] مپر .

۲۷۹ بشاهد لغت ورشتاد، بمعنی وظیفه‌و آنچه‌بدان‌روز گذارند :

خدایا تویی جمله را دستگیر ورشتاد جودت ز ما وا مگیر .

۲۸۰ بشاهد لغت ورزه ، بمعنی برزیگر :

بهر دشت ورزه بجستی زکار نبودی‌بکشت‌ودرودش‌بکار (کذا).

۲۸۱ بشاهد لغت شنار ، بمعنی شنا کردن در آب :

بدو گفت مردی‌سوی رودبار برود اندرون شد همی بی شنار .

۲۸۲ بشاهد لغت گرز ، بمعنی لخت :

---

۱ - در لغت‌نامهٔ دهخدا : خنبه است‌واصح مینماید اما اسدی بشاهد چینه آورده است .

۲ - بیت دوم در اسدی بدنبال بیت اول آمده است و مصراع‌اول‌چنین است :
رسی بودگویندشاره (؟) رسان . متن از لغت‌نامهٔ دهخداست . وسروری که فقط بیت اخیر را دارد مصراع‌اول آنرا چنین آورده است : رسی بودگویند سالارشان . وبهتر مینماید .

۳ - اسدی : سوختن . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

٤ - در صحاح الفرس‌بشاهد چغو است بمعنی نوعی ازبوم و در اسدی این‌بیت‌یکبار دیگر بشاهد چکك بمعنی ، مرغی خرد نیز آمده است و مصراع اول برای لغت اخیر چنین است : اگر بازی‌اندرچکك کم نگر .

۵ - در نسخه‌ای ازسروری : بستان .

سری بی تن وپهن گشته بگرز   تنی بی سر افکنده بر خاك برز.

بشاهد لغت بنیز، بمعنی هرگز و بجای «نیز» در میان سخن :

نه آن زیغ بیازرد روزی بنیز   نه این را از آن اندهی بودنیز ۱ .

۲۸۳ بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبنده :

مکن خویشتن سهمگین ۲ چاپلوس   که بسته ۳ بودچاپلوس ازفسوس .

۲۸٤ بشاهدلغت جامه ، بمعنی چیزی چون کوزه که مشروب دروی کنند :

جزازخاك چیزی ندیدازخورش   یکی جامه را دید او از برش .

۲۸۵ بشاهدلغت آهو ، بمعنی عیب :

یك آهوست خوانرا که ٤ ناریش پیش   چو پیش آوریدی صده آهوش بیش .

۲۸٦ بشاهد لغت تار بمعنی ، میان سر و تارك :

زدن مردراچوب ٦ برتارخویش   به از بازگشتن ز گفتار خویش .

۲۸۷ بشاهدلغت مشخش ، بمعنی فرومخیز :

یکی بهره ۷ رابرسه بهره است بخش   توهم برسه بخش ایچ برترمشخش .

۲۸۸ بشاهد لغت بیغاره ، بمعنی ملامت وسرزنش :

نه بیغاره دیدندبربد کنش (کذا)   نه درویش را ایچ بد ۸ سرزنش .

۲۸۹ بشاهد لغت منش ، بمعنی همت :

بهر نیك و بدهردوان یك منش   براز اندرون ۹ هردوان بد کنش .

۲۹۰ بشاهدلغت ستیغ ، بمعنی چیزی راست چون نیزه وستون و امثال آن :

---

۱ – این بیت درالمعجم شمس قیس نیز آمده است با تغییر اندکی درپایان مصراع دوم وبدان اشارت رفت و بیت دریکنسخه از سروری چنین ضبطست :

نه اینرا ... نه آنرا ازو ... و در نسخهٔ دیگر چنین است : نه آنرا ... نه اینرا از آن ..

و در اسدی چنین است : نه آنرا ... نه اورا ازاین ...

۲ – در اسدی : سهمگن . ۳– درصحاح الفرس : وسته .

٤ – درسروری : چو . ٥ - درسروری : شد . ٦ - متن اسدی : تیغ .

۷ – درسروری : که این بهره را . ۸ - دراسدی : سو . ۹ - براز اندرون یعنی در نهان (لغت نامهٔ دهخدا) .

بدانگه که گیرد جهان گرد و میغ گل و پشت چوگانت گرد دستیغ (کذا) ۱ .

۲۹۱ بشاهد لغت نفاغ ، بمعنی قحف یعنی قدح ۲ :

به بگماز بنشست بمیان باغ بخورد و بیاران او شد نفاغ .

۲۹۲ بشاهد لغت یوغ ، بمعنی چوبی که بر گردن گاو بندند برای شیار :

و رایدون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من بیوغ .

۲۹۳ بشاهد لغت یوغ بمعنی چوبی که بر گردن گاو نهند :

همی گفت با او گزاف و دروغ مگر کاندر آرد سرش را بیوغ .

۲۹٤ چو بر رویت از پیری افتد نجوغ نبینی دگر در دل خود فروغ ۳ .

۲۹۵ بشاهد لغت لاف ، بمعنی خویشتن ستودن :

نگویم من این خواب شاه ٤ از گزاف زبان زود نگشایم از بهر لاف .

۲۹٦ بشاهد لغت پای باف ، بمعنی جولاهه وهم بشاهد لغت کشاورز ، بمعنی برزیگر و نیز بشاهد لغت کاف (امر از کافتن ، شکافتن) بمعنی بشکاف ۵ :

کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف ٦ .

۲۹۷ بشاهد لغت نغز ، بمعنی چیزی بدیع و عجیب :

بگویش که من نامهٔ نغز پاک ۷ فراز آوریدستم از مغز پاک .

۲۹۸ بشاهد لغت آذرنگ ، بمعنی دمار و هلاک :

ز فرزند بر جان و تنت آذرنگ تو از مهر او روز و شب چون نهنگ .

---

۱ سروری : سر نوک رمح تو گردد ستیغ . ۲ - ظاهراً نفاغ مستی است رجوع به نفاع در ص ۲۲۸ اسدی و بذیل صفحهٔ ۲۳٤ (۱ - ن) شود (دهخدا) .

۳ - این بیت در سروری بشاهد لغت افروغ بمعنی پرتو و تابش و انجوغ بمعنی شکنج پوست روی و بدن (که آنرا انجوغ نیز گویند) چنین آمده است :

چو بر رویت از پیری افتاد انجوغ (یا چو بر رویت افتاد از پیری انجوغ) نبینی دگر در دل خویش افروغ . ما متن را از لغت نامهٔ دهخدا برداشتیم . ٤ - اسدی : ای خوب شاه . صورت متن را آقای دهخدا گمان دارند که از نسخهٔ لغت فرس آقای نخجوانی باشد .

۵ - در اسدی بشاهد لغت اول و سوم است . ٦ - در نسخه‌ای از اسدی : چو بیکار یابی سرش را بکاف .

۷ - متن اسدی : نغز ناك .

۲۹۹ بشاهدلغت آذرنگ ، بمعنی دمار وهلاك :

باهن‌نگه کن که ببرید۱ سنگ   نرست آهن ازسنگ بی‌آذرنگ .

۳۰۰ بشاهد لغت مجرگ ، بمعنی‌سخره وبیگار :

چنین گفت هارون‌مرا روزمرگ   مفرمای هیچ آدمی را مجرگ .

۳۰۱ بشاهد لغت گواژه ،بمعنی‌طعنه زدن :

گواژه که‌هستش‌سرانجام جنگ   یکی خوی زشت‌است ازودارننگ .

۳۰۲ بشاهدلغت فیال ، بمعنی‌زمینی که اول بار بکارند :

براین‌داستان کش‌بگفت ۲ ازفیال   ابر سیصدوسی وسه بود سال .

۳۰۳ بشاهدلغت همال ، بمعنی‌همتاوهمباز،انباز :

دل‌من پرآزارازآن بدسگال   نبد دست من چیره بر بد همال .

۳۰۴ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :

مگر مردمش کش بودگرم‌نام   بدادنش بستاند از اوستام .

۳۰۵ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :

به افزای خوانند او را بنام   هم از نام و کردار وهم‌اوستام.

۳۰۶ بشاهد لغت نوك ، بمعنی سرقلم وسرتیرونیزه وسلاحهای برنده :

چو دینار باید مرا یا درم۳   فراز آورم من بنوك قلم .

۳۰۷ بشاهد لغت فژاگن ، بمعنی پلید :

فژاگن نیم سالخورده نیم   ابر جفت بیداد کرده نیم .

۳۰۸ بشاهد لغت انیسان ، بمعنی مخالف ٤ :

من‌آنگاه سوگندانیسان خورم   کزین شهرمن رخت برتر برم .

---

۱ - اسدی : برید .   ۲ - اسدی : مراین ... نگفت . متن‌ما ازلغت‌نامهٔ دهخداست .

۳- متن اسدی : اگر زرخواهی زمن یا درم.   ٤- این‌ضبط اسدی است در متن بشاهد همین لغت ودرحاشیه بشاهد لغت نسیان . درسروری بشاهد لغت نسیان (نسخهٔ دیگر نیسان) بمعنی مخالف‌آمده وبیت چنین است :

من آنگاه سوگند نسیان خورم   کزین مملکت رخت بیرون برم .

ودرحاشیهٔ لغت نامهٔ دهخدا شاهد نیسان نیز ضبط شده است .

۳۰۹ بشاهد لغت سپاس ، بمعنی لطف وهم بشاهد لغت سپاسه، بهمان معنی :
ازآن پس که بد کرد بگذاشتم بر او برسپاسی بنگذاشتم ۱ .
۳۱۰ بشاهد لغت بافدم ، بمعنی عاقبت کار :
چه بایدت کردن کنون بـافدم مگر خانه روبی چو روبه بدم .
۳۱۱ بشاهد لغت دژم ، بمعنی پژمان واندوهگن وازغم فروپژمرده :
زبان آورش گفت ۲ وتو نیزهم چوخسرومکن روی برمادژم .
۳۱۲ بشاهد لغت گشن ،بمعنی انبوه وهم وبشاهد زهاب ، بمعنی آبی که از سنگی یا زمینی همی زاید بطبع خویش ازاندك و بسیار :
سوی رود با کاروانی گشن زهابی بدو اندرون سهمگن .
۳۱۳ بشاهد لغت بتا بمعنی ، رها کن :
بتا روزگاری بر آید بر این کنم پیش هر کس ترا ۳ آفرین .
۳۱۴ بشاهد لغت پوزش ، بمعنی عذر :
ور ۴ ایدون که پوزش پذیری زمن وگر نیز رنج آید از خویشتن .
۳۱۵ بشاهد لغت کیان ، بمعنی خیمهٔ کرد وعرب :
همه باز بسته بدین آسمان ۵ که بر برده ۶ بینی بسان کیان.
۳۱۶ بشاهد لغت خوهل ، بمعنی کژ
پس ار ژاژ وخوهل آوری پیش من همت خوهل پاسخ دهد پیرزن .
۳۱۷ بشاهد لغت ژرف ،بمعنی دور اندرچون مغاکی ۷ :

---

۱ - این بیت در اسدی بشاهد سپاسه و سپاسی و در سروری وصحاح سپاس بشاهد آمده ومتن براساس سروری است . اسدی ذیل سپاسه وسپاس در هر دومورد آرد : وزان -. بدو برسپاسه نپنداشتم . صحاح الفرس ذیل سپاس آرد : وزان ... سپاسی و نپنداشتم . درلغت نامهٔ دهخدا بیت چنین ضبط شده : بر او بر سپاهی بنگماشتم . ۲ - در حاشیهٔ اسدی : باش .

۳ - سروری : هزار ۴ - اسدی : گر . ۵ - در متن اسدی : ریسمان ؛ در حاشیه : آسمان . ۶- اسدی : پرده . متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست . ۷ - درسروری بشاهد ژرف بمعنی نظر کردن در امور بدقت آمده و پیداست که معنی عمل ژرف بین یعنی ژرف بینی اراده شده است .

چه بیند بدین اندرون ژرف بین   چه گویی تو ای فیلسوف گزین ۱.

۳۱۸ بشاهد لغت جاف جاف، بمعنی قحبه :

ز دانا شنیدم که پیمان شکن   زن جاف جاف است آسان فکن ۲.

۳۱۹ بشاهد لغت نگون، بمعنی نگونسار :

نگون بخت شد همچو تختش نگون ۳   ابا سیب رنگین بآب اندرون .

۳۲۰ بشاهد لغت بسغده، بمعنی ساخته چون ساز کاری :

نشاید درون نا بسغده شدن   نباید که نتوانش باز آمدن .

۳۲۱ بشاهد لغت گشن، بمعنی انبوه :

سپاه اندك ورای و دانش فزون   به از لشکر گشن بی رهنمون .

۳۲۲ بشاهد لغت شیان، بمعنی جزا و مکافات :

بر او تازه شد کینهٔ سالیان ٤   بکردندش از هرچه کرد اوشیان .

۳۲۳ بشاهد لغت تکاپوی، بمعنی تك و پوی :

تکاپوی مردم بسود و زیان   بتا و مدو هر سویی تازیان ٥ .

۳۲٤ بشاهد لغت کفد، بمعنی از هم باز شود و بطرقد (از مصدر کفیدن):

پرد روحش از دیدن برز او   کفد مغزش از هیبت گرز او .

۳۲٥ بشاهد لغت خدیو، بمعنی خداوند چون کیهان خدیو و کشور خدیو :

بکار آور آن دانشی کت خدیو   بداده است و منگر بفرمان دیو .

۳۲٦ بشاهد لغت منو، بمعنی جنبش جهودوار هم برجای :

تو از من کنون داستانی شنو   بدین داستان بیشتر زین منو .

۳۲۷ بشاهد لغت نشکرده، بمعنی افزاری کفشگران را . و هم بشاهد لغت تفو، بمعنی خدو انداختن در چیزی :

بنشکرده برید ٦ زفرا گلو   تفو بر چنین نا شکیبا تفو .

۱- اسدی : اندرین .   ۲ سروری : بل کم زنن .

۳- اسدی ؛ نگون تخت شد همچو بختش نگون . متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست .

٤- اسدی : ورزیان . ٥ - در متن اسدی : بتا ومگر ؛ در حاشیه : بتاب وبدو . متن ما از لغت نامهٔ دهخداست . ٦- سروری : اورا .

۳۲۸ بشاهد لغت تافته، بمعنی گردانیده و گرم‌شده (از مصدر تافتن):

کسی کز ره دوست رو تافته ز پیکار دشمن دلش تافته.

۳۲۹ بشاهد لغت مزه، بمعنی طعم:

چو خورشید ۱ آید ببرج بره جهانرا ز بیرون نماند ۲ مزه.

۳۳۰ بشاهد لغت خامه، بمعنی قلم. و بمعنی، تل ریگ:

نشسته بصد خشم ۳ بر خامه‌ای گرفته در انگشتْ خود خامه‌ای.

۳۳۱ بشاهد لغت آمرغ، بمعنی قدر:

جوان تاش پیری نیاید بروی جوانی بی آمرغ نزدیك اوی.

۳۳۲ بشاهد لغت ویل، بمعنی نفیر وافغان از مصیبت:

بداندیش‌دشمن‌بود ویل جوی که تا چون‌ستاند ازوچیزاوی ٤.

۳۳۳ بشاهد لغت آوری، بمعنی موقن و یقین‌آور:

کسی کو بمحشر بود ٥ آوری ندارد بکس کینه و داوری.

۳۳٤ بشاهد لغت غنود، بمعنی بخواب اندر شد (غنودن = خفتن):

بنا پارسایی نگر نغنوی نیارم نکو گفت اگر نشنوی ٦

۳۳٥ بشاهد لغت بگتر، بمعنی آهن موصل که مخمل برروی او کشند و در روز جنگ پوشند:

بسر بر نهاده ز زر مغفری ز پولاد کرده ببر بگتری.

۳۳٦ بشاهد لغت یك بسی، بمعنی بیکبارگی:

بخیلی ۷ مکن‌جاودان‌یك‌بسی بدین آرزو که ۸ منم خودرسی.

۳۳۷ بشاهد لغت یاوه، بمعنی هرزه و هذیان:

نباید که خسرو بود یاوه‌گوی بدشمن دهد یاوه‌گوی آبروی.

---

۱ - اسدی: خورشیدت. ۲- اسدی: نماید (متن از لغت‌نامهٔ دهخداست). ۳- نسخه: فکر (؟). ٤- متن اسدی: بداندیش دشمن بد وویل جوی. که تا چون ستانی ...؛ درحاشیه:... ازو جفت اوی. ودرحاشیهٔ لغت‌نامهٔ‌دهخدا: بداندیش ... شده ... که‌تا چون‌رباید ازوجفت اوی نیز ضبط شده است. ٥- سروری: شود. ٦- درحاشیهٔ اسدی: نیارم چنین‌گفت‌اگربشنوی.
۷- سروری: بجنگی؛ ۸- متن‌اسدی: چون؛ حاشیه: خود.

۳۳۸ بشاهد لغت الفنج (الفنجیدن)، بمعنی اندوختن :

میلفنج دشمن که دشمن یکی فزونست ۱ ودوست ازهزاراند کی.

۳۳۹ بشاهد لغت دژ آگاه ، بمعنی بدآگاه و بخشم آمده :

زچیز ۲ کسان دست کوته کنی دژآگاه را برخوش ۳ آگه کنی

۳٤۰ بشاهد لغت زاستر بمعنی، آنسوتر :

ستاره ندیدم بدیدم زمی بدان زاستر ماندم از خرمی ٤ .

۳٤۱ بشاهد لغت نکوهش، بمعنی ملامت و سرزنش :

نکوهش رسیدی بهر آهویی ستایش بدی برهنر هرسویی ۵ .

۳٤۲ بشاهد لغت رژد ، بمعنی بسیار خوار :

ز دیدار خیزد هزار آرزوی ز چشم است گویند ، رژدی گلوی .

۳٤۳ بشاهد لغت الفغده ، بمعنی اندوخته از هر جنس :

بکردار نیکی همی کردمی وزالفغدهٔ خود همی خوردمی .

۳٤٤ تا ۳٤۷ بشاهد لغت دند، بمعنی ابله و بیباك وخودکامه :

پریچهره فرزند دارد یکی کز او شوختر کم بود کودکی

(... مر اورا خردنی وتیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی

شدآمدش بینم سوی زرگران هماره ستوهند ازو دیگران

بخواند آنگهی زرگر دند را زهمسایگان مر تنی چند را) ٦ .

۳٤۸ و ۳٤۹ بشاهد لغت اژغ ، بمعنی شاخ درخت :

سوی آسمان کردش آن مرد روی بگفت ای خدای این تن من بشوی

---

۱ - اسدی : فراوان - (متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست) . ۲ - حاشیهٔ اسدی : زجور ؛ صحاح الفرس : زخیر . ۳- اسدی وصحاح : خود . ٤- دراسدی :... ندیدم ندیدم رهی بدل زاسترماندم از خویشتن . متن از صحاح الفرس است . ۵- صحاح الفرس : ستایش به از هنرهرسوئی . متن ما از لغت نامهٔ دهخداست . ٦- درسروری فقط بیت آخر آمده است .

(... ازین اژغها[1] پاك كن مرمرا همه آفرین ز آفرینش ترا)،

ابیات ذیل نیز که از آفرین نامهٔ ابوشکوراست « درلغت نامهٔ دهخدا » ذیل شرح حال شاعر درج شده وپیداست که از کتب ادب وتاریخ ولُغت گردآوری شده و در تعلیقات کتاب احوال واشعار رودکی (ج ۳) نیزهمین ابیات آمده‌است :

۳۵۰ بیاموز هر چند بتوانیا مگر خویشتن شاد گردانیا .

۳۵۱ بفرمود اورا که می‌خواره را بخفچه[2] بکوبند بیچاره را .

۳۵۲ گمان برد کز بخت‌وارون برست نشدبخت‌وارون ازو یك بدست[3] .

۳۵۳ بهین‌مردمان مردم نیکخوست بتر آنکه خوی بد انباز اوست .

۳۵٤ خورای تو نبود چنین کاربد بود کار بد از در هیربد[4] .

۳۵۵ سخن کان نه برجای گویا شود مر آن پایگه راکه جویا شود .

۳٥٦ بنرمی چو گردن نهدروزگار درشتی و گرمی نیاید بکار .

۳۵۷ بیاموز تا بد نباشدت روز چو پروانه مر خویشتن‌را مسوز .

۳۵۸ توسیمین بری من چوزرین ایاغ[5] تو تابان‌مهی من چوسوزان چراغ .

۳۵۹ چنان رفت‌دارای گنج ازجهان که درویش ترکس رود در نهان .

۳٦۰ گمان برد کش گنج براستران بودبه چو بر پشت کلته[6] خران .

۳٦۱ تا ۳٦۳ نگهبان گنجی توازدشمنان و دانش نگهبان تو جاودان

بدانش شود مردپرهیزگار چنین گفت آن بخرد هوشیار

که‌دانش ز تنگی پناه آورد چو بیراه گردی براه آورد .

۱- دومتن اسدی آژغان است ودر حاشیه مصحح آن افزوده‌اند : (در «ن» آژغها.متن تصحیح قیاسی است) . علامهٔ دهخدا در تصحیحات خود متذکرشده‌اند : «تصحیح قیاسی غلط و کلمه اژغ است بفتح همزه و سکون ژی و اژغها جمع آن» .

۲- خفچه، یعنی شوشهٔ زروسیم. ۳- بدست ، یعنی وجب . ٤- هیربد، یعنی نگهبان آتش وپیشوای دینی . ۵- ایاغ، یعنی پیاله وقدح . ٦- کلته ، یعنی چهار پای ودد پیر .

واینك ابیات پراکندهٔ بحور دیگر بترتیب حروف الفبا :

۳٦٤ بشاهد لغت خمیده ،بمعنی منحنی :

الا تا ماه نو خمیده کمانست سپر گردد مه داه و چهارا ۱ .

۳٦٥ بشاهد لغت شیوا (شیبا)،بمعنی فصیح :

بباید فیلسوفی سخت شیوا که باشد در سخن گفتن توانا .

۳٦٦ بشاهد لغت خوان ، بمعنی گیاهی که در میان کشت پدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو روید :

از بیخ بکنداو ومرا۲ خوار بینداخت ماننده‌ٔ خار وخسك وخار۳ چوخوانا.

۳٦۷ بشاهد لغت فلاده،بمعنی بیهوده :

یك فلاده همی بخواهم ٤ گفت خود سخن بی ٥ فلاده بود مرا .

۳٦۸ بشاهد لغت منکله ، بمعنی ترهٔ دشتی :

گشت پر منکله همه لب کشت داد در این جهان نشان بهشت .

۳٦۹ بشاهد لغت چست، بمعنی هرچه تنك وباندام درجایی نشیند :

بار بسته شد فرمانده نون تا میان خدمت را بندم چست .

۳۷۰ بشاهد لغت مولش،بمعنی درنگ در کارها :

بکار دهرمولش گرچه بد نیست ولی درخیر ٦ کردن‌ازخرد نیست.

۳۷۱ بشاهد لغت اورندیدن،بمعنی فریب دادن :

ز روزواپسین آن کش خبر نیست جز اورندیدنش کاردگر نیست.

۳۷۲ بشاهد لغت سکنجیده ،بمعنی باطل :

سکنجیده همی داردم بدرد ترنجیده همی داردم برنج .

۳۷۳ بشاهد لغت آرنج ،بمعنی بندگاه دست میان ساعد وبازو :

گهی ببازی بازوشرا فراشته‌داشت گهی برنج جهان‌اندرون بزد ۷ آرنج.

۱- مصراع دوم در سروری چنین است : الا تاچون سپر باشد مه بدر . ۲-در سروری : از بیخ چوبر کند مرا . ۳-اسدی : خارخسك ...؛ نسخه :... زار . (متن ازلغت نامهٔ دهخدا است) . ٤- اسدی‌وصحاح : نخواهم .
٥- صحاح ، اسدی: بر . ٦- سروری : تأخیر . ۷- نسخه : سپرد .

۳۷۴ بشاهد لغت برهنجیدن، بمعنی بر کشیدن :

چنانکه مرغ هوا پروبال برهنجد توبر خلایق بر پرمردمی برهنج ۱.

۳۷۵ و ۳۷۶ بشاهد لغت کابوک ، بمعنی جای مرغ خانگی یا چیزی مانند زنبیل در میان خانه بیاویزند تا کبوتر بچه در آن کند :

چون بچهٔ کبوترمنقار سخت کرد هموار کرد موی وبیو کندموی زرد
کابوک‌رانشاید وشاخ آرزو کند وزشاخ‌سوی بام‌شود باز گرد گرد .

۳۷۷ بشاهد لغت برزین ، بمعنی آتشگاه گبران :

بگه رفتن کان ترك‌من اندرزین شد دل‌من زان‌زین آتشکدهٔ برزین‌شد.

۳۷۸ بشاهد لغت کیوان ، بمعنی زحل :

بلند کیوان بااورمزدوبا بهرام زماه بر ترخورشید وتیربا ناهید .

۳۷۹ بشاهد لغت باز، بمعنی گشاده :

آنکس که بر امیردرمرگ باز کرد بر خویشتن نگر نتواندفراز کرد.

۳۸۰ بشاهد لغت گول ،بمعنی آبگیر :

گولی‌توازقیاس که گربر کشد کسی یك کوزه آب‌ازو بزمان‌تیره گون‌شود۲.

۳۸۱ بشاهد لغت تهك ،بمعنی تهی چون برهنه :

ای‌ز همه مردمی تهی وتهك مردم نزدیك تو چرا باید ۳ .

۳۸۲ بشاهد لغت مفلاك،بمعنی تهی دست ودرویش :

هرزه‌ومفلاك بی‌نیاز ازتو (کذا) با تو برابر که راز بگشاید .

۳۸۳ بشاهد لغت بشول (بشولیدن)،بمعنی گزاردن کار :

کار بشولی که‌خرد کیش‌شد از سر تدبیر و خرد بیش شد .

۳۸۴ بشاهد لغت کریان ، بمعنی فدا :

چون نیاز آید سزاوار‌است‌داد جان‌من کریان این سالار باد .

۳۸۵ بشاهدلغت آغالیدن ، بمعنی برجنگ‌تیز شدن وتیز کردن وسخت‌بشورانیدن:

بر آغالیدنش استیز کردند بکینه چون پلنگش تیز کردند .

۱- نسخه : همی سنجی . ۲- سروری : بهمان تیره میشود .

۳- اسدی : ای زهر ... مردمان‌نزد ترچرا باید . (متن ازلغت‌نامهٔ دهخداست) .

۳۸۶ بشاهد لغت خوش، بمعنی خشك :

بخوشاندت گر خشکی فزاید ۱ وگر سردی خود آن بیشت گزاید.

۳۸۷ بشاهد لغت پف، بمعنی بادیکه از دهان بدر آرند :

هر آن شمعی که ایزد برفروزد هر آنکس ۲ پف کند سبلت بسوزد.

۳۸۸ بشاهد لغت پسا دست، بمعنی نسیه و دستا دست، نقد :

ستدوداد مکن هر گز جز دستادست که پسادست خلاف آرد و الفت ببرد.

۳۸۹ بشاهد لغت زغم، بمعنی زور و تعدی :

زغم بحال حریفان مستمند مباش ۳ چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود ٤.

۳۹۰ بشاهد لغت لتنبر، بمعنی بسیار خوار و کاهل :

بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر هر گز کجا پسندد افلاك جز تر اسر.

۳۹۱ بشاهد لغت الفنجیدن، بمعنی کسب کردن و اندوختن :

درستی عمل گر خواهی ای یار ز الفنجیدن علم است ناچار.

۳۹۲ بشاهد لغت سپوز کار، بمعنی باز پس اندازندهٔ کارها :

هر که باشد سپوز کار بدهر نوش در کام او شود چون زهر.

۳۹۳ بشاهد لغت سغر، بمعنی خار پشت تیر انداز :

چو رسن گر ز پس آمد همه رفتار مرا به سغر مانم کو باز پس ٥ اندازد تیر.

۳۹٤ بشاهد لغت منده، بمعنی سبو و کوزهٔ دسته شکسته :

دوصد منده سبو آب کش بروز شبانگاه لهو کن بمنده بر.

۳۹۵ بشاهد لغت فرفور، بمعنی تیهو :

من بچهٔ فرفورم و او بازسپید است با باز کجا تاب برد بچهٔ فرفور ٦.

۳۹۶ و ۳۹۷ بشاهد لغت چخماخ، بمعنی کیسه از پوست وادیم که بهر شانه و جز آن مردم باخویش دارند :

۱- صحاح الفرس : اگر خوشاندت خشکی فزاید. ۲- اسدی : هر آن کش. ۳- جهانگیری : مستمند مکن... ٤- جهانگیری : غم نباید بود؟ ٥- سروری : کز باز پس. ٦- در اسدی کلمهٔ آخر «تیهو» است و شعر در ردیف واو آمده است.

برد چخماخ من از خانهٔ من جامه نبرد جامه ازمشرعه بردندهم از اول تیر،
چهل وپنج دراوسوزن و انگشتریی قلم و کار ببردست یکی شوم حقیر .

۳۹۸ بشاهد لغت کت ،بمعنی تخت .

روز اورمزداست شاها شاد زی بر کت شادی نشین وباده خور .

۳۹۹ بشاهد لغت گراز ،بمعنی تبش که از حرارت پیدا شود :

هر چه نخوردی تو گوارنده باد گشته گوارش همه بر تو گراز .

۴۰۰ تا ۴۰۲ بشاهد لغت غلبکن ،بمعنی در مشبك :

اگر ازمن تو بد ۱ نداری باز نکنی ۲ بی نیاز روز نیاز ۳
نه مرا جای زیر سایهٔ تو نه ز آتش دهی بحشر جواز
زستن ومردنت یکیست مرا ٤ غلبکن در چه باز یاچه فراز .

۴۰۳ بشاهد لغت نخراز ،بمعنی پیشرو گله :

داعی عدل ملك پرور او گرگ را داده منصب نخراز .

۴۰۴ بشاهد لغت هاژ ،بمعنی حقیر ومتحیر :

همه دعوی کنی و خائی ژاژ در همه کار ها حقیری وهاژ .

۴۰۵ بشاهد لغت فسوس بمعنی سخره :

دیو بگرفته مر ترا بفسوس تو خوری برزیان من افسوس ٥ .

۴۰۶ بشاهد لغت فرخشه ، بمعنی قطایف :

بسا کسا که جوین نان همی نیابدسیر بسا کسا که بره است وفرخشه برخوانش ٦

۴۰۷ بشاهد لغت پوشك، بمعنی گربه (درزبان ماوراءالنهر) :

چندبردارداین هریره ۷ خروش نشود باده بر سماعش نوش .

۱ــ سروری : بر. ۲ــ اسدی : بیکی . ۳ــ بیت اول وسوم در سروری وهرسه بیت در اسدی شاهد لغت غلبکن است. ٤ــ سروری : مردن و زیستنت هردویکیست .

٥ ــ نسخه : مال فسوس. و فسوس دوم بمعنی حسرت است. ٦ــ بیت درجهانگیری بنام رودکی است و درصحاح بنام ابوشکور. ۷ــ اصل : هریوه . متن تصحیح علامهٔ دهخداست.

٤٠٨ بشاهد لغت مفلاك ، بمعنی تهی‌دست و درویش :

از فلك نحس ها بسی بینند آنکه باشد غنی شود مفلاك .

٤٠٩ بشاهد لغت زرنگ ، بمعنی درختی کوهی که بار نیاورد و هیزم را شاید :

چنان بگریم گر دوست داد من ندهد

که خاره‌خون شود اندرشخ وزرنگ زگال ۱ .

٤١٠ بشاهد لغت الفختن، بمعنی کسب کردن واندوختن :

اگرقارون شوی زالفختن مال شوی در زیر پای خاك پامال .

٤١١ بشاهد لغت پرواس (پرواسیدن)، بمعنی سودن بدست . لمس:

هر کجا گوهریست بشناسم ۲ دست سوی دگر نپرواسم ،

٤١٢ بشاهد لغت خی ، بمعنی خیك :

می‌خورم تا چو نار بشکافم می‌خورم تا چوخی برآماسم ،

٤١٣ بشاهد لغت فرناس، بمعنی غافل ونادان طبع ودرخواب شده :

اینجهان سربسر همه فرناس برجهان من یگانه فرناسم .

٤١٤ بشاهد لغت گراز ، بمعنی کوزهٔ سرتنگ :

بانعمت تمام بدرگاهت آمدم ۳ امروز باگرازی‌وچوبی همی‌روم ۳ .

٤١٥ بشاهد لغت شنگ ، بمعنی خرطوم پیل :

تاکی کند او خوارم تاکی زند او شنگم

فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم .

٤١٦ بشاهد لغت رخنه، بمعنی دیواری که پاره‌ای ازآن بیفتد وسوراخ شود :

دانش بخانه اندر دربسته نه رخنه یابم ونه کلید ستم ،

٤١٧ بشاهد لغت داهل، بمعنی علامتها که در زمین کنند و دام بگسترانند کـه نخجیر از داهل بترسد و بدام افتد :

جسته نیافتستم کایدونـم گویی ز دام و داهل جستستم.

۱- این بیت ازکتاب اشعاررودکی آقای نفیسی ج ۳ است . ۲- اسدی : تاکجا گوهر است نشناسم. ۳- سروری : آمدیم... رویم ؛ درمتن اسدی بیت بنام فاخر ودرحاشیه بنام فاخری است .

٤١٨ بشاهد لغت پژاگن، بمعنی زشت و پلید :

لطیف و جوانم بگاه بهار — پژاگن نیم سالخورده نیم .

٤١٩ بشاهد لغت ستایش ، بمعنی مدح :

ستایش خوش آمد همه خلق را — ولی مست باشند گاه کرم .

٤٢٠ بشاهد لغت باتنگان ، بمعنی بادنجان :

سروبن چون سر و بن پنگان — اندرون چون برون باتنگان .

٤٢١ بشاهد لغت یارد (یارستن)، بمعنی تواند :

یکی گفتش که ای دارای کیهان — که یارد کرد باتو مکر و دستان .

٤٢٢ بشاهد لغت غول بمعنی جای گوسفندان ودیوی که بهر شکل خواهد بر آید :

گاهی چو گوسفندان در غول جای من — گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان .

٤٢٣ بشاهد لغت خرند، بمعنی گیاهی که به اشنان ماند :

تذرو تا همی اندو خرند خایه نهد — گوزن تا همی ازشیر پر کند پستان .

٤٢٤ بشاهد لغت فلاخن ، بمعنی قلماسنگ :

گر کس بودی که زی توام بفکندی — خویشتن اندر نهادمی بفلاخن ١ .

٤٢٥و٤٢٦ بشاهد لغت روان ، بمعنی جان :

جانرا سه (ظ : دو) گفت هر کس و زی من یکیست جان

ور جان گسست باز چه بر بر نهد روان (کذا)

جان و روان یکیست بنزدیك فیلسوف

ور چه ز راه نام دو آید روان و جان .

٤٢٧ بشاهد لغت دژ براز ، بمعنی خشم آلود :

پلنگ دژ برازی دید بر کوه — که شیر چرخ گشت از کینش استوه .

٤٢٨ بشاهد لغت فغواره، بمعنی کسیکه از خجلت یا از دلتنگی سخن نگوید :

---

١ - در حاشیهٔ لغت نامهٔ اسدی این بیت بنام رودکی است .

فغفور [وار] ١ بودم وفغ پیشم فع رفت و من بماندم فغواره .

٤٢٩ بشاهد لغت بهنانه، بمعنی کلیچهٔ نان سپید یعنی نان به :

چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم
که پیش گرسنه بنهی ثرید چرب ٢ بهنانه ٣ .

٤٣٠ بشاهد لغت زغاره، بمعنی نان گاورسین :

رفیقان من با می ٤ ونازونعمت منم ٥ آرزومند یکتا زغاره .

٤٣١ بشاهد لغت نیابه، بمعنی نوبت :

آن به که نیابه را نگهداری کردار تن خویش را کنی فربه (کذا) .

٤٣٢ بشاهد لغت غریاسنگ ٦ ، بمعنی نان تنک بروغن درجوشانیده :

گرمن بمثل سنگم باتو غرماسنگم ٧ ورزانکه توچون آبی باخسته دلم ناری .

٤٣٣ بشاهد لغت ستی، بمعنی آهنی سخت چون پولاد که آب بخود نپذیرد :

می ستان اکنون بدانگه کاین زمین همچون ستی
آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان گشته ژی .

١ـ دراسدی : فغفور بودم . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

٢ ـ اصل : چرب و بهنانه . متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ٣ـ این بیت درمتن لغت نامهٔ اسدی بنام حکاک ودر نسخهٔ «ن» (درحاشیه) بنام ابوشکوراست . وبشاهد لغت فرزانه بمعنی حکیم دو بیت ذیل بهمین وزن و قافیه بنام کسائی در لغت نامهٔ اسدی آمده است که ظاهرا بیت دوم مطلع قصیده باشد :

نباشد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه
چرا این مردم داناوزیرک ساروفرزانه زنانشان موله ها باشدودرشان هست یک خانه .

ونیزدرسروری بشاهد لغت مهنانه بمعنی بوزینه این بیت آمده است بنام ابوشکور :

اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند که رخسارم پراز چین گشت چون رخسار مهنانه .

وظاهراً این چهار بیت از یک قصیده باشد که باحتمال قوی از کسائی یا حکاک است و باحتمال ضعیف از ابوشکور . ٤ ـ اسدی : باژر .

٥ـ سروری : پس او. (این بیت درلغت نامهٔ دهخدا بشاهد لغت ژغاره نیزآمده است) .

٦ ـ در سروری : غرماسنگ. ٧ـدر سروری غرماسنگ و بمناسبت شعر شمارهٔ ١٤٥ شاید دو مصراع معکوس بوده است .

٤٣٤ بشاهد لغت خله ، بمعنی چیزی گم شده :

ترا خاموشی امروز روی نیست | اگر چه حکیمی خله‌داری (کذا).

٤٣٥ بشاهد لغت آلیزنده ، بمعنی جهنده :

چو آلیزنده شد در مرغزاری | نباشد در دلش از بار ١ باری ٢ .

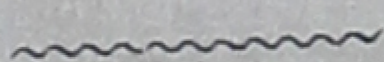
٤٣٦ بشاهد لغت پیرامون ، بمعنی گرداگرد :

به پیرامون آن دژ بود کوهی | کز آن بد در دل گردون شکوهی.

٤٣٧و٤٣٨ بشاهد لغت کیفر ، بمعنی پشیمانی :

مار را هرچند بهتر پروری | چون یکی خشم آورد کیفر بری

سفله فعل مار دارد بی‌خلاف | جهد کن تا روی ٣ سفله ننگری .



---

١ - اصل : از یار . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

٢ - این بیت بنام ابوشکور نیز آمده است. ٣ - صحاح الفرس : سوی .

دقیقی

و

اشعار او

گردآورده

محمد - دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران خرداد ماه ۱۳۳۴

چاپخانهٔ حیدری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

سرآغاز

اشعار دقیقی شاعر نامی قرن چهارم هجری که دراین دفتر بنظر خوانندگان گرامی میرسد سومین اثری است که نگارنده درراه فراهم آوردن اشعار شاعرانی که کشاکش روزگار جز تعدادی ناچیز از آثارشان برجای نگذارده است ترتیب داده‌ام و امیدوارم که مقبول طبع خداوندان شعر وادب باشد. درگردآوری این مجموعه ازپس ایراد مقدمتی کوتاه درشرح حال شاعر اقوال تذکره نویسان ومندرجات کتبی راکه از دقیقی شعری وذکری داشتند آوردم وسپس گشتاسب نامهٔ اوراکه بالغ برهزار بیت است از شاهنامهٔ چاپ «بروخیم» استخراج کردم وبانسخهٔ شاهنامهٔ گرانقدر استاد دهخداکه یکی از «دوسه نسخهٔ عزیزونادر شاهنامه‌است که فعلادردنیا شناخته شده» وقسمتی ازمقدمهٔ قدیم شاهنامه را دارد، مقابله کردم و دراین مقابله کوشیدم که مواضع و موارد صحیح را متن قرار دهم، اختلاف نسخ را درحاشیه نمودم وحتی الامکان ازذکر نسخه بدلهای غیرلازم و نادرست خودداری کردم تامطلب بدرازا نکشد ونشانیهای قراردادی چاپ بروخیم را همچنان بجای گذاردم ونسخهٔ استاد دهخدا رابانشانی «د» نمودم وچون اشعار گشتاسپ نامه پایان گرفت قصاید وقطعات وابیات مذکور درتذکره‌ها راکه بحروف الفبامرتب داشته‌ام درج کردم و از پس آن، ابیات شاهد لغات فرهنگها راکه آنهم مرتب بحروف هجاست آوردم ونیز درپایان بحث مقدمه مانند احوال شاعر، منابع ومآخذ شرح احوال و اشعاراورا قرار دادم تاهر کس طالب تفصیل است بدان منابع مراجعه کند. دز پایان این مختصر فرض خود میدانم که ازاستاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بدقیقی خود را باسماحت هرچه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند سپاسگزار واز دارندگان کتابخانهٔ خیام که متقبل هزینهٔ چاپ ونشراین کتاب شده اند ممنون باشم وازخوانندگان عزیز ازناچیزی اثر پوزش طلبم و از خداوند توفیق نشراشعار دیگرشاعران شیرین زبان فارسی را بخواهم. بمنه وکرمه.

محمد دبیرسیاقی

زندگانی دقیقی

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه آنجاکه از شاهنامه سرایان نام میبرد ذکری از «ابوعلی محمدبن احمدبلخی شاعر دارد ، عین عبارت وی «پس از ذکر عقاید ایرانیان درخصوص بدوعالم و آفرینش کیومرث ومشی و مشیانه» اینست :۱ «هذا علی ماسمعته من ابی الحسن آذرخورالمهندس وقدذکرابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعر فی الشاهنامه هذاالحدیث فی بدوالانسان علی غیرماحکیناه بعدان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی . . .» . اگر ازاین شاعر شاهنامه سرای مراد دقیقی باشد، چنانکه گروهی از دانشمندان بر آن رفته‌اند۲ ، دقیقی را باصح اقوال «ابوعلی محمدبن احمدبلخی» باید دانست. عوفی در لباب‌الالباب «ابومنصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی» وآذر در آتشکده «منصور بن احمد» گفته‌اند وهدایت درمجمع الفصحاء گوید «ابومنصور محمدبن‌احمد ، برخی بلخی وچندی سمرقندی دانندش» . محمدبن محمدبن‌احمد وابوسعید، ومروزی وهروی نیزاقوال دیگری است درنام و کنیه ونسبت وی . امـا کلمهٔ دقیقی که لقب مسلم اوست از دقیق بمعنی آرد گرفته شده وشاید شاعر یاپدر یایکی از نیاکانش آرد فروش بوده وبدین مناسبت مانند ثعالبی وفراء دقیقی لقب یافته است واینکه محمد عوفی متذکر شده است که او را بسبب دقت معانی ورقت الفاظ دقیقی گفته‌اند ازقبیل مناسبات بعدالوقوع است زیرا دقیق خود صفت است ونسبت بدان بی اشکال نیست ۳ قول سمعانی در کتاب الانساب بدین شرح۴ : «الدقیقی - بفتح الدال المهملة والیاء الساکنة آخرالحروف بین القافین ، هذه‌النسبة الی الدقیق وبیعه‌وطحنه واشتهر بها جماعة من اهل العلم منهم : ابوجعفرمحمدبن عبدالملك بن مروان‌الحکم الدقیقی الواسطی ... وابوبکر اسمعیل بن عبدالحمیدالعطارالعجلی الدقیقی المعروف بصاحب‌الدقیق...» هرگونه‌شبهه‌ایرادر نسبت‌دقیقی بدقیق بمعنی آرد زایل‌میسازد.

جزئیات زندگانی دقیقی روشن نیست وزمان تولد و وفات او معلوم نمیباشد ، ارتباط او بادربار سامانیان وامرای سامانی مسلم است اما اینکه مقیم درگاه بوده ویا ازدور مدح امیران‌سامانی میکرده است واضح نیست اما اقامت وی در دربار چغانیان مسلم است و علاوه برآنکه تذکره نویسان بدان تصریح کرده‌اند نظامی عروضی در چهارمقاله وفرخی در قصیدهٔ داغگاه ومعزی دریکی ازقصاید خود بدین مطلب اشارت

۱- آثارالباقیة چاپ لیپزیك ص ۹۹. ۲- رجوع کنید به‌سخن‌وسخنوران ج۱ ص۱۲ و۱۳ واحوال واشعار رودکی ج۳ص۱۲۶۱ ۳- سخن و سخنوران. ۴ - ورق۲۲۷ ب.

صریح کرده‌اند وما در همین مقدمه نقل آن اشارات خواهیم کرد اشعار خود دقیقی نیز براین مطلب گواهی صادق است.

دقیقی باآن طبع لطیف وذوق سرشار شاعری آغاز کرده وبمداحی امیران نامدار وشعر شناس دست یازیده‌واز ممدوحین نواخت یافته و بحشمت و جلال رسیده آنگاه بنظم داستان ایران کهن پرداخته‌وهزار بیت ازداستان شاه گشتاسپ را بنظم آورده و درجوانی روز بدست یکی بنده کشته شده است، این دورنمای مبهمی است از زندگی شاعری شیرین‌سخن پارسی گوی که دراشعار فردوسی چنین منعکس است:

داستان دقیقی شاعر[1]

چو ازدفتر این داستانها بسی — همی خواند خواننده برهر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان — همه بخردان نیز وهم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان — سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه راگفت من — ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بدیار بود — ابابد همیشه به پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ — بسر بر نهادش یکی تیره ترگ
بدین خوی بد جان شیرین بداد — نبود ازجهان دلش یکروز شاد
یکایك ازو بخت برگشته شد — بدست یکی بنده برکشته شد
زگشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار — بگفت وسر آمد براو روزگار
برفت او واین نامه ناگفته ماند — چنان بخت بیدار اوخفته ماند
خدایا ببخشا گناه ورا — بیفزای درحشر جاه ورا.

آخرین نکتهٔ گفتنی اینکه دربار چغانیان مشوق سه‌تن شاعر نغزگوی لطیف طبع دیگرچون لبیبی وفرخی ومنجیك نیز بوده‌است.

دربارهٔ عقیدهٔ دینی دقیقی سخن‌بسیار است، برخی ویرامسلمان وگروهی زردشتی دانسته‌اند وهریك اثبات مدعای خودرا دلایلی دارند اما ازمجموع این دلایل برمی آید که دقیقی اگرمسلمان بوده درروی کاراست وباطنا بآئین زردشتی تمایل تمام داشته، اشعار او در این مورد ۲ و انتخاب داستان پیدا شدن زردشت از میان داستانهای ایران باستان این مدعارا بخوبی میرساندوچون‌در کتاب «مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات پارسی» ۳ تالیف آقای دکتر معین دراین مورد بحثی مستوفی رفته است ودلایل له‌وعلیه مشروحاً بیان شده ما خوانندگان عزیز را بمطالعهٔ آن کتاب حوالت میدهیم واز نقل آن مطالب خودداری میکنیم.

۱- چاپ بروخیم ج۱ص۸ - ۹

۲- نظیر:

یکی زردشت وارم آرزویست — که پیشش زند را برخوانم از بر یا

دقیقی چهار خصلت برگزیده است ... ... می چون زنگ وکیش زردهشتی.

۳- ص ۳۱۵ تا ۳۲۱

اما ممدوحین دقیقی - دقیقی شاعری ستاینده است و نزد امراء زمان حشمتی داشته‌وقدوهٔ‌شاعران‌عصر گردیده‌چنانکه‌فردوسی گوید: «همی یافت‌ازمهتران‌ارج‌و گنج». از امرای سامانی دو تن را ستوده است یکی امیرسدید ابوصالح‌منصور بن نوح(٣٦٥-٣٥٠) ودیگری‌امیررضی ابوالقاسم نوح‌بن منصوربن‌نوح (٣٨٧ - ٣٦٥) وبقول صاحب هفت اقلیم گویا بامر امیراخیر بنظم شاهنامه پرداخته است . ازممدوحین دقیقی یکی‌هم ابوالحسن علی‌بن الیاس آغاجی است‌که خود درعداد شعراست منتهی بقول عوفی اینجا وی امیری ممدوح و دقیقی شاعری مادح است و بنـا بنقل ثعالبی دیوان وی درخراسان شهرت داشته‌وبپارسی وتازی هردوسخن میکرده است . دیگر از ممدوحین دقیقی میر ابونصر نامی است‌که دربارهٔ وی دقیقی مرثیه‌ای دارد که در تاریخ بیهقی بجای مانده است اما زندگانی وی روشن نیست واستاد نفیسی(در ج ٣ احوال‌واشعار رودکی) گمان برده‌اندکه وی ابونصربن ابوعلی‌چغانیست که درکتاب عیون اخبارالرضا ذکروی آمده است . ممدوح دیگر شاعر ابوالمظفر چغانی ازخاندان‌آل محتاج ممدوح لبیبی وفرخی است‌که قصیدهٔ داغگاه فرخی و قصیدهٔ رائیهٔ معروف لبیبی (که دردفتر اشعار لبیبی نقل کردیم) در مدح اوست و این امیر چنانکه از اشعار فرخی و لبیبی وخود دقیقی برمی آید ، امیر ابوالمظفرفخرالدوله احمدبن محمد وبظن غالب پسر یانوادهٔ ابوعلی‌چغانی است. ازبرخی‌اشعار دقیقی و از آن جمله قصیدهٔ رائیهٔ وی (که نقل‌خواهیم کرد) برمی آید که وی میرابوسعدمظفر نامی رانیزمدح‌میگفته است وباآنکه‌برخی احتمال داده‌اندکه این ممدوح همان ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمد است میتوان احتمال دادکه این اخیر یکی ازافراد متعددخاندان‌آل محتاج یعنی امرای چغانیان‌باشد١.

اما شعر دقیقی - دقیقی از شاعران بلند پایه و ارجمند زبان فارسی است قطعات پراکنده‌ای که ازوی‌بجای مانده‌است‌نهایت قدرت طبع وقوت اسلوب‌این‌شاعر را نشان میدهد وشاید در زبان فارسی، بحسن سبك وقوت بلاغت‌وپرمغزی قطعهٔ :

«زدو چیز گیرند مر مملکت را   یکی پرنیان یکی زعفرانی...»

شعری نباشد . غزلیاتش متین وقطعاتش دلنشین است اما قسمت بحر متقارب‌یعنی گشتاسب نامه وی بپای دیگر اشعارش نمیرسد وباآنکه دقیقی در سرودن شاهنامه بر فردوسی‌مقدم‌است‌ومنظومهٔ‌وی پس ازشاهنامه‌بردیگرمنظومه‌های بحرمتقارب‌برتری دارد،از لحاظ داستان سرائی وسعت فکر واستطرادات بدیع شاهنامه را ندارد ، گشتاسب نامه دقیقی قصهٔ صرف است و شاعر جز نظم داستان نظری نداشته و در حکمت و وعظ وپند چیزی نگفته مقدمهٔ فلسفی یا ادبی آغاز داستانهای فردوسی راندارد وچون استاد طوس متذکر نتایج اخلاقی‌واحساسات وطنی نیست ومرگ پهلوانان و عبرت‌از روزگار را بـه بیتی و کلمـهٔ دریغا مقصـور میسازد . برخی مضامین وی مکرر و یکنواخت

١- بخش ممدوحین‌دقیقی ازجزوهٔ مؤسسهٔ‌وعظ وخطابه وج٣احوال واشعار رودکی وحواشی وتعلیقات حدائق‌السحر نوشته شده‌است .

است ، نظیر آمدن رسول بدربار گشتاسب و رفتن فرستادهٔ گشتاسب بدربار ارجاسب و مضمون نامه‌های متبادله و هم برخی ابیات بعینه مکرر آمده است. طبع دقیقی در داستان‌سرائی فاقد نیروی خلق وابداع است وخود در صدد ایجاد تعبیرات لطیف و کنایات نغز و ایراد مثلهای مناسب نیست وبت عیار شعر را هر لحظه بشکلی ولباسی در آوردن ومعانی مکرر را بعبارات مختلف اداکردن نمیتواند و این محدودیت فکر و یکنواختی توصیف صحنه‌های مشابه فرقی است که میان شاهنامهٔ دقیقی واثر جاودان فردوسی طوسی بوجود آورده است. تصویر صحنهٔ کارزار ونمایش اوضاع جنگ وبیان احساسات وتخیلات پهلوانان در پهنهٔ نبرد و وصف اسب و شمشیر که در اشعار فردوسی هر چه زیباتر آمده است در گشتاسب نامه نیست خلاصه آنکه غزلیات وقصاید وقطعات دقیقی را با گشتاسب نامهٔ او تفاوتی است محسوس وآن اندازه که دیگر اشعار اورا هنر شاعری ونیروی سخن گستری ولطف است گشتاست نامهٔ اورا هنر داستان سرائی نیست ، اینکه فردوسی گوید :

ستایندهٔ شهریاران بدی — بمدح افسر نامداران بدی

بنقل اندرون سست گشتش سخن — ازو نو نشد روزگار کهن

ظاهرا تعریفی درست وبجاست ، اختصاص دقیقی «بچندین عاشقانه شعر دلبر» بیشتر است تا «بچندین شعر شاهان»۱ .

اشعار گشتاسب نامهٔ دقیقی ظاهراً همین هزار بیت بوده است که فردوسی در شاهنامه خود آورده وصریح گفته است که «اگرچه نه پیوست (یعنی نظم نکرد) جز اندکی- زبزم و ز رزم از هزاران یکی» و اقوال آنانکه از سه و بیست هزار بیت سخن گفته اند ۲ نادرست ونا بجاست . فردوسی پیش از نقل آن هزار بیت پانزده بیت در کیفیت خواب دیدن دقیقی وخواستن وی که این اشعار را در شاهنامهٔ خویش جای دهد تا از گزند زمان ایمن ماند برشتهٔ نظم کشیده است چنین :

بخواب دیدن فردوسی دقیقی را ۳

چنان دید گوینده یکشب بخواب — که یك جام می داشتی چون گلاب

دقیقی ز جایی پدید آمدی — بر آن جام می داستانها زدی

بفردوسی آواز دادی که می — مخور جز بآیین کاوس کی

که شاهی گزیدی بگیتی که بخت — بدو نازد وتاج و دیهیم وتخت

شهنشاه محمود گیرنده شهر — ز گنجش بهر کس رسانیده بهر

ازامروز تاسال هشتاد و پنج — بکاهدش رنج و ببالدش گنج

۱- درنوشتن این قسمت از کتاب سخن وسخنوران وجزوات مؤسسهٔ وعظ وخطابه و ج ۳ احوال واشعار رودکی استفاده شد .

۲- چون حمدالله مستوفی و محمد عوفی اما نکتهٔ جالب توجه گفتهٔ ابو ریحان است که اگر مراد از ابو علی احمد بن محمد بلخی شاعر همان دقیقی باشد منظومهٔ دقیقی مقصور باین هزار بیت گشتاسب نامه نمیتواند باشد .

۳- چاپ بروخیم ص ۱۴۹۵ تا ص ۱۵۵۴

وزان پس بچین اندر آرد سپاه / همه مهتران بر گشایند راه
نبایدش گفتن کسی را درشت / همه تاج شاهانش آید بمشت
بدین نامه ار چند بشتافتی / کنون هرچه جستی همه یافتی
ازین باره من پیش گفتم سخن / اگر باز یابی بخیلی مکن
ز گشتاسب وارجاسب بیتی هزار / بگفتم سر آمد مرا روزگار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد / روان من از خاک بر مه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت / منم زنده او گشته با خاک جفت
پذیرفتم آن گفت او را بخواب / بخوبی و نرمیش دادم جواب
که من هم به پیش توخواهم رسید / ازین شربتم می بباید چشید

وآنگاه که درج هزار بیت دقیقی بانجام میرسد اشعاری در نقد آن ابیات می سراید بدینگونه۱ :

انجام شدن گفتار دقیقی و باز آمدن فردوسی بگفتار خود بستایش شاه محمود و نکوهش سخن دقیقی

کنون ای سخنگوی بیدار مرد / یکی سوی گفتار خود باز گرد
دقیقی رسانید اینجا سخن / زمانه بر آورد عمرش به بن
ربودش روان از سرای سپنج / از آن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار / مگر این سخنهای نا پایدار
نماند او که بردی بسر نامه را / براندی بر وسر بسر خامه را
زفردوسی اکنون سخن یادگیر / سخنهای پاکیزه و دلپذیر
چواین نامه افتاد در دست من / بماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم و سست آمدم / بسی بیت نا تندرست آمدم
من این را نوشتم که تا شهریار / بداند سخن گفتن نابکار
دو گوهر بداین بادو گوهر فروش / کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن چون بدینگونه بایدت گفت / مگوی ومکن رنج باطبع جفت
چو بند۲ روان بینی و رنج تن / بکانی که گوهر نیابی مکن
چوطبعی نداری چوآب روان / مبر دست زی نامهٔ خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی / از آن به که ناساز خوانی نهی
یکی نامه دیدم پر ازداستان / سخنهای آن پرمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود / طبایع ز پیوند او دور بود
نه بردی به پیوند او کس گمان / پر اندیشه گشت این دل شادمان
گذشته برو سالیان دو هزار / گرایدونکه برتر نیاید شمار

۱- ص ۲۵۵۴ تا ۲۵۵۶ ۲- «p» : درد.

گرفتم بگوینده بر آفـرین | که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نه پیوست جز اندکی | زبزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر | که شاهی نشانید برگاه بر
همی یافت از مهتران ارج و گنج | زخوی بد خویش بودیش رنج
ستایندهٔ شهریاران بـدی | بمدح افسر نامداران بدی
بنقل۱ اندرون سست گشتش سخن | ازو نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال | همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سر افراز بخشنده‌ای | بگاه کیان بر درخشنده‌ای۲...
سخن را نگه داشتم سال بیست | بدان تاسزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود بافر و جود | که اورا کندماه و کیوان سجود
ابوالقاسم آن شهریار جهان | کزو تازه شد تاج شاهنشهان
بیامد نشست ازبر تخت داد | جهاندار چون او که دارد بیاد۳

ازدقیقی وحشمت‌وی ، گذشته‌ازفردوسی شاعران‌قرون‌بعد یاد و باستادی وجلالت‌قدر وی‌اعتراف‌وقصاید بلند ویرا تضمین کرده‌اندچنانکه فرخی شاعر نامدار ومداح آل‌محتاج در قصیدهٔ معروف داغگاه که در مدح امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمد والی چغانیان است بمطلع زیرین : ٤

چون پرند نیلگون برروی‌پوشد مرغزار | پرنیان هفت رنگ اندرسر آرد کوهسار

گوید :

تاطرازندهٔ مدیح تو دقیقی درگذشت | زآفرین تودل آکنده چنان کزدانه‌نار
تابوقت این زمانه مرورا مهلت نماند ٥ | زین سبب چون بنگری امروز تاروزشمار
هرگیاهی کز سرگور دقیقی بردمد | گر بپرسی زآفرین توسخن گویدهزار.

وغضایری رازی درقصیدهٔ شکر که درمدح سلطان‌محمود غزنوی است گوید :

بشعر یادکند روزگار برمکیان | دقیقی آنکه کاشفته شد براواحوال.

وسوزنی سمرقندی درقصیده‌ای بمطلع :

عید شد ایام ، مانا آمده ایام عید | چون رسید ازراه‌مهمان‌پادشا پیرعمید

گفته‌است : ٦

باش‌ممدوح‌بسی مادح که ممدوحان‌بسی | زنده نامند از کسایی ودقیقی وشهید.

۱- نسخه : بنظم . ۲ - دراینجا چهاربیت دیگر نیز آمده است که درج آن ضرور نمی‌نمود . ۳- ازاین پس پنج بیت دیگرنیز درستایش محمودهست که بنقل آن نپرداختیم .

٤- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ۱۷۷ تا ۱۸۲ ٥ - درچاپ مرحوم عبدالرسولی : تابوقت تو زمانه مرورا مدت نداد . که پیداست ضبطی نادرست است. ٦ - از افادات استاد نفیسی .

وادیب صابر ترمذی شاعر قرن ششم مصراع ذیل را که ضمن قطعه‌ای در لباب الالباب آمده است :

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک»

تضمین کرده است ۱ در قصیده‌ای بمطلع :

بستست رنگ روی مرا بر میان خویش کرده سرشك چشم مرا در دهان خویش

درمدیحه گوید :

آنکس که درستایش ممدوح خویش گفت «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»

گر نیستم بطبع دقیقی و فرخی هستم کنون مقدمهٔ کاروان خویش

در صدر تو بلفظ دقیقی کنم نثار ازقدرتو فزونتر و بیش از توان خویش

همین مصراع را نیز امیر معزی استقبال کرده است در قصیده‌ای بمطلع :

ای سیمتن مکن تن من چون میان خویش ای سنگدل مکن دل من چون دهان خویش.

و گوید : ۲

آن شاعری که درحق ممدوح خویش گفت «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»

گر بشنود لطافت شعر روان من نزدیك من بهدیه فرستد روان خویش

وهم امیر معزی درقصیده‌ای بمطلع :

ای گوهری که سنك یمانی تراست کان ای آتشی که هست ترا آب در میان

گوید : ۳

فرخنده بود بر متنبی بساط سیف ٤ چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان .

مرگ دقیقی را در مجمع الفصحاء و شاهد صادق سال ۳٤۱ نوشته اند و درست نیست و گروهی ٤۱۳ دانسته اند که ناچار تصحیف سال ۳٤۱ باید باشد . برخی نیز سال ۳٦۰ گفته‌اند اما این نیز صواب نباشد زیرا دقیقی معاصر شاهان اخیر سامانی است و درك زمان نوح بن منصور بن نوح سامانی (۳۸۷-۳٦۵) کرده است و ازطرفی مرگ دقیقی باید پیش از اتمام شاهنامه باشد وچون روایات اتمام شاهنامهٔ فردوسی سالهای ۳۸٤ و ۳۸۹ و ٤۰۰ (وبنا بتحقیق جدیدتر پس از ٤۰۰) هجری است ، پس وفات دقیقی علی التحقیق پس ازسال ۳٦۵ وپیش از ۳۸٤ هجری باید باشد و شاید سال ۳٦۷ بصواب اقرب بود ۵ .

۱- ج ۳ احوال واشعار رودکی ص ۱۲٦٦ ۲- دیوان معزی چاپ آقای اقبال ص ٤۱۹

۳- ص ۵۵۲ ٤- مراد سیف الدولهٔ حمدانی است .

۵- رجوع شود بجزوات مؤسسهٔ وعظ و خطابه (تاریخ ادبیات) ص ۲۲ و جلد سوم احوال واشعار رودکی .

اینک که مقدمهٔ مختصر ما در شرح احوال دقیقی بپایان میرسد طالبان تفصیل مقال را بمنابع ذیل رهبری میکنیم واز پس این منابع اقوال تذکره نویسان ومندرجات کتبی راکه از دقیقی شعری نقل کرده‌اند می‌آوریم :

تاریخ بیهقی - ترجمان البلاغه - المعجم فی معاییر اشعار العجم - حدائق السحر فی دقائق الشعر - چهار مقالهٔ عروضی - شرح قصیدهٔ ابو الهیثم - لغت نامهٔ اسدی - لباب الالباب عوفی - تاریخ سیستان - تاریخ گزیده - دیوان فرخی - دیوان معزی - دیوان ادیب صابر - دیوان سوزنی - زینت المجالس وشرح منینی (نقل از یاد داشتهای استاد نفیسی) - شاهنامهٔ فردوسی - قصیدهٔ غضایری - فرهنگ سروری - فرهنگ رشیدی - برهان جامع - مجمع الفصحاء - آتشکدهٔ آذر - تاریخ هرات - فرهنگ جهانگیری - صحاح الفرس - احوال و اشعار رودکی (ج ۳) - تذکرهٔ کاظم - رسالهٔ بدیع ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۷۸۳ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی - سخن وسخنوران (ج ۱) - جزوات مؤسسهٔ وعظ و خطابه سال ۱۳۰۸ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی - [تاریخ عتبی (چاپ قاهره سال ۱۲۸۶ ج ۲ ص ۲۲) در ستایش عتبی مقام دقیقی را (نقل از ج ۱ ترجمهٔ تاریخ ادبیات براون ص ۶۷۱)] - مقاله آقای تقی زاده راجع بدقیقی در سال اول مجله کاوه شمارهٔ (۴ - ۵) - مونس الاحرار - (تذکرهٔ هفت اقلیم وشاهد صادق نیز ظاهراً از دقیقی ذکری دارند که نگارنده بدان دو مجال دسترسی نیافت) .



۱- محمد عوفی در لباب الالباب (باب هشتم شعرای عهد سامانی) ۱ گوید :

«الاستاد ابومنصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی - شعر دقیقی از کار دق و تار دق دقیق تر است و اورا بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی و در خدمت امراء چغانیان بودی و ذکر ایشان ایراد کرده آمده است و قصیدهٔ میگوید در مدح امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی و در اثناء آن این ابیات درج میکند : شعر

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک — ای کرده جود کف ترا پاسبان خویش

تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان — دینار قصد کف تو دارد ز کان خویش

ودر مدیح امیر سعید سدید بوصالح منصور نصر احمد السامانی گفت : شعر

ملک آن یادگار آل دارا — ملک آن قطب دور آل سامان

اگر بیند بگاه کینش ابلیس — زبیم تیغ او بپذیرد ایمان

بپای لشکرش ناهید و هرمز — به پیش لشکرش مریخ و کیوان.

درمدح امیر رضی ابوالقاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید درقصیدهٔ : شعر

چرخ گردان نهاده دارد گوش — تا ملک مر ورا چه فرماید

زحل از هیبتش نمیداند — که فلک را چگونه پیماید.

وهم اوراست :

کاشکی اندر جهان شب نیستی — تا مرا هجران آن لب نیستی... الخ ۲.

وهم اوراست :

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری — دم زن زمانکی و بر آسای و کم گری... الخ ۳.

وهم اوراست :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم — عزیز از ماندن دایم شود خوار... الخ ٤

وهم او گفته است :

زان تلخ میی گزین که گرداند — نیروش روان تلخ راشیرین... الخ ٤.

وهم او در تشبیه شراب گفته است :

زان مرکب که کالبد از نور — لیکن اورا روان وجان از نار... الخ ٤.

وهم او گفته است:

نگه کن آب و یخ در آبگینه — فروزان هر سه همچون شمع روشن... الخ ٤.

وهم اوراست :

بزیر دیبهٔ سبز اندر آنک — ترنج سبز و زرد از بار بنگر...» الخ ٤.

۱- ص ۱۱ تا ۱۳ ج ۲ چاپ لیدن. ۲ - ابیات بعد را با این بیت در ردیف خود خواهیم آورد.

۳- چهار بیت بدنبال این بیت است و هر پنج از قصیده ایست در مدح محمد بن محمود غزنوی از آن فرخی سیستانی که عوفی در انتساب آن به دقیقی بر اشتباه هست و بدینجهت ما درمقام خود پنج بیت انتسابی را نخواهیم آورد. رجوع کنید بدیوان فرخی. ٤ - بیت دیگری بدنبال این شعر است که هر دو را در ردیف خود خواهیم آورد.

وهم عوفی در لباب الالباب (ج ١ ص ٣١) آورده است، در شرح احوال «امیر ابوالحسن علی بن الیاس الآغاجی البخاری» : «... و در آن عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت داشته و هردو معاصر یکدیگر بودند الا آنکه دقیقی شاعری مادح بود و آغاجی امیری ممدوح».

و نیز درهمان کتاب (ص ٦ ج ٢) آمده است، ضمن شرح احوال رودکی :

«دقیقی مدیح رودکی گفته است :

کرا رودکی گفته باشد مدیح — امام فنون سخن بود ور

دقیقی مدیح آورد نزد او — چوخرما بود برده سوی هجر

وهم در آن کتاب (ص ٣٣ ج ٢) آورده است، در شرح احوال فردوسی :

«.. فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود ومقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمامست که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفتهٔ دقیقی است و شصت هزار بیت دیگر فردوسی گفته و دادسخن بداده ...» .

٢- هدایت در مجمع الفصحاء ١ آرد : «دقیقی مروی ـ اسمش استاد ابو منصور محمدبن احمد برخی بلخی وچندی سمرقندی دانندش ومعاصر ومداح آل سامان خوانندش بلی دراواخر دولت سامانیان ظهور نموده وامرای چغانیان یعنی ابومظفر محتاج الچغانی اورا نواخته و تربیت کرده و دقیقی آنطایفه را نیز مدحت میسروده پس از آن طایفه بخدمت امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین رفته اورا مداحی میکرده پس از آن بخدمت سلطان محمود معروف شده بنظم احوال ملوك عجم مأمور آمده بی ترتیب حکایت سلطنت گشتاسب را موزون نموده هزار بیت ازو درشاهنامهٔ حکیم فردوسی مسطوراست وآن گشتاسب نامه است که قبل از فردوسی منظوم کرد درسنهٔ ٣٤١ بسببی در دست غلامی ترك که محبوب ومملوك وی بود کشته آمد، بعضی گویند آن هزار بیت ازگشتاسب نامه را بامر امیر نوح سامانی موزون نموده و وفاتش درآن وقت بوده واین اصح روایاتست چون پس ازوی فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت هزار بیت اورا برای جلوهٔ اشعارخود ضمیمهٔ شاهنامه فرمودچون این معنی محقق است وبر بعضی مشتبه مانده چنانکه گرشاسپ نامهٔ اسدی را نظم فردوسی میدانند گشتاسب نامه راهم ازشاهنامه میخوانند لهذا بعض ازاشعارش که باقی مانده باانتخاب گشتاسب نامه درضمن حال اومرقوم میشود . قبل از ابتدای گشتاسب نامهٔ اوحکیم فردوسی درشاهنامهٔ خودمنظوم چنین فرموده است :

همی خواهم از دادگر یك خدای — که چندان بگیتی بمانم بجای...» الخ ٢

١- ج ١ ص ٢١٤ تا ٢١٧

٢- سه بیت دیگر بدنبال این بیت آورده است که ما درجای خود نقل خواهیم کرد .

وسپس از «آغاز گشتاسب نامهٔ دقیقی وذکر پادشاهی گشتاسب و آمدن زردشت بنزد وی به پیغمبری» بیست ویك بیت که بیت نخست آن اینست :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت

وازجنگ ارجاسب و گشتاسب وشکست یافتن لشکر ارجاسب هجده بیت که با بیت زیرین شروع میشود :

سوی رزم ارجاسب لشکر کشید سپاهی که آنرا کرانه ندید

وبعد ازانجام گشتاسب نامهٔ دقیقی دیگر باره ازحکیم فردوسی بجهت اثبات مدعا هفت بیت برشتهٔ تحریر درآورده است که ما اجتناب ازتطویل رافقط بنقل نخستین بیت هرقسمت پرداختیم١ وآغاز هفت بیت اخیراینست :

چواین نامه افتاد در دست من بماهی گراینده شد شست من .

و از پس این قسمت هدایت هشتاد بیت از اشعار دقیقی را (جز گشتاسب نامه) ثبت کرده است که ما هریك رابجای خود باتذکر نقل ازمجمع الفصحاء خواهیم آورد .

٣- حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده ٢ آرد :

«دقیقی معاصرامیر نوح سامانی بود وازشهنامه داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته است وحکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهنامه کرده [و] در نکوهش آن گفته : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی .»

٤- درتاریخ ابوالفضل بیهقی دوقطعه یکی شامل دوبیت و دیگری نه بیت یعنی مجموعاً یازده بیت ازدقیقی آمده است٣ : آغاز قطعهٔ اول چنین است :

دریغا میر بو نصرا دریغا که بس شادی ندیدی ازجوانی ... الخ٤

وقطعهٔ دوم چنین شروع میشود:

ز دوچیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی... الخ ٥

ونیز قطعهٔ دیگری بنام ابوطیب مصعبی درتاریخ بیهقی آمده است که برخی ازابیات آنرا هدایت بدقیقی نسبت داده وما درشرح حال مصعبی متذکر آن خواهیم شد .

٥- لطفعلی بیك آزردر آتشکده (شرارهٔ ثالث درذکر شعراء ولایت ماوراء النهر وتوابع آن . ذیل سمرقند) نویسد ٦ :

١- برروی هم چهل بیت ازدقیقی وبیست وپنج بیت ازفردوسی دراین قسمت آمده است .

٢- ص ٨١٨ ج ١ چاپ اروپا ٣- چاپ آقای دکتر فیاض ص ٣٧٦ و ص ٣٨٦

٤- بیت دوم این قطعه را با این بیت یکجادر ردیف خود خواهیم آورد. ٥- هشت بیت دنبالهٔ قطعه را در ردیف خود خواهیم آورد . ٦- ص ٣٣٣

«دقیقی - اسمش استاد منصور بن احمد ، در وطن او اختلاف کرده‌اند . بعضی او را از طوس و برخی از بخارا و جمعی از سمرقند میدانند . بهرحال از اشعارش چیزی در میان نیست اما میتوان یافت که دقت طبع و حلاوت کلام داشته و ظهورش در زمان آل سامان و در زمان غزنویه بدست غلام ترکی که مملوك ومعشوق او بوده کشته شد .

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد — آری دهد ولیك بعمر دگر دهد...الخ ۱.

در افکند ای صنم ابر بهشتی — جهانرا خلعت اردی بهشتی...» الخ ۲.

۶- در تذکرهٔ کاظم ۳ نیز احوال و اشعاری از دقیقی ضبطست که چون مأخوذ از آتشکده است و زائد بر منابع ما چیزی ندارد از نقل آن خود داری میکنیم .

۷- در المعجم فی معائیر اشعار العجم شمس قیس رازی هجده بیت از دقیقی آمده است در موارد ذیل :

الف - در شرح بحر مجتث پس از نقل این بیت مشکول از شاعری دیگر :

ترا دل من نگارا بهیچ نمی گراید — از آن جهتست یارا که دردلم فزاید.

گوید : « ودقیقی غزلی مشکول گفته است و بعلت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد و غزل اینست» : ٤

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند — سپید روز بپاکی رخان تو ماند..الخ ۵

ب - در اختلاف حذو ٦ :

بر افکند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردیبهشتی...الخ ۷.

ج - در ایطاء ۸ : دقیقی گفته‌است:

چگونه بلائی که پیوندتو — بجویی بداست و نجویی بتر...الخ ۷.

وهمو گفته‌است :

بگیتی ز آب و آتش تیز تر نیست — دو جان اندو دو سلطان ستمگر...الخ ۹.

وهمو گفته‌است :

تو آن شب رنگ تازی را بمیدان چون بر انگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر ... الخ ۹

۱- بیت دیگری بدنبال آنست که هردو را در ردیف خود خواهیم آورد .

۲- چهار بیت دیگر بدنبال آنست که همه را در ردیف خود خواهیم آورد.

۳- نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص ۵۷٤ تا ۵۷٦

٤- ص ۱۱۹ چاپ طهران . ۵ - پنج بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که در جای خود نقل خواهیم کرد. ٦ - ص ۱۸۰ وص ۲۰٤ ۷ - دو بیت دیگر بدنبال این بیت آمده‌است که نقل خواهیم کرد. ۸ - ص ۲۱٤ و ۲۱۵ ۹ - بدنبال این بیت بیت دیگری آمده‌است که درجای خود هردو را نقل خواهیم کرد .

د ـ در نقل ١ «... واز نقلهای نادر آنست که رودکی گفته‌است» :

اگر گل آرد بار آن رخان او نشگفت | هر آینه‌چو همه‌می خورد گل آرد بار

«دقیقی آنرا برهمان وزن وقافیه نقلی لایق کرده‌است و گفته» :

اگرسر آرد بار آن سنان‌او نشگفت | هر آینه‌چوهمه خون‌خوردسر آرد بار.

٨ ـ درحدائق‌السحرفی دقائق الشعر رشید وطواط سه بیت از دقیقی آمده‌است در این مباحث :

الف ـ در نوع سوم از رد العجز علی الصدر ٢ بدون ذکر نام شاعر :

اگر بتگر چنان پیکر نگارد | مریزاد آن خجسته دست بتگر

وگر آزر چنو دانست کردن | درودازجان من برجان آزر ٣.

ب ـ در تأکید المدح بما یشبه الذم : ٤

دقیقی گوید :

بزلف کژ و لکن بقد و قامت راست | بتن درست ولکن بچشمکان بیمار .

٩ ـ در ترجمان البلاغهٔ محمد بن عمر رادویانی چهار بیت آمده است در موارد ذیل :

الف ـ «فصل ١١. فی المضارعة» :

دقیقی گوید : ٥

اگر بتگر چو تو پیکر نگارد | مریزاد آن خجسته‌دست بتگر

اگر آزر چو تو دانست کردن | درود ازجان‌من برجان آزر .

ب ـ «فصل ١٢. فی المطابقة»

دقیقی گوید :٦

من جاه‌دوست دارم‌کازاده زاده‌ام | آزادگان بجان نفروشند جاه را .

ج ـ «فصل ٦٩. فی الکلام الجامع الموعظة والحکمة والشکوی» اندرمفاخرت‌دقیقی گوید : ٧

مدیح تا ببر من رسید عریان بود | زفر و زینت‌من یافت طیلسان‌وازار.

١٠ ـ درشرح‌قصیدهٔ ابوالهیثم ٨ این‌دو بیت ازدقیقی آمده‌است :

بپایان شد این روزگار و حسام | برون جست این دیو طبعی ز دام .

بکاستم‌خرد و عاشقی فزون کردم | خسیس گشتم‌ونفس شریف‌دون کردم.

١١ ـ خواند امیر درحبیب‌السیر ذیل شرح‌احوال نوح‌بن‌منصور گوید: ٩ « واز جملهٔ شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بود و در مدح اواشعار نظم می نمود . درتاریخ گزیده مسطوراست که دقیقی از داستان گشتاسب قریب هزار بیت در سلک نظم کشیده. بود و

---

١ ـ ص ٣٤٦   ٢ ـ ص ٢١   ٣ ـ استاداقبال مصحح حدائق‌السحردرحواشی کتاب سی‌وهفت بیت‌ازقصیده ای‌راکه این دوبیت‌از آنست با توضیحات مبسوط چاپ کرده‌اند که به‌وقع خود خواهیم آورد .   ٤ ـ ص ٣٨   ٥ ـ ص ٢٧ چاپ‌استانبول .   ٦ ـ ص ٢٩

٧ ـ ص ١٣٣   ٨ ـ تصحیح آقایان دکتر معین وهانری کربن ص ٢٧ و٣١

٩ ـ حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ خیام ج ٢ ص ٣٦٨ .

فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده ودر نکوهش آن گفته که : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی   از آن به که ناساز خوانی نهی

ودر بهارستان مذکور است که دوهزار بیت چیزی کم یابیش از شاهنامه نتیجهٔ طبع دقیقی است واین قطعه از جملهٔ اشعار اوست : قطعه

یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد   زان شد زپیش چشم من امروز چون پری

لشکر برفت وآن بت لشکر شکن برفت   هر گز مباد کس که دهد دل بلشکری ۱.

۱۲- در رساله ای در بدیع ضمن مجموعهٔ شماره ۷۸۳ کتابخانه مجلس که در آغاز آن نویسد : « دقیقی گفته است در مدح یکی از برمکیان (؟)۲ و انوری ازو برده و گفتـــه :

چرخ در جنب رفعت توحقیر   بحر در پیش خاطر تو شمر .

وبیت دقیقی اینست :

ذره نماید بجنب قدر تو گردون   قطره نماید به پیش طبع تو دریا» ۳.

۱۳- در تاریخ هراة از سیفی هروی چهار بیت بنام دقیقی ثبت شده است ٤ :

ملك بی ملك دار باشد نی   ور بود پایدار باشد نی... الخ ۵.

۱۴- در تاریخ سیستان درحدیث نسبت ازهر بن یحیی و حکایت انگشت کردن وی در زفرین در، بیتی از دقیقی آمده است که ضمن قصیدهٔ رائیهٔ او خواهیم آورد ٦.

۱۵- نظامی عروضی درچهارمقاله جایی که از سفر فرخی شاعر بچغانیان سخن رفته است گوید چون خواجه عمید اسعد فرخی را نزد امیر چغانیان برد گفت ۷ : «ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده» و چنانکه درمقدمه گفتیم فرخی نیز درقصیدهٔ داغگاه اشاره بمداحی دقیقی وممدوحی والی چغانیان کرده است .

۱۶- درفهرست کتاب مونس الاحرار تألیف محمد بن بدرجاجرمی (نسخهٔ عکسی متعلق بکتابخانهٔ ملی وهم نسخهٔ خطی استاد نفیسی) که منتخبی از اشعار شاعران دارد نام دقیقی نیز مسطور است ولی شعری ازاو در نسخ حاضر نیست وقطعاً جزء سقطات نسخه است .

۱۷- برخی از شعرا چون فرخی ومعزی وغضایری وادیب صابر وسوزنی و بالخصوص فردوسی ازدقیقی یاد کرده‌اند که درمقدمه متذکر آن شدیم وتکرار را ضرور نمی بینیم .

۱- این دو بیت ازفرخی است نه از دقیقی از قصیدهٔ : ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری.

۲- من گمان میکنم این عبارت یعنی مداحی دقیقی یکی از برمکیان را استنباط نادرستی باشد ازاین شعر غضایری :

دقیقی آنکه کاشفته شد بر و احوال   بشعر یاد کند روزگـار برمکیان

۳ - ازافادات استاد نفیسی.   ٤ - چاپ کلکته ص ۳٦٦.

۵ - هرچهار بیت را بجای خود خواهیم آورد. ٦- ص ۲٦۹ ۷- ص ۳۹ چاپ اروپا.

۱- گشتاسب نامه

ببلخ رفتن لهراسپ و بر تخت نشستن گشتاسپ

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت — فرود آمد از تخت و بر بست رخت
ببلخ گزین شد بدان ۱ نوبهار — که یزدان پرستان در آن ۲ روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان — که مر کعبه را ۳ تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست — فرود آمد آنجا و هیکل ببست ٤
ببست آن در بافرین خانه را — نهشت اندر آن خانه بیگانه راه ۵
بپوشید جامهٔ پرستش پلاس — خدا ٦ را برین گونه باید سپاس
بیفکند یاره فروهشت موی — سوی داور دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیشش بپای — بدینسان پرستید باید خدای ۷
نیایش همی کرد خورشید را — چنانچون که بد راه جمشیدرا ۸
چو گشتاسپ برشد بتخت پدر — که فر پدر داشت و بخت پدر ۱۰
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج — که زیبنده باشد بآزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه — مرا ایزد پاک داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ — که بیرون کنیم از رمهٔ میش گرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ — بر آزاده گیتی نداریم تنگ
چو آیین شاهان بجای آوریم — بدان را بدین خدای آوریم ۱۵
یکی دادگسترد کز داد اوی — ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
پس از دختر نامور قیصرا — که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه — دو فرزندش ۹ آمد چو تابنده ماه

۱- بجز «د» : بر آن . ۲- بجز «د» : بدان . ۳- بجز «د» : مکه را .
٤- «د» : بنشست بست . ۵- «د» : نهشت اندرون خویش و بیگانه را و در چاپ طهران و «F» بیت بصورت ذیلست :
نشست اندر آن خانهٔ بافرین — پرستش همی کرد رخ برزمین .
٦- متن از «F» است . نسخ دیگر : خرد .
۷- «د» : همی بود سی سال پیش خدای — بسان پرستندگان بر بپای .
۸- «د» : چو آیین بدی دین جمشیدرا . ۹- متن بروخیم : فرزند .

یکی نامور فرخ اسفندیار … شه کار زاری نبرده سوار
۲۰ پشوتن دگر گرد شمشیر زن … شه نامبردار لشکر شکن
چو گیتی بر آن شاه نوراست شد … فریدون دیگر همی خواست شد
گزیتش بدادند شاهان همه … به پیشش۱ دل نیک‌خواهان همه
مگر شاه ارجاسب توران خدای … که دیوان بدندی به پیشش بپای
گزیتش نپذرفت و نشنید پند … اگر پند نشنید ازو دید بند
۲۵ ازو بستدی نیز هر سال باژ … چرا داد باید به هامال باژ

پیدا شدن زردشت و پذیرفتن گشتاسپ دین او

چو یکچند گاهی بر آمد برین … درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ … درختی گشن بیخ و بسیار شاخ ۲
همه برگ او پند و بارش خرد … کسی کو چنان۳ برخورد کی مرد
خجسته پی و نام او زردهشت … که آهرمن بدکنش را بکشت
۳۰ بشاه جهان گفت پیغمبرم … تراسوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز … بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر دین۴ … نگه کن درین ۵ آسمان و زمین
که بی خاك و آبش برآورده ام … نگه کن بدو تاش چون کرده‌ام
نگر تا تواند چنین کرد کس … مگر من که هستم جهاندار و بس۶
۳۵ گر ایدونکه دانی که من کردم این … مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده بپذیر به دین اوی … بیاموز ازو راه ۷ و آیین اوی
نگر تاچه گوید بر آن کار کن … خرد برگزین این جهان‌خوار کن
بیاموز آیین دین ۸ بهی … که بی‌دین نه خوبست شاهنشهی
چو بشنید ازو شاه به ۹ دین به … بپذرفت ازو دین و آیین به
۴۰ نبرده برادرش فرخ زریر … کجا ژنده پیل آوریدی بزیر
پدرش آن شه پیر گشته ببلخ … که گیتی بدلش اندرون بود تلخ
سران بزرگ از همه کشوران … پزشکان دانا و گندآوران ۱۰

۱- «P» «F» : بیستش ؛ «د» : بشستن .
۲ - «د» : ... در پیش کاخ … درخت قوی بود با بیخ و شاخ .
۳ - «P» «F» : کزچنو ؛ «د» : چنین .
۴- «P» : جهاندار گوید که بپذیر دین ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ... این . ۵- بجز «د» : دراین . ۶- «د» بجز من که هستم خداوند و بس . ۷- «د» : بیاموز آن رسم و. ۸- «P» «F» : و دین ۹- بجز «د» : به . ۱۰- «د» : سران و بزرگان هر کشوری حکیمان و داننده هر مهتری ؛ «P» : سران و بزرگان و دانشوران ...

همه سوی شاه زمین آمدند ‌‌ ‌ بپستند کژی ۱ بدین آمدند

پدید آمد آن فرّهٔ ایزدی ‌ ‌ برفت ازدل بد سگالان بدی ۲

پر ازنور مینو بشد ۳ دخمه ها ‌ ‌ وزآلودگی پاك شد تخمه ها ٤٥

پس آزاده گشتاسب برشد بگاه ‌ ‌ فرستاد هرسوی کشور ٤ سپاه

پراگند گرد جهان موبدان ‌ ‌ نهاد از بر آذران گنبدان

نخست آذر مهر برزین نهاد ‌ ‌ بکشور نگر تاچه آیین نهاد

یکی سرو آزاده را زردهشت ٥ ‌ ‌ به پیش در آذر اندر بکشت

نبشتش بر آن ٦ زادسرو سهی ‌ ‌ که پذرفت گشتاسب دین بهی ٥٠

گوا کرد مر سرو آزاد را ‌ ‌ چنین گستراند خرد ۷ داد را

چو چندی بر آمد برین سالیان ‌ ‌ سر سرو بگذشت از آسمان ۸

چنان گشت آزاد سرو بلند ‌ ‌ که بر گرد او بر نگشتی کمند

چو بالای او گشت ۹ بسیار شاخ ‌ ‌ بکرد از بر او یکی خوب کاخ ۱۰

چهل رش ببالا و پهنا چهل ‌ ‌ نکرد ازبنه اندرو آب و گل ٥٥

چو ایوان بر آوردش از زرّ پاك ‌ ‌ زمینش همه سیم و عنبرش خاك ۱۱

برو بر نگارید جمشید را ‌ ‌ پرستندهٔ ماه و خورشید را

فریدون نگاریدبا ۱۲ گاو سار ‌ ‌ بر آنجا نگارندهٔ خوب کار ۱۳

همه مهترانرا بدانجا نگاشت ‌ ‌ نگر تاچنان کامگاری که داشت

چو نیکوشدآن نامورکاخ ودر ۱٤ ‌ ‌ برایوانها در نشانده گهر ۱٥ ٦۰

بگردش یکی باره کرد ۱٦ آهنین ‌ ‌ نشست اندرو شهریار ۱۷ زمین

فرستاد هرسو بکشور پیام ‌ ‌ که چون سرو کشمر بگیتی کدام

زمینو ۱۸ فرستاد زی من خدای ‌ ‌ مرا گفت از ایدر بمینو گرای ۱۹

---

۱ - بجز «د» : ببستند کشتی . ۲- «د» و «P» وچاپ تهران بیت ذیلرا اضافه دارند :

ره بت پرستی پراکنده شد ‌ ‌ بر آتش پرستی دل آکنده شد .

۳ - بجز «د» : ایزد بید . ٤- متن بروخیم : هر سوبکشور .

٥ - «P» ، «F» : بود ازبهشت . ٦- «د» : بدان . ۷ - «P» ، «F» : خدا .

۸ - «P» ، «F» : ببالید سروسهی همچنان ؛ متن بروخیم بمناسبت ضبط فرهنگها ذیل لغت ستبر چنین است: ببد سر و بالا ستبرش میان . متن مااز «د» هست .

۹ - بجز «د» : ببالا بر آورد . ۱۰- «د» : پی افکندش آنجا یکی خوب کاخ .

۱۱- «د» : زمینش همه عنبرو مشك خاك. ۱۲ - بجز «د» : اباگرزهٔ . ۱۳- بجز «د» : بفرمود کردن بر آنجا نگار . ۱٤- بجز «د» : کاخ زر . ۱٥- بجز «د» : بدیوارها برنهادش کمر. ۱٦- بجز «د» : بارهٔ . ۱۷-بجز «د» : گردشاه . ۱۸ - «د» : رسولی.

۱۹ - متن بروخیم : ... اینجا .. ؛ نسخ دیگر بجز «F» : ازاینجا . . . بر آی .

کنون جمله این پند من بشنوید — پیاده سوی سرو کشمر روید
۶۵ بگیرید یکسر ره زرد هشت — بسوی بت چین برآرید پشت ۱
بیرز ۲ و فر شاه ایرانیان — ببندید کشتی همه بر میان
بآیین پیشینگان منگرید — بدین سایهٔ سروبن بگروید ۳
سوی گنبد آذر آرید روی — بفرمان پیغمبر راست گوی ٤
پراگند گفتارش اندر جهان — سوی نامداران و سوی مهان
۷۰ همه تاجداران بفرمان اوی — سوی سرو کشور نهادند روی۵
پرستش کده گشت ازایشان بهشت — ببست اندرو دیو را زرد هشت
بهشتیش خوان ار ندانی همی — چرا سرو کشمرش خوانی همی
چراکش نخوانی نهال بهشت — که چون سرو کشمر بگیتی که کشت

نپذیرفتن گشتاسپ باژ ایران ارجاسپ را

چو چندی برآمد برین روزگار — خجسته شد آن اختر شهریار ٦
۷۵ بشاه جهان گفت زردشت پیر — که در دین ما این نباشد هژیر
که تو باژ بدهی بسالار چین — نه اندر خور دین ما باشد این ۷
نباشم برین نیز همداستان — که شاهان ما ازگه ۸ باستان
بترکان ندادست۹ کس باژ وساو — بایران نبدشان همه توش و تاو ۱۰
بپذرفت گشتاسب گفتا که نیز — نفرمایمش دادن از باژ چیز ۱۱
۸۰ پس آگاه شد نرّه دیوی ازین — هم اندر زمان شد بر۱۲ شاه چین
بدو گفت کای شهریار جهان — جهان یکسره کهتران و۱۳ مهان
بجای آوریدند پیمان تو۱٤ — نتابید سر کس ز فرمان تو ۱۵

---

۱ - «د»: ممانید رشت . ۲ - «د» : بنام . ۳ - «P» «F» : بغنوید .
٤ - «د»: بیزدان و پیغمبر راه‌جوی . ۵ - «د» : همه نامدارانش ... سوی سرو کشتش ...
٦ - «P» «F» : بشد نزدش آن پیر آموزگار ؛ «د» : خجسته نبود ... ۷- بجز «د»: آید بآیین ودین . ۸ - بجز «د» : درگه.
۹ - «د» : ندادند . ۱۰- «د» : که او گشت بی‌دین و بی زور و تاو؛ «P» : که بودند بی دین و بی روز و تاو . ۱۱ - «د» : پذیرفت ... گفتار پیر که از ما نباشد کسی باژگیر ؛ «F» : ... این باژ و چیز . ۱۲ - بجز «د» : سوی . ۱۳- «د» : جهاندار یکسر کهان . ۱٤ - بجز «د»: بجا آوریدند فرمان تو . ۱۵- متن بروخیم : نیابد کسی پیش پیکان تو ؛ «P» «F» : نتابد کسی سر ز پیمان تو . متن ما از «د» است .

مگر پور لهراسب گشتاسپ شاه — که آرد همی سوی ترکان سپاه ۱

بکرد آشکارا همه دشمنی — ابا چون تو شه کرد آهرمنی

مرا صد هزاران سوار است بیش — همه گر بخواهی بیارمت پیش ۸۵

بدان تا شوی ۲ از پس کار اوی — نگر تا نترسی ز پیکار اوی

چو ارجاسب بشنید گفتار دیو — فرود آمد از گاه ترکان خدیو

از اندوه اوسست و بیمار شد — زشاه جهان پر ز تیمار شد

پس آنگه همه موبدانرا ۳ بخواند — شنیده سخن پیش ایشان براند

بدانید گفتا کزایران زمین ۴ — بشد فرهٔ ایزد و پاك دین ۵ ۹۰

یکی مرد آمد بدین آوری ۶ — درایران ۷ بدعوی پیغمبری

همی گوید از آسمان آمدم — زنزد خدای جهان آمدم

خداوند را دیدم اندر بهشت — مراین زند واستا همه او نوشت

بدوزخ درون دیدم آهرمنا — نیارستمش گشت پیرامنا

پس آنگه خداوندم از بهر دین — فرستاد نزدیك شاه زمین ۸ ۹۵

سر نامداران ایران سپاه — گرانمایه فرزند لهراسپ شاه

که گشتاسپ خوانندش ۹ ایرانیان — بزنار بستست اکنون ۱۰ میان

برادرش نیز آن سوار دلیر — سپهدار ایران که نامش زریر ۱۱

همه پیش او دین پژوه آمدند — وزان پیر جادو ستوه آمدند

گرفتند ازو سربسر دین اوی — جهان پرشد ازراه و آیین اوی ۱۰۰

۱- «د» اینجا اضافه دارد :

ابا این همه رای دیگر نهند — ره بت پرستی بآذر نهند .

ودر «P» بیت اضافه چنین است :

ابا این همه دین دیگر نهاد — ره بت پرستی زپس برنهاد .

۲ - بجز «د» : بیا تا شویم . ۳ - «د» : نگهبان لشکرش را بر.

۴ - «P» «F» «د» : که گشتاسپ گشتست زآئین و دین .

۵ - «P» : بشد دانش وفرهٔ پاك ازین ؛ «د» : بشد دانش وفره وپاك دین .

۶ - بجز «د» : یکی پیر پیش آمدش سرسری. ۷ - بجز «د» : بایران.

۸ -«د» بایران فرستاد... ازو دین پذیرفت شاه زمین . ۹ - متن بروخیم : خوانند .

۱۰ - متن بروخیم : ببستش یکی کشتی او ؛ «P» : ...کشتی اندر ؛ «F» : کشتی بر ؛ متن ما از «د» است . ۱۱ - «P» «F» اینجا اضافه دارند :

پدروان که بود از دلیران اوی — چشموان که بود از دبیران اوی ؛

و«د» همین بیت را بااندك تغییری چنین آورده است :

برون آنکه بود ازدلیران اوی — حشم آنچه بود از دلیران اوی.

واین ضبط درست و بیت اصلی مینماید .

نشست اندر ایران به پیغمبری | به کاری چنان یافه و سرسری ۱
یکی نامه باید نوشتن کنون | سوی آن زده سر زفرمان برون
ببایدش دادن بسی خواسته | که نیکو بود داده ناخواسته
مراورا بگفتن کزین راه زشت | بگرد و بترس از خدای بهشت
۱۰۵ مر آن پیر ناپاك را دور کن | بر آیین ما بر یکی سور کن
گرایدونکه بپذیرد او پند ما | نساید همی پـای ۲ او بندما
ورایدونکه نپذیرد از ما سخن | کند سوی ما روی تازه کهن ۳
سپاه پراکنده باز آوریم | یکی خوب لشکر فراز آوریم
بایران شویم از بی کار اوی | نترسیم از آزار و پیکار اوی
۱۱۰ برانیم از پیش و خوارش کنیم | ببندیم و زنده بدارش ٤ کنیم

نامه نوشتن ارجاسپ گشتاسپ را

برابن ایستادند گردان چین | دوتن۵ نیز کردندازایشان گزین
یکی نام او بیدرفش بزرگ | گوی پیرجادوی سینه سترگ ٦
دگر جادوی نام‌او نام خواست ۷ | که‌هرگزدلش جز تباهی نخواست
یکی نامه بنوشت خوب و هژیر | سوی نامور خسرو دبن پذیر
۱۱۵ نخستین ۸ بنام خدای جهان | شناسندهٔ آشکار و نهـان
نبشتم من این نامهٔ شاهوار | چنانچون‌بود در خور شهریار
سوی گرد گشتاسپ شاه زمین | سزاوار گاه آن کی بـافرین
گزین ومهین پور لهراسپ شاه | خداوند کیهان ۹ نگهدار گاه

۱-«د» سه بیت ذیلرا اضافه دارد :

یکی سرو فرمود کشتن بدست | وزان دین او رای پیشین ببست
یکی مجمر آتش یکی نامه را | نموده مرآن شاه خودکامه را
بگفته که این زند و استا بود | بدان آتش آیین نستا ـود ؛

ودر «p» همین سه بیت باانداک اختلافی درمصراع دوم بیت اول وبیت وسوم آمده است وموارد اختلاف چنین است :

بدین‌آوری راه ...... بگوید ... بدین‌آتش تیزوستابود.

۲ - «د» : سروپای . ۳ - بجز «د» : کندتازه‌آیین کین کهن .

٤ -«د» : فرازش . ۵ - «د» : پیر . ٦ - متن بروخیم : گوی پیر جادوی سینه سترگ ؛ «F» : ... گوی پیرجادو ستون سترگ ؛ «P» : گوی پیرجادو ستیهنده گرگ .متن ما از«د» است . ۷ - «د» :بندخاست . ۸ - «د» : نوشته . ۹- بجز «د» :گیتی .

از ارجاسپ سالار گردان چین | سوار جهانگیر و گرد گزین
نبشت اندران نامهٔ خسروی | بکی آفرین برخط پهلوی ۱ | ۱۲۰
که ای نامور شهریار ۲ جهان | فروزندهٔ تاج ۳ شاهنشهان
سرت سبز باد و تن و جان درست | مبادت کیانی کمرگاه سست
شنیدم که راهی گرفتی تباه | بخود روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مردم فریب | ترا دل پر از بیم کرد و نهیب
سخن گفت از دوزخ و از بهشت | بدلت اندرون تخم زفتی بکشت ٤ | ۱۲٥
تو راهش ٥ پذیرفتی و دینش را | بیاراستی راه و آیینش را
بیفکندی آیین شاهان خویش | بزرگان گیتی که بودند پیش
تبه کردی آن پهلوی کیش را | چرا ننگریدی پس و پیش را
تو فرزند آنی که فرخنده شاه | بدوداد تاج از میان سپاه ٦
ترا برگزید از گزینان خویش | ز جمشیدیان مر ترا داشت پیش | ۱۳۰
چنان همچو کیخسرو کینه جوی | ترا بیش بود از کیان آب روی
بزرگی و شاهی و فرخندگی | توانایی و فرّ و زیبندگی
درفشان و پیلان آراسته | بسی لشکر و گنج پر خواسته ۷
همه بودت ای نامور شهریار | همه مهتران مر ترا دوستدار
همی تافتی ۸ بر جهان یکسره | چو اردیبهشت آفتاب از بره | ۱۳٥
ز گیتی ترا داده شاهی ۹ خدای | بسی مهتران پیش تو بر بپای ۱۰
نکردی خدای جهان را سپاس | نبودی بدین پروری ره شناس ۱۱

---

۱ - متن بروخیم: نکو ... پیغوی؛ «F»: نکو ... وخط ...؛ «P»: نکو آفرینی خط پیغوی. متن ما از «د» است.

۲ - بجز «د»: پورشاه. ۳ - بجز «د»: تخت ٤ - «د»: هیچ شاهی نهشت.

٥ - بجز «د»: تو اورا. ٦ - «د» دو بیت قبل ازاین دو بیت را ندارد و پس از این بیت بیت ذیلرا افزوده است:

برو چهرهٔ اورمزد مهین | نگاریدی از آسمان و زمین.

که باندك اختلافی در «p» «F» نیز هست چنین:

بر آرندهٔ اور مزد مهین | نگارندهٔ آسمان و زمین

۷ - «د»: بسی گنج بالشکر و خواسته. ۸ - «د»: همی تابی اندر.

۹ - «د» «p» «F»: برگزیده. ۱۰ - بجز «د»: مهانت همه پیش بوده بپای.

۱۱ «د»: نداری ... بدینسان نخواهی شدن حق شناس.

از آن پس که ایزد ترا شاه کرد — یکی پیر جادوت بیراه کرد
چو آگاهی از تو۱ سوی من رسید — بروز سپیدم ستاره بدید ۲
۱۴۰ نوشتم من ۳ این نامهٔ دوستوار — که هم دوست بودست ٤ هم نیک یار
چو نامه بخوانی سروتن بشوی — فریبنده را نیز ۵ منمای روی
مر آن بندرا ٦ از میان باز کن ۷ — بشادی می روشن آغاز کن
میفکن تو آیین شاهان خویش — بزرگان گیتی که بودند پیش ۸
ارایدونکه بپذیری این نیک پند — زترکان بجانت نیاید گزند
۱۴۵ زمین کشانی و ترکان و چین — ترا باشد آن همچو ایران زمین
ترا ۹ بخشم این بی کران گنجها — که حاصل بکردم به بس رنجها ۱۰
نکو رنگ اسبان باسیم و زر — باستامها ۱۱ در نشانده گهر
غلامان فرستمت بسا خواسته — نگاران با جعد آراسته
ورایدونکه نپذیری این پندمن — بسایی گران آهنین بند من ۱۲
۱۵۰ بیایم پس نامه تا یك دوماه — کنم سر بسر کشورت را تباه
بیارم سپاهی زترکان و چین — که بنگاهشان برنتابد زمین
بینبارم این رود جیحون بمشك — بمشك آب دریا کنم پاك خشك
بسوزم نگاریده کاخ ترا — زبن برکنم بیخ و شاخ ترا
زمینت بسوزم سراسر بدم — سپاهت بناوك بدوزم بهم ۱۳
۱۵۵ از ایرانیان هر که باشند پیر ۱٤ — کشان بند کردن نباشد هژیر ۱۵
از ایشان نیاید فزونی بها — کنمشان همه سر زگردن جدا ۱٦
زن و کودکان را بیارم زپیش — کنمشان همه بنده در شهر خویش
زمینتان همه پاك ویران کنم — زبیخش درختان همه بر کنم ۱۷
بگفتم همه گفتنی سر بسر — تو ژرف اندرین پند نامه نگر

---

۱ - بجز «د» : این . ۲ - «C» : پدید . ۳ - بجز «د» : یکی . ٤ «د» : بودیم . ۵ - «د» : هیچ . ٦ -متن بروخیم : بندها . ۷ - «د» : برگشای ... اندرفزای . ۸ - این بیت در «د» نیست . ۹ - بجز «د» : بتو . ۱۰ - بجز «د» : که آورده ام گرد بارنجها . ۱۱ - «د» : همان تاجها . ۱۲ «د» : بپایت رسد آهنین بند من . ۱۳ - بجز «د» : زمینتان سراسر بسوزم همه تنانتان ... همه . ۱٤ - بجز «د» : مردست پیر . ۱۵ - متن بروخیم : کنمشان در آنجا یکایك اسیر . متن ما از «p» و «F» و «د» است . ۱٦ - بجز «د» : تنها . ۱۷ - متن بروخیم : درختان ابا بیختان برکنم ؛ «p» «F» : ز بیخ آن درختان همه بر کنم . متن ما از «د» است .

پیغمبران فرستادن ارجاسپ گشتاسپ را

چو پرداخت از نامه دستور شاه / به پیش همه مهتران سپاه ۱٦۰
فرازش نوردید و کردش نشان / بدادش بدان جادو بدنشان ۱
بفرمودشان گفت بخرد بوید / بایوان او باهم اندر شوید ۲
چو اورا ببینید بر تخت و گاه / کنید آنزمان خویشتن رادوتاه
برآیین شاهان نمازش برید / به پیش و پس تخت او منگرید
چو هردو نشینید در پیش اوی / سوی تاج دارنده۳ داریدروی ۱٦۵
بگویید پیغام فرخش را / ازو گوش داریدش پاسخش را
چو پاسخش را سر بسر بشنوید / زمین را ببوسید و بیرون‌شوید

---

۱ - «p» : جادوستان ؛ نسخ دیگر بجز «F» : بدان جادو نشان ؛ «د» بیت را ندارد و بجای آن بیت ذیلرا دارد :

بخواند آن‌دو گرد سپهبد نشان / بدیشان چنین گفت کای سرکشان ؛

«C» هفده بیت ذیل‌را نیز درج کرده است :

بخواند آنزمان نزد خود نامخواست / دگر بیدرفش آنکه او نامخواست
که گشتاسپ لهراسپ شه‌را بگوی / کزاینسان چه ریزی همی آبروی
گراین گفت من سربسر بشنوی / بدان پیر با دین بد نگروی
بیاری بسوزی ورا پیش خویش / دگر باره تازه کنی کیش خویش
گر آهرمنست او و نا سازگار / بدستور گویش ورا پیشم آر
همه موبدان وردان را بخوان / بآیین ایشان بیارای خوان
بفرمای تا پیش ایشان دبیر / بخواند مر این نامهٔ دلپذیر
بزردشت گوید که اینرا جواب / بارجاسپ بنویس هم درشتاب
بیاور توحجت بر بن دین خویش / که تا من کشم روی از کین خویش
چو برهان به بینم بدو بگروم / وگر بیهده باشد آن نشنوم
بچیزی که گوید به پیشت دروغ / نگر تا نگیرد دلت زان فروغ
زمن بشنو این راست نیکوسخن / تو بر پادشا پادشاهی مکن
نگر تا نداری ورا راست گوی / که اینرا نبینم همی آبروی
بجز زرق چیزی ندارد بمشت / بس است این که گوید منم زردهشت
نگونش همی زنده بردار کن / مگویش از آن نیز با کس سخن
فرستادگانرا بره کرد زود / شتابید گفتا بمانند دود
بهمراهشان کرد سیصد سوار / همه جنگجویان خنجر گذار.

۲ - «د» این بیت و دو بیت بعد را ندارد . ۳ - بجز «د» : تابنده .

شد از پیش او کینه ور بیدرفش — سوی بلخ نامی کشیدش درفش
ابا یار او خیره‌سر «نامخواست» — کزو بفکند آنکه او نامخواست
۱۷۰ چو از شهر توران ببلخ آمدند — بدرگاه او بر پیاده شدند
پیاده برفتند تا پیش اوی — بدان آستانه نهادند روی
چو رویش بدیدند برگاه بر — چو خورشید تابنده ۱ برماه بر
نیایش نمودند چون بندگان — به پیش کیان شاه ۲ فرخندگان
بدادندش آن نامهٔ خسروی — نوشته بروآن خط پهلوی ۳
۱۷۵ چو شاه جهان نامه را باز کرد — برآشفت و پیچیدن آغاز کرد
بخواند آنگرانمایه ٤ جاماسپ را — کجا رهنمون بود گشتاسپ را
گزینان ایران و اسپهبدان — مهان جهان دیده و موبدان
بخواند آنزمان چاکری ٥ پیش خویش — بیاورد استا و بنهاد پیش ٦
پیمبرش را خواند و موبدش را — زریر گزیده سپهبدش را
۱۸۰ زریر سپهبد برادرش بود — که سالار گردان لشکرش بود
جهان پهلوان بودش ۷ آنروزگار — که کودک بد اسفندیار سوار
پناه جهان بود و پشت سپاه — سپهدار لشکر نگهدار شاه ۸
جهان از بدان ویژه او داشتی — برزم اندرون نیزه او داشتی
چنین گفت گشتاسپ بامهتران — بزرگان ایران و گندآوران ۹
۱۸۵ که ارجاسپ سالار ترکان وچین — یکی نامه کردست زی من چنین
بدیشان نمود آن سخنهای زشت — که نزدیک او ۱۰ شاه توران نوشت
چه بینید گفتا بدین اندرون — چه گویید و فرجام اینکار ۱۱ چون
چه ناخوش بود دوستی با کسی — که مایه ندارد ز دانش بسی
من از تخمهٔ ایرج ۱۲ پاک زاد — وی از تخمهٔ تور جادو نژاد
۱۹۰ چگونه بود در میان آشتی — ولیکن مرا بود پنداشتی
کسی کش بود نام نیکو ۱۳ بسی — سخن گفت بایدش با هر کسی

۱- بجز «د» : بوداز . ۲ - «p» «F» : کی آن . ۳ - «F» : برخط ...؛ متن بروخیم : برخط پیغوی . متن ما از «د» است . ٤ - «د» آن‌زمان پیر ؛ متن بروخیم : آنزمان‌زود . متن ما از «p» و «F» است . ٥ - بجز «د» : آنهمه موبدان . ٦ - «د» : که استاوزند آوریدند پیش . ۷ - «د» : بود . ۸ - بجز «د» :

سپهبدار لشکر نگهبان کار — پناه جهان بود و پشت سوار .

۹ - «p» «F» , «د» : جهاندار گفت آنگهی با زریر — بفرخنده جاماسب پیر (شیر) دلیر .
۱۰- «د» : که زی او کجا . ۱۱ - «د» «F» : بگوئید کاینرا سرانجام .
۱۲ - بجز «د» : ایرج . ۱۳-«p» : رای نیکو ؛ «F» : راه نیکو ؛ «د» : نام وماند .

پاسخ دادن زریر ارجاسپ را

هم آنگه چو گفت این سخن شهریار — زریر سپهدار و اسفندیار
کشیدند شمشیر و گفتند اگر — کسی باشد اندر جهان سر بسر
که نپسندد اورا به پیغمبری ۱ — سر اندر نیارد بفرمانبری
۱۹۵ نیاید بدرگاه فرخنده شاه — نبندد میان پیش زیبنده گاه
نگیرد ازو راه و دین بهی — نگردد مر این دین به را رهی ۲
بشمشیر جان از تنش برکنیم — سرش را بدار برین برکنیم
سپهدار کش نام بودی زریر ۳ — نبرده دلیری چو درنده شیر ٤
بشاه جهان گفت کای نامدار — چو دستور باشد مرا شهریار
۲۰۰ که پاسخ کنم جادو ارجاسپ را — پسند آمد این شاه گشتاسپ را
هلا گفت برخیز و ٥ پاسخش کن — نگال تکینان خلخش کن ٦
زریر و گرانمایه اسفندیار — چو جاماسب دستور فرخنده کار ۷
ز پیشش برفتند هر سه بهم — شده رخ پر از چین ۸ و دلها دژم
نوشتند نامه بارجاسپ زشت — هم اندر خور آن کجا او نوشت
۲۰۵ زریر سپهبد گرفتش بدست — چنان هم گشاده ببردش نه بست ۹
سوی شاه برد و بروی ۱۰ بر بخواند — جهاندار گشتاسب خیره بماند
ز دانا سپهبد زریر سوار — ز جاماسب واز پورش اسفندیار
ببست و نوشت از برش نام خویش — فرستادگانرا بخواندند پیش
بگیرید گفتا بر او برید — مگر زین سپس راه من نسپرید
۲۱۰ اگر نیستی اندر استا و زند — فرستاده را زینهار از گزند
ازین خواب بیدارتان کردمی — همه زنده بر دارتان کردمی
بدان تا بدانستی آن نابکار — که گردن نیازد ابا شهریار
بینداخت نامه بگفتا گرید — مر این را ۱۱ سوی ترک جادو برید
بگویید هوشت فراز آمدست — بخون و بخاکت نیاز آمدست
۲۱۵ زده باد گردنت وخسته میان ۱۲ — بخاك اندرون ریخته استخوان

---

۱ - «د» : اینرا بدین آوری . ۲ بجز «د» : مر این دین به را نباشد رهی .
۳ - بجز «د» : سپهدار ایران که نامش زریر . ٤ - «د» : نبرده سواری دمنده چو شیر ؛ «p» «F» : نبرده سوار و دمنده چو شیر . ٥ - «p» «F» : روز و دو . ٦ - «د» : بپاسخ سخنهای فرخش کن . ۷ - «د» این بیت را ندارد . ۸ - «د» : دل پر از خون .
۹ - «د» : چو نامه ... ببرد و نشست . ۱۰ - «د» : سوی شاه بنشست و بروی بخواند.
۱۱ - بجز «p» «F» «د» : همین را . ۱۲ - بجز «د» «p» «F» : روان .

به‌دی‌ماه ۱ ارایدونکه‌خواهدخدای　　بپوشم برزم ۲ آهنینه قبای

بتوران زمین اندر آرم سپاه　　کنم کشور گرگساران تباه

• بازگشتن فرستادگان ارجاسپ با پاسخ گشتاسپ

سخن چون بسر برد شاه زمین　　سپهبدش‌راخواندو کرد آفرین ۳

سپردش بدو گفت بردارشان　　ازایران‌واین ٤ مرز بگذارشان

فرستادگـان سپهدار چین　　ز پیش جهاندار شاه زمین ۲۲۰

برفتند هردو شده خـاکسار　　جهاندارشان‌رانده‌و کرده خوار

از ایران فرّخ بخلخ شدند　　ولیکن بخلخ نـه فرّخ شدند

چو از دور دیدند ایوان شاه　　زده بر سرش بر درفش سیاه

فرود آمدند از چمنده ستور　　شکسته دل وچشمها گشته کور

پیاده برفتند تا پیش اوی　　سیه پاکشان‌جامه‌و ٥ زردروی ۲۲۵

بدادند پس ٦ نامهٔ شهریار　　بپاسخ نوشته زریر سوار ۷

دبیرش سر آن نامه رابر گشاد　　بخواندش بر آن شاه بیغونژاد

نوشته در آن نـامهٔ شهریار　　سر آهنگ‌مردان ۸ نبرده‌سوار

رسیدآن نوشته فرو مایه وار　　کـه بنوشته بودی بر شهریار

شنیدیم ما آن ۹ سخنها کجا　　نبودی تو مر گفتنش را سزا ۲۳۰

---

۱ - «د» : درین ماه . ۲ - بجز «د» «p» «F» : بزرگ . ۳ - «د» : سه کس‌را بخواندند با اسب کین ؛ «p» «F» : سیه پیل را خواند و گردان چین . ٤ - «د» «p» : زمین نیز . ٥- بجز «د» : سیه شان‌روان وشده . ٦- بجز «د» : بدادندش آن . ۷ - «p» «F» دوبیت ذیلرا افزوده‌اند :

بفرمود خواندن دبیرانش را　　زتوران جوانان و پیرانش‌را

دبیرانش راگفت نامه نخست　　سراسر بخوانید برمن‌درست ؛

«د» بیت اول را دارد اما بیت دوم بعلت افتادگی برخی از صفحات نسخه معلوم نیست وجودداشته است یاخیر ، بدین معنی که دنبال این‌بیت تابیت ۳۸٦ مع‌الاسف از نسخهٔ نفیس «د» ساقطست . ۸- «p» «F» : ایران . وچهاربیت‌ذیلرا افزوده‌اند :

پس شاه لهراسب گشتاسب شاه　　نگهدار گیتی سزاوار گاه

پیمبر فرستاد زی من (او) خدای　　مهانش همه پیش کرده بپای

همی گویدت ای پلید سترگ　　[F : بارجاسپ ترکان‌پلیدسترگ]

　　کجا پیکرت (پیکرش) پیکرشیرو گرگ

زده سر زآئین و دین بهی　　رسیده بدل کژی و گمرهی

۹- بجز «P» «F» : شنیدم و دیدم .

نه بنوشتنی ۱ بد نـه بنمودنی — نه برخواندنی بد نه اشنودنی۲
چنین گفته بودی تو تاچند گاه۳ — سوی کشور خـرم آرم سپاه
نه دوماه باید همی نه چهـار — که ما خود بیاریم شیران کار
تو برخویشتن بر میفزای رنج — که ماخود گشادیم۴ درهای گنج
۲۳۵ بیاریم گردان هزاران هزار — همه کار دیده همه نامدار
همه ایرجی زادهٔ پهلوی — نـه افراسیابی و نـه پیغوی
همه شاه چهر و همه ماه روی — همه راست بالا همه‌راست گوی
همه از در پـادشاهی و گـاه — همه از در گنج و تـاج و سپاه
همه نیزه داران و شمشیر زن — همه لشکر آرای ولشکر شکن
۲۴۰ همه نیزه بردست وباره بزین — نبشته همه نـام من بـر نگین
همه دین پذیر و همه هوشیار — همه از در یـاره و گـوشوار
چودانند کم کوس بر پیش بست۵ — سم‌اسب ایشان کند کوه پست ٦
چو جوشن بپوشند روز نبرد — ز چرخ برین بگـذرانند گرد
بزین‌اندرون گشته‌چونکوه‌سخت — کند تیغشان کوهرا ۷ لخت‌لخت
۲۴۵ از یشان دوگرد گزیده سوار — زریر سپهدار و اسفندیـار
چو ایشان بپوشند از آهن قبای — بخورشید و ماه اندرآرند پای
چوبر گردن آرند کوبنده گرز — همی تابداز گرزشان۸ فرّ و برز
چو ایشان بیایند۹ پیش سپاه — تراکرد باید بایشان نگـاه
بخورشید مانند با تاج وتخت — همی تابد ازچهرشان‌فرّ و بخت
۲۵۰ چنینم گـوانند و اسپهبدان — گزیده‌پسندیده‌ام موبدان ۱۰
تو جیحون مینبار هرگز بخشک — که‌من۱۱ بر گشایم‌در گنج‌خشک

---

۱ - «C» : نه بشنیدنی . ۲- «C» : نه افکندنی ونه پوشیدنی . ۳- : «p» . ماه .
٤ - بجز «p» «F» : گشاییم . ٥ - بست «بجای «بسته» و در یکی از نسخ‌چاپ‌پاریس : چه ماکوس بر پیل خواهیم بست ودر مصراع دوم سم اسپهامان» ضبط شده است . ٦- «C» وچاپ تهران این بیت را اضافه دارند :

جهانشان نه فرسوده از رنج آز — همه شیر گیر و همه رزم ساز .

۷ - بجز «p» «F» : سر کوه ازایشان‌شده . ۸- بجز «p» «F» : فرجامشان ۹- بجز «p» «F» : بایستند . ۱۰- «p» «F» : ستوده پسندیده وموبدان. ۱۱- «p» «F» : خود . و چاپ‌تهران بعد ازاین بیت دوبیت درج کرده است :

اگر تاب تیغم بجیحون رسد — وگر باد گرزم بهامون رسد
بهامون درون پیل گریان شود — بجیحون درون‌آب بریان شود

بروز نبرد اربخواهد خدای   برزم اندر آرم سرت زیرپای
چوسالاراز اینگونه نامه بخواند   فرود آمد از تخت وخیره بماند
سپهبدش راگفت فردا بگاه   بخوان از همه پادشاهی سپاه
تگینان لشکر گزینان چین   برفتند هرسو بتوران زمین ۱   ۲۵۵
برادر بد او را دو آهرمنان   یکی کهرم و دیگر اندیرمان
بدادندشان کوس وپیل ودرفش   بیاراسته سرخ و زرد وبنفش
بدیشان ببخشید سیصد هزار   گوان گزیده نبرده سوار
درگنج بگشاد و روزی بداد   بزد نای رویین بنه برنهاد
سبك خواند کهرم برادرش را   بدو داد یك دست لشکرش را   ۲۶۰
باندیرمان داد دست دگر   خود اندر میانه ببستی کمر۲
یکی ترك بدنام اوگرگسار   گذشته برو بربسی روزگار
سپه را بدو داد اسپهبدی   توگفتی نداند همی جزبدی ۳
برادرش را آنکه بد بیدرفش   بدادش یکی گرگ پیکردرفش
یکی نام بودش خشاش دلیر   پیاده برفتی بسر نره شیر   ۲۶۵
سپه دیده بان کردش و پیشرو   درفشش کشیدند و شدپیش گو
یکی ترك بد نام اوهوش دیو   بساقه فرستاد ترکان خدیو
نگهدار گفتا تو پشت سپاه   گراز ماکسی باز گردد زراه
هم آنجا که بینیش برجای کش   نگرتابداری بدین کارهش ٤
بدینسان همی رفت باتیز خشم   پراز خون‌شده٥ دل پراز آب چشم   ۲۷۰
همی کردغارت‌همی سوخت کاخ   درختان همی کند با٦ بیخ وشاخ
درآورد لشکر بایران زمین   شه کافر آن۷ دل پراگنده کین

---

۱ - «p» و«F» بیتی افزون دارند :

همه پاك خواندندلشکرش را   سر مرز داران کشورش را.

۲- در«p» اینطور ضبطست :

دگر دست دادش باندیرمان   خود آنکه باستاد اندر میان.

۳- «C» وچاپ تهران دوبیت ذیلرا افزوده‌اند :

ز آهرمن به‌کنش بد بتر   بجنگ اندرون بد سلاحش تبر
شب وروزکارش‌بدی سوختن   همان نام بادافرهی توختن.

٤- «C» این بیت را افزوده :

دگر بود ترکی و نامش تبه   بدو گفت می دار قلب سپه.

٥- بجز«P» : بدش. ٦ - «P» : از. ۷ - بجز «C» : کافران.

گرد آوردن گشتاسپ لشکر خود [را]

چو آگاهی آمد بگشتاسپ شاه — که سالار ترکان چین باسپاه
بیاراست وجنبید[1] ازجای خویش — خشاش دلیرش فرستاد پیش [2]
٢٧٥ سپهبدش را گفت فردا پگاه — بیارای پیلان بیاور سپاه
سوی مرزدارانش نامه نوشت — که خاقان ره راد[3] مردی بهشت
بیایید یکسر [4] بدرگاه من — که بر[5] مرز بگذشت بدخواه من
چو نامه سوی مرزداران[6] رسید — که آمد جهانجوی دشمن پدید
سپاهی بیامد بدرگاه شاه — که چندان نبد بر زمین بر گیاه
٢٨٠ ز بهر جهاندار شاه کیان — ببستند گردان گیتی میان
بدرگاه خسرو نهادند روی — همه مرز داران بفرمان اوی
نیامد برین بر بسی روزگار — که آمد بدرگه هزاران هزار
فراز آمده بود مر شاه را — کیی نامدار نامدار نکوخواه را
بلشکرگه آمد سپه را بدید — هر آنکس که شایسته بد برگزید
٢٨٥ از آن شادمان گشت فرخنده شاه — دلش گشت خیره ز چندان سپاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان — روان وبزرگان و اسپهبدان
گشاد آن در گنج پر کرده جم — بداد اوسپه را دوساله درم
چو روزی ببخشید وجوشن بداد — بزد نای وکوس وبنه برنهاد
بفرمود بردن به پیشش سپاه — درفش همایون فرخنده شاه
٢٩٠ سوم رزم ارجاسب لشکر کشید — سپاهی که هرگز چنان کس ندید
ز تاریکی گرد واسپ و سپاه — کسی روز روشن ندید و زماه
ز بس بانگ اسبان واز بس خروش — همی نالهٔ کوس نشنید گوش
درفشان بسیار افراشته — سر نیزه ها زابر بگذاشته
چو رسته درخت از بر کوهسار — چو بیشهٔ نیستان بوقت بهار
٢٩٥ ازینسان بفرمان گشتاسپ شاه — ز کشور بکشور همی شد سپاه

گفتن جاماسپ انجام رزم با گشتاسپ

چو از بلخ نامی بجیحون رسید — سپهدار لشکر فرود آورید
بشد شهریار از میان سپاه — فرود آمد از اسپ و بر شد بگاه

١- «P» : برآراست وآمدخود . ٢ - «P» : بیت ذیلرا افزوده است :

چو بشنید کو رفت با لشکرش — که ویران کند آنهمه کشورش .

٣- «C» : چین راه . ٤- «p» : بیارید لشکر . ٥- «p» : از . ٦- بجز «p» : رادمردان.

بخواند آن زمان شاه جاماسپ را ‌‌‌ ‌ ‌ کجا رهنمون بود گشتاسپ را

سر موبدان بود و شاه ردان ‌ ‌ ‌ چراغ بزرگان و اسپهبدان

چنان پاک تن بود و پاکیزه جان ‌ ‌ ‌ که بودی برو آشکارا نهان ‌ ‌ ۳۰۰

ستاره شناسی گرانمایه بود ‌ ‌ ‌ بفرهنگ و دانش ورا پایه ۱ بود

بپرسید ازو شاه و گفتا خدای ‌ ‌ ‌ ترا دین به داد و پاکیزه رای

چو تو نیست اندر جهان هیچکس ‌ ‌ ‌ جهاندار دانش ترا داد و بس

ببایدت کردن ز اختر شمار ‌ ‌ ‌ بگویی همه ۲ مرمرا روی کار

که چون باشد انجام ۳ و فرجام جنگ ‌ ‌ ‌ کرا بیش خواهد بد اینجا درنگ ‌ ‌ ۳۰۵

نیامدش خوش ۴ پیر جاماسپ را ‌ ‌ ‌ بروی دژم گفت گشتاسپ را

که ای کاشکی ایزد دادگر ‌ ‌ ‌ ندادی مرا این خرد وین هنر

مرا اگر نبودی خرد ۵ شهریار ‌ ‌ ‌ نکردی ز من بودنی خواستار

بگویم من این ور نگویم بشاه ‌ ‌ ‌ کند مرمرا شاه شاهان تباه ۶

جهاندار گفتا بنام خدای ‌ ‌ ‌ بدین نام دین آور پاک رای ‌ ‌ ۳۱۰

بجان زریر آن نبرده سوار ‌ ‌ ‌ بجان گرانمایه اسفندیار

که هرگز بروی تو من بد کنم ‌ ‌ ‌ نه فرمایمت بد نه من خود کنم ۷

تو هر چه اندرین کار بینی ۸ بگوی ‌ ‌ ‌ که تو چاره دانی و من چاره جوی

خردمند گفت ای گرانمایه شاه ‌ ‌ ‌ همیشه بتو تازه بادا کلاه

بدان ای نبرده کی نامجوی ‌ ‌ ‌ چو رزم آورد روی گردان بروی ‌ ‌ ۳۱۵

بدانگه کجا بانگ و ویله کنند ‌ ‌ ‌ تو گویی همه کوه را بر کنند

به پیش اندر آیند مردان مرد ‌ ‌ ‌ هوا تیره گردد ز گرد نبرد

جهان بینی آنگاه گشته کبود ‌ ‌ ‌ زمین پر ز آتش هوا پر ز دود

وزان زخم و آن گرزهای گران ‌ ‌ ‌ چنان پتک پولاد ۹ آهنگران

بمغز اندر افتد ترنگا ترنگ ‌ ‌ ‌ هوا پر کند نالهٔ بور و خنگ ۱۰ ‌ ‌ ۳۲۰

۱- بجز p: اباا و بدانش کرا . ۲- «p»: همی . ۳- «p»: آغاز و انجام .

۴- «p»: نیامد خوش آن ۵- «p»: هنر . ۶- «p» و چاپ تهران این بیت را افزوده‌اند :

اگر (مگر) با من ازداد پیمان کند . ‌ ‌ ‌ که نی بدکند خود نه فرمان کند

۷- درچاپ تهران چنین ضبطست :

که هرگزت روزی نه دشمن کنم . ‌ ‌ ‌ نه خود بدکنم تات فرمان کنم

۸- بجز «F»: دانی ۹- اصل : پتک و پولاد . ۱۰- جهان پر شود از دم شور و جنگ .

شکسته شود چرخ و گردونها — درفشان بیالاید از خونها ۱

بسی بی پدر گشته بینی پسر — بسی بی پسر گشته بینی پدر

نخستین کی نامدار اردشیر — پس شهریار ۲ آن نبرده دلیر

به پیش افکند تازیان اسب خویش — بخاك افکند هر که آیدش پیش

۳۲۵ پیاده کند ترك چندان سوار — کز اختر۳ نباشد مرآنرا شمار

ولیکن سر انجام کشته شود — نکونامش اندر نوشته شود

پس آزاده شیدسپ فرزند شاه — بکینش کند تیز اسپ سیاه

دژم گردد و تیغ را بر کشد — بتازد بسی اسب و ٤ مردم کشد

سرانجام بختش کند خاکسار — برهنه شود آن سر تاجدار

۳۳۰ بیاید پس۵ آنگاه فرزند من — ببسته میان بر میان بندمن

ابر کین شیدسپ فرزند شاه — چو رستم بیاید میان سپاه

بسی نامداران و گردان چین — که آن شیر گرد افکند برزمین

بسی رنج بیند برزم اندرون — شه خسروان را بگویم که چون

درفش فروزندهٔ کاویان — بیفکنده باشند ایرانیان

۳۳۵ گرامی که بیند زاسپ اندرون — درفش همایون پرازخاك وخون

درآید ازآن پشت اسبش بزیر — بگیرد درفش و برآرد دلیر

بیك دست شمشیرودیگردرفش — بگیرد بدانجا درفش بنفش

ازین سان همی افکند دشمنان — همی بر کند جان آهرمنان

ز ناگاه دشمن بشمشیر تیز — یکی دست اوافکند از ستیز ٦

۳٤۰ گرامی بدندان بگیرد درفش — بدارد بدندان درفش بنفش

بیك دست دشمن کند ناپدید — شگفتی تراز کار او کس ندید۷

یکی ترك تیری زند بر برش — بخاك اندر آرد سر وافسرش

پس آزاده نستور پور زریر — به پیش افکنداسپ چون نره‌شیر۸

۱- «p» : بیالاید ازخونشان جویها . ۲- اصل . پسر... و مراجعه شوه به بیت ۳٤۵

۳ - «p» : که‌هرگز نباشد. ٤- «p» : برآن‌حمله بسیارمردم . ۵- «p» : هم. ٦- این بیت در «p» طور دیگرخوانده میشود :

پس آنگاه‌دشمن بشمشیر تیز — فکنده کند دشمن پر ستیز .

۷ - بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیل در«p» ضبطست :

سرانجام تیرش رسد بر میان — شود گرد نادیده تا جاودان

۸- «p» بیت ذیل ر افزوده که مصراع دوم آن با مصراع دوم بیت ۳٤۱ یکی است :

بسی دشمنان را کند ناپدید — شگفتی تر از کار اوکس ندید.

چو آید سرانجام پیروز باز ابر دشمنان دست کرده دراز

بیاید پس آن برگزیده سوار پُس شهریار ۱ جهان نیو زار ۳۴۵

از آن دشمنان ۲ بفکند شصت مرد نماند یکی پهلوی دست برد

سرانجام ترکان بتیرش زنند تن پیلوارش بخاك افکنند

بیاید پس آن نره شیر دلیر نبرده سوار آنکه نامش زریر

به پیش اندر آید گرفته کمند نشسته ابر اسب تازی سمند

ابا جوشن زر درخشان چو ماه بدو اندرون خیره گشته سپاه ۳۵۰

بگیرد زگردان لشکر هزار ببندد فرستد بر شهریار

بهر جا که بنهد همان ۳ شاه روی همی راند از خون بدخواه جوی ٤

نه استد کس آن پهلوی شاه را ستوه آورد شاه خرگاه را

پس افکنده بیند بزرگ اردشیر سیه گشته رخسار و تن چون زریر

بگرید بر او زار و گردد نژند برانگیزد آن تازی اسپ سمند ۳۵۵

بخاقان نهد روی باخشم تیز ٥ تو گویی ندیدست هرگز گریز ٦

چو اندر میان بیند ارجاسپ را ستایش کند شاه گشتاسپ را

صف دشمنان سر بسر بردرد زگیتی سوی هیچکس ننگرد

همی خواند او زند زردشت را بیزدان سپرده کیی ۷ پشت را

سرانجام گردد بر او تیره بخت بریده شود آن گزیده درخت ۳۶۰

بیاید یکی نام او بیدرفش سوی نیزه دارد درفش بنفش

نیارد شدن پیش گرد گزین نشیند براه وی اندر کمین

ببندد بر او راه چون پیل مست یکی تیغ زهر آب داده بدست

چو شاه جهان بازگردد ز رزم تو گویی که بیرون خرامد ز بزم ۸

بیندازد آن ترك تیری بروی نیارد شدن آشکارا بروی ۳۶۵

ابر دست آن بیدرفش پلید شود شاه آزادگان ناپدید

بترکان برد باره و زین اوی که خواهد بجست آنزمان کین اوی

پس این لشکر نامدار بزرگ بدشمن در افتند چون شیر و گرگ

همی برزنند این بر آن آن بر این زخون یلان سرخ گردد زمین

---

۱ - اصل : پسر . رجوع به بیت ۳۲۱ شود . ۲- «p» : زاهرمنان .

۳- «p» : خودآن . ٤ - «p» بیت زیررا درج کرده است :

ستایند آن گرد را هرکسی چو بکشد ز گردان لشکر بسی .

٥ - «p» : وکین. ٦- : تو گویی که خواهد بودش ززین. ٧- «p» : زگیتی بیزدان کند.

٨- «p» : شکسته سلیح وگسسته کرزم.

٣٧٠ یلان را بباشد همه روی زرد — همی لرزه افتد بمردان مرد
برآید بخورشید گرد سپاه — نبیند کس از گرد خورشیدوماه
فروغ سر نیزه و تیر و تیغ — بتابد چنانچون ستاره زمیغ ١
پس آن بیدرفش پلید سترگ — بپیش اندرآید چودرنده گرگ
همان تیغ زهرآب داده بدست — همی تازد او باره چون پیل مست
٣٧٥ بدست وی اندر فراوان سپاه — تبه گردد از برگزینان ٢ شاه
بیاید پس آن فرخ اسفندیار — سپاه از پس پشت وبزدانش یار
ابر بی درفش افکند رستخیز — ازوجامه٣ پرخون وجان پرستیز
مراورا یکی تیغ هندی زند — بزبن نیمهٔ تنش ٤ زیر افکند
بگیرد پس آن آهنین گرز را — بتاباند آن فرّه و برز را
٣٨٠ بیك حمله از جایشان بگسلد — چو بگسست شان برزمین کی هلد
بنوك سر نیزه شان بر چند — تبه شان کند پاك و بپراکند
گریزد سر انجام سالار چین — از اسفندیار آن کی ٥ بافرین
بتوران نهد ٦ روی بگریخته — شکسته دل ودیده ها ٧ ریخته
بیابان گذارد باندك سپاه — شود شاه پیروز و دشمن تباه
٣٨٥ بدان ای گزیده سر خسروان — که من هرچه گفتم نباشدجز آن
نباشد٨ زمن یك سخن بیش و کم — توزین پس مکن روی برمن دژم
من اینرا٩ که گفتم نگفتم مگر — بفرمانت ای شاه پیروزگر
وزان پس که پرسید فرخنده شاه — ازآن ژرف دریاو تاریك چاه١٠
ندیدم که بر شاه بنهفتمی — وگرنه من این راز کی گفتمی
٣٩٠ چو شاه جهاندار بشنید راز — برآن گوشهٔ تخت خسپید باز
زدستش بیفتاد زرینه گرز — توگفتی برفتش همه فرّ و برز

١- «p» چهاربیت ذیلرا افزوده است :

وزان زخم گردان کجا میزنند — یکی بر دگر بر همی افکنند
همه خسته و کشته بـر یکدگر — پدر بر پسر و پسر بر پدر
وزان زاری و نالـهٔ خستگان — ببند اندر آیند پایستگـان
وچندان از آن کشته آید سپاه — که از خونشان تر شود رزمگاه

٢ - «p» : نامداران . ٣ - «p» : دیده . ٤- «p» : ززینش یکی نیمه ؛ چاپ تهران : ززین : ٥- «p» : یل. ٦- «p» : کند . ٧- «p» : وخونها ٨- بجز «د» : نبینی.
٩ - «د» «p» : که من اینکه . ١٠- «د» «p» : راه .

بروی اندر افتاد و بیهوش گشت — نگفتش سخن نیز و خاموش گشت
چو باهوش آمد ۱ شه شهریار — فرود آمد از تخت و بگریست زار
چه باید مرا گفت شاهی و گاه — که روزم همی گشت خواهد سیاه
همی رفت خواهند ماهان من — دلیر و سواران و شاهان من ۲ ۳۹۵
چه باید مرا پادشاهی و تخت — توانایی و لشکر و تاج و تخت ۳
که با آنکه ۴ برمن گرامی ترند — گزین سپاه اند و نامی ترند
همی رفت خواهند از پیش من — زتن برکنند ۵ این دل ریش من
بجاماسپ گفت ارچنین است کار — بهنگام رفتن سوی کار زار
نخواهم نبرده برادرم را — نسوزم دل پیر مادرم را ۴۰۰
نفرمایمش نیز ۶ رفتن برزم — سپه را سپارم بفرخ گرزم
کیان زادگان با ۷ جوانان من — که هریك چنانچون تن و جان من
بخوانم همه سربسر پیش خویش — نپوشم زره شان نشانم به پیش ۸
چگونه رسد نوك تیر خدنگ — زند ترك ناوك بدین کوه سنگ ۹
خردمند گفتا بشاه زمین — که ای نیکخو شاه ۱۰ با آفرین ۴۰۵
گرایشان نباشند پیش سپاه — نهاده بسر بر ز آهن ۱۱ کلاه
که یارد شدن پیش گردان چین — که باز آورد فره و پاك دین ۱۲
تو زین خاك برخیز و برشو بگاه — مکن فرهٔ پادشاهی تباه
که حکم خدایست و ۱۳ زین چاره نیست — خداوند گیتی ستمکاره نیست
از اندوه خوردن نباشدت سود — کجا بودنی بود این کار بود ۴۱۰
مکن دلت را بیشتر زین نژند — بداد ۱۴ جهان آفرین کن پسند
بدادش بسی پند و بشنید شاه — چو خورشید گونگشت و برشد بگاه ۱۵
نشست از برگاه ۱۶ [و] بنهاد دل — برزم جهانجوی شاه چگل
از اندیشهٔ دل ۱۷ نیامدش خواب — برزم و نبردش گرفته شتاب

۱- «p» : چو باز آمدش هوش پس ؛ نسخ دیگر بجز «د» : چو باز آمدش هش .
۲- «د» : ... شاهان من چراغان لهراسب ماهان من . ۳- «د» : نباید مرا ... و تخت .
۴ - «p» : که اینها که : «د»: که ایشان برمن گرامی بدند ... بدند . ۵ - «د» : زبن برکنید ؛ «p» : ز تن برکشد . ۶- «د» : پیش . ۷- «p» «د» : هم آزادگان و .
۸ - «د» : بگویم که در جنگ نایند پیش . ۹ - بجز «د» : برین آسمان بر شده کوه و سنگ . ۱۰ - «د» : مهتر . ۱۱ - «د» «P» : برکیانی . ۱۲ - «p» : فرهٔ پاك .
۱۳ - بجز «د» :که راز خدایست زین . ۱۴- «د» : ... خدای جهان ؛ متن بروخیم : توداد.
۱۵- «د» : ...شدجهان سیاه . ۱۶ - «p» : تخت و ؛ «د» : اسب . ۱۷ - «د» : درچشم .

لشکرها آراستن گشتاسپ و ارجاسپ

۴۱۵ چو جاماسپ گفتش سپیده دمید — فروغ ستاره‌شده ناپدید ۱

از آنجا خرامید تا رزمگاه ۲ — فرود آورید آن گزیده سپاه

بگاهی که باد سپیده دمان — بکاخ آرد از باغ بوی گلان ۳

فرستاد برهر سویی دیدبان — چنانچون بدآیین آزادگان

بیامد سواری وگفتش بشاه — که شاها بنزدیکی آمد سپاه

۴۲۰ سپاهیست ای شهریار زمین — که هرگز چنان نامداز ترک وچین ۴

بنزدیکی مـا فرود آمدند — بکوه و درو دشت خیمه زدند

سپهدارشان دیدبان برگزید — فرستاد و دیده بدیده رسید

پس آزاد گشتاسپ شاه دلیر — سپهبدش را خواند فرخ زریر

که بستان درفشی وزینجا بتاز ۵ — بیارای پیلان و لشکر بساز

۴۲۵ سپهبد بشد ۶ لشکرش راست کرد — همه‌رزم سالارچین خواست کرد

بداد آن ۷ جهاندار پنجه هزار — سوار گـزیده بـاسفندیار

بدوداد یکدست از لشکرش — که بودی دل شیر اندربرش ۸

دگر دست لشکرش راهمچنین — سپاهی بیاراست خوب وگزین

بپور گرامی سپرد آن سپاه — که‌شیرژیان بودو ۱۰ همتای شاه ۱۱

۴۳۰ کجا شاه شیداسپ خواندیش نام — سرافراز وگردنکش وشادکام ۱۲

چو پنجه ۱۳ هزاراز سوار دلیر — سپهبدش را داد فرخ زریر

بدو داد لشکر میان سپاه — که‌شیرژیان بودوهمتای ۱۴ شاه

پس پشت لشکر بدستور داد — چراغ سپهدار فرخ ۱۵ نژاد

چو لشکر بیاراست برشد بکوه — غمی گشته از رنج و گشته‌ستوه

---

۱ - «د» : بزد کوس و پیلان و لشکر کشید . ۲ - «د» : حربگاه . ۳ - «د» بجای این بیت ودو بیت بعد دارد :

بدو گفت گوینده کای شهریار — جهـاندار با فره و نامدار .

۴ - «د» : که هرگز چنو نامداز شهر چین . ۵ - بجز «د» : درفشی بدو دادو گفتا بتاز.

۶ - «د» : سپهدار شد . ۷ - «د» «P» : بدادش .

۸- بجز «د» : ... از ان لشکرش — که شیری دلش بود و پیلی (ببری) برش .

۹ - بجز «C» : بپور . ۱۰ - بجز «C» : که فرزنداو بود (مراجعه شود به بیت ۴۳۲) .

۱۱ - «د» : دستور شاه . ۱۲ - این بیت در «p» و «د» نیست .

۱۳ - بجز «P» و «د» : چو پنجه . ۱۴ - «p» : ودستور . ۱۵ - «د» : خسرو .

نشستش بر آن تغز۱ تابنده گاه — همی کرد از آنجا۲ بلشکر نگاه ٤۳۵
پس ارجاسپ شاه سواران چین — بیاراست لشکرش را همچنین
جدا کرد از ۳ خلخی صد هزار — جهان آزموده نبرده سوار
فرستادشان نزد آن ٤ بیدرفش — که کوس مهی داشت و زرین درفش
بدو داد یکدست از۵ لشکرش — کـه شیر یله نامدی هم برش
دگر دست را داد بر گرگسار۶ — بدادش سوار گزین صد هزار ٤٤۰
میان گاه لشکرش را همچنین — سپاهی بیاراست خوب و گزین۷
بدادش بدان۸ جادوی خویش کام — کجا نام خواست از دلیرانش۹ نام
خود و صد هزاران سوار گزین — نموده همه در جهان دست کین۱۰
نگاهش همیداشت پشت سپاه — همی کرد هرسو بلشکر نگاه
پسی داشت پیل۱۱ گرانمایه مرد — جهاندیده و خورده گرد نبرد۱۲ ٤٤۵
سواری گرانمایه نامش کهرم — رسیده بسی بر سرش سرد و گرم
مر آن پور خود را سپهدار کرد۱۳ — بر آن لشکر گشن۱٤ سالار کرد

آغاز رزم ایرانیان و تورانیان و کشته شدن
اردشیر و شیرو و شیدسپ

چو اندر گذشت آن شب و گشت روز — بتابید خـورشید گیتی فروز
بزین بر نشستند هردو سپاه — همی دید از آن کوه گشتاسب شاه
چو از کوه دید آن شه بافرین — که اندر نشستند گردان بزین ۱۵ ٤۵۰
سیه رنگ بهزاد را پیش خواست — که گفتی که بیستون است راست
بـرو بر فکندنـد برگستوان — برو بر نشست آن گو پهلوان ۱٦

---

۱ - بجز «د» : نشسته بر آن خوب. ۲ - «د» : همی خواست کردن. ۳ - «p» : از آن ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ازاو. ٤ - «P» : برسوی. «د» : پیش. ۵ - بجز «د» : زان. ٦ - «د» سپرد آن دگر دست بر گرگسار. ۷ - «د» : بیاراست خود با سواران چین. ۸ - «د» : پس آن. ۹ - «د» «P» : هزارانش. ۱۰ - «p» : دگر صد هزارش سواران گرد ... همی درجهان دستبرد ؛ «د» : چو سیصد هزار از سوار دلیر چو درنده گرگ و چو ارغنده شیر. ۱۱ - «p» : پس لشکرش بد ... ؛ بجز «د» : پسر داشتش یك گرانمایه مرد. ۱۲ - بجز «د» : جهاندیده و سرفراز نبرد. ۱۳ - «P» : هم ... نگهدار کرد ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ... نگهدار. ۱٤ - «p» : مر آن لشکر آرای : نسخ دیگر بجز «د» : بدان لشکر آرای.
۱۵ - «د» : که گردان نشستند بر پشت زین. ۱٦ - «د» بزین اندر آمد شه پهلوان ؛ «P» بیت ذیلرا اضافه دارد :

چو هردو برو بر فرود آمدند — ابر پیل برنای رویین زدند.

چو صفهای گردان بیاراستند — یلان‌هم نبردان ۱ همی‌خواستند
بکردند یك تیر باران نخست — بسان تگرك ۲ بهاران درست
۴۵۵ برفت ۳ آفتاب ازجهان ناپدید — چه٤ داند کسی کان شگفتی ندید
بپوشیده شه چشمهٔ آفتاب — ز پیکانهای در افشان چو آب
تو گفتی هوا ابر دارد همی — وزان ابر الماس بارد همی
وزان گرزداران و نیزه وران — همی‌تاختند‌آن بر‌این‌این بر آن٥
هوا زین جهان‌بود شبگون شده — زمین سر بسر پاك پرخون شده٦
۴٦۰ بیامد نخست آن سوار هژیر — پس شهریار جهان اردشیر ۷
بآوردگه رفت چون پیل مست — تو گفتی مگر طوس‌اسپهبد است
بدینسان همی‌گشت‌پیش ۸ سپاه — نبد آگه از بخش خورشید وماه
بیامد یکی ناوکش بر میان — گذارنده شد از سلیح کیان۹
ز بور اندر افتاد خسرو نگون — تن‌شاهوارش پرازخاك‌وخون ۱۰
۴٦٥ دریغ آن نکو روی تابان‌چوماه — که بارش ندید‌آن خردمند شاه
بیامدپس آزاده شیروچو گرد ۱۱ — کجازو بیاموخت‌هر کس‌نبرد ۱۲
به پیش اندر آمد بدست اندرا — بزهر آب داده یکی خنجرا
غریوی۱۳ بر آورد برسان شیر — که‌آورد خواهد ژیان گورزیر ۱٤
ابر کین آن شاهزاده سوار — بکشت از سواران دشمن هزار
۴۷۰ بهنگامهٔ باز گشتن ز جنگ — که‌روی‌زمین کرده بدرنگ‌رنگ
بیامد یکی تیرش اندر قفا ۱٥ — شد از اسب‌آن شاهزاده‌جدا۱٦
دریغ آن نبرده گرانمایه گرد — که نا دیده بازاو پدررا بمرد۱۷

---

۱ - «د» «P» : خود . ۲ - «د» : بکردار ابر . ۳ - «د» «P» : بشد .
٤ - «p» : نداند . ٥- بجز «د» : که‌می تاختندی برین‌و بر آن . ٦ - «د» : هوا و زمین بود میگون شده زخون‌یلان خاك معجون شده . ۷ - «د» : ... گردپیر .
۸ - «P» : ... گرد ؛ «د» . برآنسان... گرد . ۹- «P» : بر... گران ؛ نسخ‌دیگر بجز«د»: بر.
۱۰ - بجز «د» و «p» : تن پاکش آلوده‌شد پر زخون . ۱۱ - «د» : شاه آزاده‌مرد .
۱۲ - «p» :دورخساره‌چون‌لاله اندرفرزد ؛ نسخ‌دیگر بجز «د» : دلش گشت پرخون‌ورخساره‌زرد.
۱۳ - «د» : خروشی . ۱٤ - متن بروخیم : بسی دشمن آورد چون گور زیر ؛ «د» : که‌آورد خواهد گوزنان‌بزیر . متن ما از «p» است . ۱٥ -«p» : قبا ؛ «د» : قضا .
۱٦ - بجز «د» : بیفتاد آن‌شاهزاده زپا . ۱۷ - «p» : اورا پدر خود بمرد ؛ نسخ دیگر بجز «د» : باز آن ...

بیامد پسش باز شیدسپ شاه — که تابنده بدروی او۱ همچوماه
یکی باره‌ای برنشسته چو نیل — بتك همچو آهو۲ بتن همچو پیل
بآوردگه رفت و نیزه بگاشت — چو لختی بگردید و باره بداشت ٤٧٥
بگفتا کدامست کهرم سترگ — کجا پیکرش پیکر بیرو گرگ
بیامد یکی دیو و گفتا منم — که با گرسنه شیر۳ دندان زنم
به نیزه بگشتند ٤ هردوچو باد — بزد ترك را نیزهٔ ٥ شاه زاد
ازاسب اندرافکند٦ وببریدسرش — بخاك اندر افکندزرین کمرش
همی گشت در پیش گردان چنین — بسان یکی کوه بر پشت زین ٤٨٠
همانا چنو مرد ۷ دیده ندید — بخوبی چنو گوش کمتر شنید ۸
یکی ترك تیری برو برگشاد — شد آنخسرو شاهزاده بباد ۹
دریغ آن شه پروریده بناز — بشد ۱۰ روی او باب نادیده باز

کشته شدن گرامی پور جاماسپ و نیوزار

بیامد پس از سروران سپاه — پُس تهم جاماسب دستور شاه۱۱
نبرده سواری گرامیش نام — بمانندهٔ پور دستان سام ٤٨٥
یکی چرمه‌ای برنشسته سمند — بفتراك برگرد کرده کمند ۱۲
بـه پیش صف چینیان ایستاد — خداوند دادار راکـرد یاد
کدامست گفت از شما شیر دل — که آید سوی نیزهٔ جان گسل
کجایست۱۳ آن جادوی خویش کام — کجا نام خواست ازهزارانش نام
برفت آنزمان پیش او نام خواست — بر آن اسب گفتی که کوهست راست ٤٩٠
بگشتند هر دو سوار هژیر — بگرز و بنیزه بشمشیر و تیر۱٤
گرامی گوی بود بازور شیر — نتابید بـا او سوار دلیر
گرفت از گرامی نبرده گریغ — که‌زور کیان۱٥ دیدو برنده تیغ

---

۱ - بجز «د» : که ماندهٔ شاه بد . ۲ - «د» «p» : باد و . ۳ - «د» : پیل .

٤ - «د» : بگشتند در رزم . ٥- «د» : بزد نیزهٔ ترکرا . ٦- بجز «د» : آورد.

۷ - بجز «د» : نیز . ۸ - بجز «د» : زخوبی کجا بود چشمش رسید . ۹-«د» ... بر گماشت زپشتش سر تیر بیرون گذاشت . ۱۰ - بجز «د» : شده . ۱۱-«د» : بیامد پس ازسروران سپاه که بد پور جاماسب داماد شاه؛ «p» ... گرانمایه فرزند ... ۱۲ - «د» : بتن بارهٔ همچو کوه بلند ؛ نسخ دیگر بجز «p» : نکوکام زن بارهٔ بی گزند . ۱۳ - بجز «د» «p» : کجا باشد .

۱٤ - «د» بیت راندارد . ۱٥ -«د» : گرز گران؛ متن بروخیم : روز... تصحیح متن قیاسی است .

گرامی خرامید بـا خشم تیز   دل از کینهٔ خستگان[1] پرستیز

۴۹۵ میان صف دشمن اندر فتاد   پس از دامن کوه برخاست باد

سپاه ازدوسو[2] درهم آویختند   یکی گرد تیره بر انگیختند

بدان شورش اندر میان سپاه   از آن زخم شمشیر[3] و گرد سیاه

بیفتاد از دست ایرانیان   درفش فروزندهٔ کاویـان [4]

گرامی چو دیده[5] آن درفش چو نیل   که افکنده بودند از پشت پیل

۵۰۰ فرود آمد و برگرفتش زخاک   بیفشاند ازوخاک وبسترد پاک

چو او را بدیدند گردان چین   که آن نیزهٔ نامدار گزین [6]

از آنخاک برداشت بسترد گرد [7]   بگردش گرفتند مردان مرد [8]

بگردش ز هر سو همی تاختند   بشمشیر دستش بینداختند

درفش فریدون بدندان گرفت   همی‌زد بیك‌دست گرز ای شگفت

۵۰۵ سرانجام کارش بکشتند زار   بدان گرم‌خاکش فکندند خوار

دریغ آن نبرده سوار دلیر   که بارش ندید آن خردمند پیر [9]

بیامد هم آنگاه نستور شیر   نبرده کیان زاده پور زریر [10]

بکشتش ازان[11] دشمنان بی‌شمار   که آمخته بد از پدر کار زار

سرانجام برگشت پیروز وشاد   به پیش پدر باز شد ایستاد

۵۱۰ بیامد پس او[13] گزیده سوار   پُس شهریار جهان نیوزار [12]

بزیر اندرون تیزروشولکی[14]   که ناید چنو[15] ازهزاران یکی

بیامد بدان تیره[16] آوردگاه   بآواز گفت ای گزیدهٔ سپاه

کدامست مرد از شما نامدار   جهاندیده وگرد نیزه گذار

که آید بمیدان و نیزه بکف   که در نیستان شیر آید بتف[17]

۵۱۵ سواران چین سوی[18] او تاختند   برافکندنش را همی ساختند

---

۱ - «د» : ... کشتگان ؛ «P» : کینه پرخون‌روان . ۲ - «د» : دورو . ۳ - «د» : گردان.
۴ - در «د» دو مصراع معکوس است وبهتر می نماید . ۵ - بجز «د» : بدید . ۶- «p» :که آن نیزه آورد بالای زین ؛ «د»: که آن نیزه را اوزبالای زین . ۷ - بجز «C» و «د» : برد .
۸ - بجز «C» و «د» : مردان گرد . ۹- «د» این بیت را ندارد . ۱۰ - «د» : دلیر .
۱۱ - بجز «د» و «P» : بسی . ۱۲- «د» : پس آنگه . ۱۳ - «د» . پدر شهریار چنان مردوار. ۱۴ - «د» : اندرش ... بد یکی. ۱۵- بجز «د» : چنان . ۱۶ - «د»: دمان تا به .
۱۷ - بجز «د» :

به پیش آیدم زود نیزه بدست   که در پیشتان مرد مرد آمده است .

۱۸ - بجز «د» :پیش .

سوار جهان نیو زار ۱ دلیر　　چو غرنده ببر و چو ۲ درنده شیر

همی گشت بر گرد گردان چین　　تو گفتی همی در نوردد زمین

بکشت از گوانشان صد و شست ۳ مرد　　همه پرویده بگرد نبرد

سرانجامش ٤ آمد یکی تیر چرخ　　چنین آمده بودش از چرخ برخ

بیفتاد از آن شولك خوب رنگ　　بمردو برفت اینت فرجام جنگ ۵۲۰

دریغ آن سوار گرانمایه شیر　　که افکنده شد رایگان خیر خیر ۵

که همچون پدر بود همتای اوی　　دریغ آن نکوروی و بالای اوی

چو کشته شد آن خوب چهره سوار　　ز گردان بگردش هزاران هزار

بهر گوشه ای درهم آویختند　　ز روی زمین گرد انگیختند ٦

بر آمد بر این رزم کردن دو هفت　　کز ایشان سواری زمانی نخفت ۵۲۵

زمینها پر از کشته وخسته بود　　ره باد را گرد بربسته بود

درو دشتها شد همه لاله گون　　بدشت و بیابان همی رفت خون ۷

کشته شدن زریر برادر گشتاسب از دست بیدرفش

دو هفته بر آمد برین کارزار　　که هزمان همی تیزتر گشت کار

به پیش اندر آمد زریر دلیر ۸　　سمندی ۹ بزرگ اندر آورده زیر

بلشکر گه دشمن اندر فتاد　　چو اندر گیا آتش تیز و باد ۵۳۰

همی کشت از ایشان و می خوابنید　　بر او نه استاد هر کش بدید ۱۰

چو ارجاسب دانست کان پور شاه ۱۱　　همی کرد خواهد سپه را تباه ۱۲

بدان لشکر خویش آواز داد　　که برداد خواهید خلخ بباد

دو هفته بر آمد برین بر درنگ　　نبینم همی روی فرجام جنگ

بکردند گردان گشتاسپ شاه　　بسی نامداران لشکر تباه ۵۳۵

---

۱ - «د» : شیر مرد . ۲ - بجز «د» : چو پیل دژآگه و درنده شیر . ۳ - «p» : او صد و بیست مرد ؛ بجز «د» نسخ دیگر : بکشت از گوان جهان شست مرد. ٤ - بجز «د» ، «P» : پس انجامش . ٥ - «د» این بیت و دو بیت بعد را ندارد . ٦ - «د» ازاین پس چهار بیت ندارد و بیت ذیلرا افزوده است :

چنان شد ز بس کشته آوردگاه　　که در وی نیارست رفتن سپاه.

۷ - «p» بیت اضافی «د» را با اندك اختلافی چنین آورده است :

چنان شد ز بس کشته آن رزمگاه　　که کس می نیارست رفتن براه .

۸ - «د» : نبرده زریر . ۹ - بجز «د» : سمند . ۱۰ - «د» این بیت را ندارد .
۱۱ - «د» : رزم‌خواه . ۱۲ - «P» : سپه‌را همی کرد خواهد تباه ؛ نسخ دیگر بجز «د» : بسی نامداران که کردش تباه .

کنون اندر آمد میانتان ۱ زریر | چو گرگ دژآگاه و درنده شیر
بکشتش. ۲ همه پاك مردان من | سرافراز ترکان و گردان من
یکی چاره باید سگالیدنا | وگرنه ره ترك مالیدنا
که این گر بدارد زمانی چنین | نه آیاس ۳ ماند نه خلخ نه چین
۵۴۰ کدامست مرد از شما نامخواه ٤ | که آید پدید از میان سپاه
یکی مرد واری خرامد به پیش ۵ | خنیده کند در جهان نام خویش ٦
مر او را دهم دختر ۷ خویش را | سپارم بدو لشکر ۸ خویش را
سپاهش ندادند پاسخ بهیچ ۹ | بترسید لشکر از آن گردپیچ ۱۰
پس آنگه در آمد چو گرگ ژیان ۱۱ | زریر سپهبد جهان پهلوان ۱۲
۵٤۵ چو شیر اندر افتاد و چون ۱۳ پیل مست | همی کشتشان و همی کرد پست ۱٤
چو ارجاسب دید آنچنان خیره شد | و روز سپیدش همی تیره شد
دگر باره گفت ای بزرگان چین | تکینان و گردان شاه زمین ۱٦
نه بینید خویشان و پیوستگان | نه بینید نالیدن خستگان ۱۷
بزیر پی آنکه هست آتشی | که سامیش گرز است و تیر آرشی
۵۵۰ که تفش بسوزد همه لشکرم ۱۸ | کنون بر فروزد همه ۱۹ کشورم

---

۱ - «p» : گزیده ۲ - «p» : بکشت او . ۳ «p» : ارجاسب . کلمهٔ آیاس که در این بیت و بیت ۷٦٤ و بیت ۱۳٦۲ شاهنامهٔ فردوسی (ص ۱۵۷۵ ج ۳ چاپ بروخیم) در ردیف خلخ و چین آمده است در فرهنگهای فارسی و آثار جغرافیایی عرب دیده نشد و بدون شك کلمه همان «یاس» است که Bernard Dorn در Caspia بدان اشاره میکند (حاشیهٔ چاپ بروخیم) ؛ «د» این بیت را ندارد. ٤ - «د» : نیکخواه . ۵ - «د» : ترك واری ... زپیش. ٦ - «د» اضافه دارد :

بدان کز میان باره بیرون زند | سر این خردمند در خون زند .

و «p» بیت اضافی را چنین ضبط کرده است :

هر آن کز میان باره بیرون زند | بگرداندرش پیش گردون زند .

۷ - «د» : دهم من بدو کشور . ۸ - «د» : دختر ؛ «p» : اختر . ۹ - بجز «د» : پاسخش باز . ۱۰ - بجز «د» : بترسیده بد لشکرش زان گراز . ۱۱ - «د» : جهان پهلوان. ۱۲ - نبرده سپهبد چو پیل دمان ؛ «C» بیت را ندارد . ۱۳ - «C» : زریر سپهبد چنان . ۱٤ - «C» بیت زیرین را درج کرده است :

همی کفتشان هر سویی زیر پای | سپهدار ایران و گردان خدای .

۱۵ . «p» : جهان پیش چشمش ؛ بجز «د» نسخ دیگر : که ... ۱٦ - بجز «د» : او شاهان و گردان چین . ۱۷ - این بیت و دو بیت بعد آن در «د» نیست . ۱۸ - بجز «p» : همی. ۱۹ - بجز «د» : آن .

کدامست مرد از شما چیردست — که بیرون شود پیش این پیل مست
هر آن کو بدان گرد کش یازدا ۱ — مر اورا ازان باره بندازدا
یکی گنج پر زر بسپارمش — کلاه از بر چرخ بگذارمش
همیدون نداد ایچکس پاسخش — ببد خیره وزرد گون شد ۲ رخش
سه بار این سخنها بر ایشان ۳ براند — چو پاسخ نیامدش خامش ٤ بماند ٥٥٥
بیامد پس آن بیدرفش سترگ ٥ — پلیدی سگی جادوی پیر گرگ ٦
به ارجاسپ گفت ای بلند ۷ آفتاب — به تخم و به تن ۸ همچو افراسیاب
به پیش تو آورده‌ام جان خویش — سپر کرده‌ام جان شیرین به پیش ۹
شوم پیش آن پیل آشفته مست — گرایدون که یابم بر آن ۱۰ پیل دست
بخاك افکنم تنش را ۱۱ شهریار — بمن بدهد این ۱۲ لشکر بیشمار ٥٦٠
ازو شاد شد شاه و کرد آفرین — بدادش بدو بارهٔ خویش وزین
همان تیز ۱۳ ژوبین زهر آب دار — که بر آهنین کوه کردی گذار
شد آن جادوی زشت و ناپاك تن ۱٤ — بنزد زریر آن سر انجمن ۱٥
چو ازدور دیدش بر آن سهم و خشم ۱٦ — پر از خاك ریش و پر از گرد چشم ۱۷
بدست اندرون گرز چون سام یل — به پیش اندرون کشته چون کوه تل ٥٦٥
نیارست رفتنش ۱۸ در پیش روی — ز پنهان همی تاخت بر گرد اوی ۱۹
ز پنهان بدان شاهزاده سوار — بینداخت ژوپین زهر آبدار ۲۰
گذارده شد از خسروی جوشنش — بخون تر شد ۲۱ آن شهریاری تنش

---

۱ - «د» : بآورد که سر بر افرازدا. ۲ - «p» : بشد .؛ «د» : ... وزرد گشته .
۳ - «د» : بسی این سخن را براینسان . ٤ - «د» «p»: خیره . ٥ - «د» : بزرگ .
٦ - «د» : پلید وسگ وجادو وپیروگرگ . ۷ - بجز «د» : بزرگ . ۸ - بجز «د» : به بیخ و به بن . ۹ - بجز «د» : آوردم ... کردم این جان شیرین به پیش . ۱۰ - «د» : این مرد.
۱۱ - «p» : تنش گر ؛ نسخ دیگر بجز «د»: پیش این . ۱۲ - بجز «د» : آن . ۱۳ - «د» «p»: بدوداد . ۱٤ - «p» . ناپاکوار : «د»: ناهوشیار . ۱٥ - «p» «د» :سوی آن خردمند گردسوار. ۱٦ - «د» : چنان برزوخشم. ۱۷ - «p» : روی و پر از آب چشم؛ «د»: زکینه چو خون کرده واز خشم چشم. ۱۸ - «p» : رفتن ورا ؛«د» چنان پیش او . ۱۹ - «د» : نهانی ...او.
۲۰ - «د» : پس انداخت ژوبین زهر آبدار — ز پنهان بدان شاهزاده سوار .
۲۱ - «د» : بخون غرقه شد . و بیت زیرین را اضافه دارد :

بیك زخم او رانش افکار کرد — وزان پشت زینش نگونساز کرد .

بیفتاد از اسپ اندرون شهریار — دریغ آن جوان ۱ شاهزاده سوار

٥٧٠ فرود آمد آن بی درفش پلید — سلیحش زتن ۲ پاک بیرون کشید

سوی شاه برداشت زرین ۳ کمرش — درفش نگون ٤ وافسر پر گهرش

سپاهش همه بانگ بر داشتند — درفش از بر پیل بگذاشتند ٥

چو گشتاسپ از ٦ کوه سر بنگرید — بگرد اندرون ماه گردان ندید ۷

گمانی برم گفت کان گرد ماه — که روشن بدی زو همیشه سپاه ۸

٥٧٥ نبرده برادرم فرخ زریر — که شیر ژیان آوریدی بزیر

فکندست ۹ از اسپ کز تاختن — بماندند گردان و ز انداختن

نیاید ۱۰ همی بانگ مه زادگان — مگر کشته شد شاه آزادگان

هیونی بتازید تا رزمگاه — بنزدیکی آن درفش سیاه

ببینید گفتا که او ۱۱ چون شدست — کم ۱۲ ازداغ اودل پر از خون شدست

٥٧٠ بدین اندرون بود شاه جهان — که آمد یکی خون زدیده چکان

بشاه جهان گفت ماه ترا — نگهدار تاج و سپاه ترا

جهان پهلوان آن زریر سوار — سواران ترکش ۱۳ بکشتندزار

سر جادوان جهان بیدرفش — مراورا بیفکند و برد آن درفش

چو آگاهی کشتن او رسید — بشاه جهان مرگی آمد پدید ۱٤

٥٨٥ همه جامه تا پای بدرید پاک — بدان تاج خرم بپاشید خاک ۱٥

همی ۱٦ گفت داننده جاماسب را — چه گویم کنون شاه لهراسپ را

چگونه فرستم فرسته بدر — چگویم بدان ۱۷ پیر گشته پدر

چه گویم چه کردم نگار ترا — که برد آن نبرده سوار ترا ۱۸

دریغ آن گو شاهزاده دریغ — چو تابنده ماه اندرون شد بمیغ

٥٩٠ بیارید گلگون لهراسپی — نهید از برش زین گشتاسپی

۱- «د» «p» : آنچنان . ۲- بجز «د» : همه . ۳- بجز «د» : اسپ. ٤- بجز «د» : نکو .
٥ - «د» : بفراشتند . ٦- «د» : زان. ۷- «د» : برادرش را ز اسپ افکنده اید .
۸- «د» : گرد شاه... همه تاج و گاه. ۹- «p» : فگندندش ۱۰- بجز «p» : نیاید و «د»
بیت را ندارد . ۱۱- بجز «د» : کان شاه من . ۱۲- بجز . «د» : که . ۱۳- «p» «د» : ترکان.
۱٤ - «د» : دل شاه را زو غم آمد پدید . ۱٥- «د» : ... تاناف بدرید چاک بدان
خسروی تاج میریخت خاک ؛ «p» : بر آن خسروی تاج بر کرد خاک . ۱٦- بجز «د» : چنین .
۱۷- «د» : بنزدیک. ۱۸- این بیت در «د» نیست.

بیاراست مرجستن کینش را — بورزیدن دین و آیینش را ۱
جهاندیده دستور گفتش بپای — بکین‌خواستن ۲ مرترا نیست‌رای
بفرمان دستور دانای راز — فرود آمد از اسپ وبنشست باز
بلشکر بگفتا کدامست شیر — که باز آورد کین فرخ زریر
که پیش افکند۳ باره بر کین اوی — که باز آورد باره و زین اوی ۵۹۵
پذیرفتم این از خدای جهان — پذیرفتن راستان و مهان
که هر کز میانه نهد پیش پای — مراو را دهم دخترم را همای
زلشکر نیاوزد کس پای پیش — نجنبید زیشان کس از جای خویش ٤

آگاهی یافتن اسفندیار از کشته‌شدن زریر

پس آگاهی آمد باسفندیار — که کشته شد آن شاهزاده سوار ٥
پدرت از غم او بکاهد همی — کنون کین او خواست٦ خواهد همی ۶۰۰
گونا مور دست بردست زد — چه پنهان ۷ کند گفت هنگام بد
چنو را برزم اندرون دیدمی — همیشه ازین روز ترسیدمی ۸
دریغا سوارا گوا مهترا — که بختش جدا کرد تاج ازسرا
که کشت آن شه ۹ پیل نستوه‌را — که کند اززمین آهنین کوه را
درفش وپس لشکروجای خویش — برادرش را دادوخودرفت پیش ۶۰۵
بقلب۱۰ اندرآمد میانرا ببست — گرفت آن درفش همایون بدست
برادرش بد پنج زیبای گاه — همه نامداران ۱۱وهمتای شاه
همه ایستادند در پیش اوی — که لشکر شکستن بدی کیش اوی۱۲
بآزادگان گفت پشت سپاه — که ای نامداران و پوران۱۳ شاه
نگر تاچه گویم نکو بشنوید — بدین خدای جهان بگروید ۶۱۰

۱- بجای این بیت در«د» بیت زیرین آمده است :

شوم کینهٔ او بخواهم همی — وگرنه ازین غم بکاهم همی .

و«P» این بیت نسخهٔ «د» راآورده است وبیت متن را نیز با اختلاف ذیل ضبط کرده :

بسازم همی جستن کینش را — بورزم همی دین و آیینش را

۲- بجز«p» «د» : بکینه شدن . ۳- «د» : اسپ ؛ «p» :آورد… ٤- «د» : پیش پای… نرم جای . ٥- «د»: شیرنیزه‌گذار. ٦-«p» : جست. ۷- «د»: چنین‌میکند ؛ «C» : چنیها . ۸- «د» : همه ساله زین‌زور ترسیدمی چو اورا برزم‌اندرون دیدمی . ۹ - «د» : کو . ۱۰- «د» : به پیش . ۱۱ - «د» : نامبردار . ۱۲- «د» بیت‌ذیلرا افزوده است :

بقلب اندرون بود جای زریر — بصف اندر استاد شاه دلیر.

۱۳- «د» «p» : گردان .

بدانید شاهان که روز یست این — که بدین[1] پدید آید از پاک دین
نگر تا نترسید از مرگ و چیز — که کس بی زمانه نمردست[2] نیز
اگر کشت[3] خواهد همی روزگار — چه نیکوتر از مرگ در کارزار
شما از پس کشتگان منگرید — مجویید فریاد و سر مشمرید
٦١٥ نگر تا نبینید بگریختن — نگر تا نترسید از آویختن
سر نیزه ها را برزم افکنید — زمانی بکوشید و مردی کنید
اگر کار بندید فرمان من — بماند درین[4] کالبد جان من
شود نامتان در جهان بزرگ — بمیرد همه لشکر پیر گرگ[5]
بدین اندرون بود اسفندیار — که بانگ پدرش آمد از کوهسار[6]
٦٢٠ که ای نامداران و گردان من — همه مر مرا چون تن و جان من
مترسید از نیزه و تیر و تیغ — که از بخشمان[7] نیست روی گریغ
بدین خدای و گو اسفندیار[8] — بجان زریر آن گرامی[9] سوار
که اکنون فرود آمد اندر بهشت — بمن شاه[10] لهراسب نامه نوشت
پذیرفته ام من از آن[11] شاه پیر — که گر بخت نیکم بود دستگیر
٦٢٥ که چون[12] باز گردم ازین رزمگاه — باسفندیارم دهم تاج و گاه
چنانچون پدر داد شاهی مرا — دهم همچنان تاج شاهی ورا[13]
سپه را همه باپشوتن دهم — ورا خسروی تاج برسر نهم

رفتن اسفندیار بجنگ ارجاسپ

چو اسفندیار آن گو پیلتن — خداوند اورنگ و باسهم تن[14]
از آن کوه[15] بشنید بانگ پدر — بزاری به پیش اندر افکند سر
خرامید و نیزه بچنگ[16] اندرون — زشرم پدر سرفکنده نگون
٦٣٠ یکی دیزه یی بر نشسته بلند — بسان یکی دیو جسته زبند[17]
بدان لشکر دشمن اندر فتاد — چنان کاندر افتد بگلبرگ باد
همی کشت از ایشان و سر می برید — زبیمش همی مرد[14] هر کش بدید[18]

۱- «د» : بی دین . ۲- «د» : در زمانه نماندست . ۳- بجز «د» : و گر گشت.
٤- بجز «د» : بدین . ٥- «د» : که بر مرگ دارد گذر شیر و گرگ. ٦- این بیت و بیت بعد در «د» نیست. ۷- بجز «د» : بخش ما. ۸- «د» : جهان کردکار . ۹- «د» : نبرده .
۱۰- «C» «p» : که من سوی . ۱۱- «د» : پذیرفتم ایدر زکی ۱۲- «د» . چو من .
۱۳- «C» این بیت و بیت بعد را ضبط نکرده است و «د» بیت دوم را . ١٤- «د» : تهمتن... فرهنگ و بازورتن. ١٥- «د» : گونه : ١٦- «د» : بدست. ١٧- «د» بیت را ندارد.
۱۸- «د» : همی آفرین کرد هر کس که دید ؛ «p» : ز پس تر همی رفت...

ونستور ١ پور زریر سوار — زخیمه خرامید زی اسپ دار ٢

یکی اسپ آسودهٔ تیزرو — جهنده یکی کوه‌وآگنده‌خو ٣ ٦٣٥

بخواستش ازآن‌اسپ دار پدر٤ — نهاد از براو یکی زین زر

بیاراست وبر گستوان برفکند — بفتراك بست آن کیانی کمند ٥

بپوشید جوشن برو بر نشست — بمیدان خرامید و نیزه بدست

ازاینسان٦ خرامید تارزمگاه — سوی باب کشته همی جست راه

همی تاخت وان باره راتیز کرد — همی آخت کینه همی کشت مرد ٦٤٠

ازآزادگان هرکه دیدی براه — بپرسیدی از نامدار سپاه ٧

کجا اوفتادست گفتی ٨ زریر — پدرم آن نبرده سوار دلیر

یکی مرد بد نام او اردشیر — سواری گرانمایهٔ گرد گیر

بپرسید ازو راه فرزند خرد — سوی بابکش راه بنمود گرد

فکندست گفتا میان سپاه — بنزدیکی آن درفش سیاه ٦٤٥

بروزودکانجا ٩ فتادست اوی — مگر بازبینیش یك باره روی

پس آن‌شاهزاده برانگیخت‌بور — همی کشت‌مرد وهمی کرد شور

همی تاختش تابر او رسید — چواورا بر آن١٠ خاك کشته بدید١١

برفتش‌دل‌وهوش١٢ بر پشت‌زین — فکند ازبرش خویشتن برزمین

همی گفتش ١٣ ای‌ماه‌تابان من — چراغ دل و دیده و جان من ٦٥٠

بدان رنج و سختی بپروردیم — کنون‌چونکه‌رفتی بکه اسپردیم

ترا تا سپه داد لهراسپ شاه — وگشتاسپ را داد گاه وکلاه

همه١٤ لشکر وکشور آراستی — همی رزم را بارزو خواستی

کنون کت بگردون‌برافراخت نام١٥ — شدی کشته‌خودنارسیده١٦ بکام

شوم زی برادرت فرخنده شاه — فرود آی گویم ازین خوب گاه ٦٥٥

١- «د» «p» : چو نستور. ٢- «د»: زخانه... زی شهریار. ٣- «د» : «p» بورآگنده جو.
٤- «د» : بخواست وبیاورد برجای بر؛ «p» : بخواست او... ٥- «د» : بر بست پیچان کمند.
٦- بجز «د» «p» : ازآن سو. ٧- «د» : نامبردار شاه . ٨- «د»: گفتا. ٩- «د» : نگه کن که آنجا. ١٠- بجز «د» : بدان . ١١- «p» بیت زیرین را درج کرده است:

بدیدآن رخانش چو نزدیك شد — جهان بین او نیز تاریك شد

١٢- بجز «د» : وز. ١٣- «د» «p» : همی گفت. ١٤- «د» : همه. ١٥- بجز «د» : بکامت بکیتی برافروخت (p : برافراخت) . ١٦- بجز «p» : و نارسیده.

که از تو نه این بد سزاوار اوی / بر و کینش از دشمنان بازجوی[۱]

زمانی بر بنسان همی بود دیر / پس آن بارگی اندر آورد زیر

همی رفت با بانگ[۲] تا پیش شاه / که بنشسته بود از بر خوب گاه

شه خسروان گفت ای جان باب / چرا کرده‌ای دیدگان را پر آب[۳]

۶۶۰ کیان زاده گفت ای جهاندار شاه / بر و کینهٔ باب من باز خواه

که ماندست[۴] شاهم بر آن خاک خشک / سیه ریش او پروریده بمشک[۵]

چو از پور بشنید شاه این سخن / سیاهش ببد روز روشن ز بن

جهان بر جهاندار تاریک شد / تن پیلواریش باریک شد

بیارید گفتا سیاه مرا / نبرده[۶] قبا و کلاه مرا

۶۶۵ که امروز من از پی کین اوی / برانم از این چینیان خون بجوی[۷]

یکی آتش اندازم[۸] اندر جهان / کز اینجا بکیوان رسد دود آن

چو گردان بدیدند از رزمگاه / از آن تیره آورد گاه سپاه[۹]

که خسرو بسیچیدش آراستن / همی رفت خواهد بکین خواستن[۱۰]

نباشیم گفتند همداستان / که شاهنشه و کدخدای جهان

۶۷۰ برزم اندر آید بکین خواستن / چرا باید این لشکر آراستن

گرانمایه دستور گفتش بشاه / نبایدت رفتن بدان کینه گاه

به نستور ده بارهٔ بر نشست / مرا اورا سوی رزم دشمن فرست

که او آورد باز کین پدر / از آن کش تو باز آوری خوب تر

کشتن نستور و اسفندیار بی درفش را

بدادش بدو شاه بهزاد را / همان[۱۱] جوشن و خود پولاد را

۶۷۵ پدر کشته آنکه[۱۲] میان را ببست / سیه رنگ بهزاد را بر نشست

۱- «C» بیت را ندارد ولی درچاپ تهران ضبطست . ۲- «د» : زاری کنان .

۳- «p» «د» بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیلرا آورده‌اند :

بشه گفت ای خسرو نیکخواه / بر و کینهٔ بابکم را بخواه .

۴- «p» «د» : فکنده‌است . ۵- «د» :اورا غلامست مشك . ۶- : ابردی ؟ متن نیز مشکوك است وظاهراً ضبط «د» نبردی‌است . ۷- بجز «د» : برانم زخون یلان چند جوی .

۸- «د» :انگیزم . ۹- «د» «p» : ازاینگونه آوردگاه وسپاه . ۱۰- «د» این بیت‌را ندارد ودو بیت ذیلرا نیز درج کرده‌است که‌در «p» نیزهست بجای دو بیت بعدمتن :

بسآواز گفتند ای شاه دین / نباید ترا نیز بودن چنین

نباید تو را شاه کین جستنا / که‌ارجاست‌خواهدهمی (کنون) جستنا.

۱۱- بجز «p» :سیه . ۱۲- متن بروخیم : پسرشاه کشته؛ «P» : ... آنرا ؛ متن‌ما از «د» است .

خرامید تا در میان سپاه ۱ — نشسته بر آن خوب رنگ سیاه
بپیش صف دشمنان ایستاد — همی بر کشید از جگر سرد باد
منم گفت نستور ۲ پور زریر — پذیره نیاید مرا نرّه شیر
کجا باشد آن جادوی بیدرفش — که او دارد آن کاویانی ۳ درفش
چو پاسخ ندادند آزاد را — برانگیخت شبرنگ بهزاد را ۶۸۰
بکشت از تکینان لشکر بسی — پذیره نیامد مر او را کسی
وزین ۴ سوی دیگر گو اسفندیار — همی کشت شان بی مر و بیشمار
چو سالار چین دید نستور را — کیان تخمه و پهلوان پور ۵ را
بلشکر بگفت این که شاید بدن — کز ینسان همی نیزه داند زدن
بکشت از تکینان من بی شمار — مگر گشت زنده ۶ زریر سوار ۶۸۵
که ۷ نزد من آمد زریر از نخست — بدین سان همی تاخت باره درست
کجا باشد آن بی درفش ۸ گزین — هم اکنون سوی ۹ منش خوانید هین
بیامد هم اندر زمان بی درفش — گرفته بدست آن درفش بنفش ۱۰
نشسته بر آن بارهٔ خسروی — بپوشیده آن جوشن پهلوی
خرامید تا نزد ۱۱ نستور شاه — چراغ همه لشکر و پور شاه ۶۹۰
گرفته همان تیغ زهر آب دار — که افکنده بد وز زریر سوار ۱۲
بگشتند هردو بشمشیر و تیر — سرجادوان ترک و پور زریر ۱۳
پس آگاه کردند از آن کارزار — پس شاه را فرخ اسفندیار
همی تاختش تا ۱۴ بدیشان رسید — سرجادوان چون مر اورا بدید
برانگیخت ۱۵ اسب از میان نبرد — چو دانست کش برسر افتاد مرد ۶۹۵
بینداخت آن زهر خورده بروی — مگر کش کند تیره رخشنده روی ۱۶
نیامد برو تیغ زهر آب دار — گرفت آنگهی تیغش اسفندیار ۱۷
زدش پهلوانی یکی برجگر — چنان کز دگرسو برون کرد سر
زباره نگون اندر افتاد و مرد — بدید آن کیان زادگی دست برد

---

۱ «p» : وآمد سوی رزمگاه . ۲- «د» : نستوه (در تمام صفحات) . ۳- «د» : که دارد زجمشید باخود . ۴- «د» «p» : وزان . ۵- در «د» : کوه، بمناسبت نستوه مصراع اول .
۶- «د» «p» : مگر زنده گشت آن .
۷- «د» : چو . ۸- «د» بندرفش (همه جا) . ۹- «P» : بر . ۱۰- «p» «د» : اندرش آن درفش . ۱۱- «د» «p» : پیش . ۱۲- «د» . برزیرسار ؛ «p» بیت را ندارد .
۱۳-«د» ... بزوبین و تیغ برآمد یکی گرد چون تیره میغ . ۱۴- «د» : بتازید تا نزد ایشان .
۱۵- بجز «د» : برافکند . ۱۶- «د» : بینداخت زهر آب داده بدو مگر که ...
۱۷- : گرفتش همان تیغ...؛ متن بروخیم : گرفتش همان تیغ شاه سوار . متن ما از «د» است .

۷۰۰ فرود آمد از باره اسفندیار — سلیح زریر آن گو نامدار ۱

از آن جادوی زشت ۲ بیرون کشید — سرش را ز تن نیمه اندر برید

نکو رنگ اسب زریر و درفش — ببرد و سر بی‌هنر ویدرفش ۳

سپاه کیی ۴ بانگ بر داشتند — همی ۵ نعره از چرخ بگذاشتند

که پیروز شد شاه و دشمن فکند — برفت و بیاورد اسپ سمند ۶

۷۰۵ شد آن شاهزاده سوار دلیر — سوی شاه برد آن سمند زریر

سر پیر جادو نهادش به پیش ۷ — کشنده بکشت اینت آیین و کیش

گریختن ارجاسپ از کارزار

چو باز آورید آن گرانمایه کین — بر اسب زریری ۸ بر افکند زین

خرامید تا پیش ۹ آوردگاه — بسه بهره کرد آن کیانی سپاه

از آن سه یکی را ۱۰ بنستور داد — یل لشکر افروز فرخ نژاد ۱۱

۷۱۰ دگر بهره را با برادر سپرد — بزرگان ایران و مردان گرد

سوم بهره را سوی خود باز داشت — که چون ابر غرنده آواز داشت

چو نستور گردنکش ۱۲ پاك تن — چو نوش آذر آن پهلو رزم زن ۱۳

همیدون ببستند پیمان بر ن — که گر تیغ دشمن بدرد زمین

نگردیم زنده ۱٤ از ین جنگ باز — نداریم از ین بد کنش ۱۵ چنگ باز

۷۱۵ برین بر ببستند تنگ استوار — بگفتند و رفتند زی کارزار ۱٦

۱- «د»: نبرده سوار. ۲- بجز «د» «p»: پیر. ۳- «د»: نکو رنگ باره بزین درفش ببرد او با آن سر ببنفش؛ «p»: .... ببرد او با آن سر... ٤- «د»: سپه یکسره. ۵- بجز «p» و «د»: همه. ٦- «p»: همان نیزه آورد بازو سمند. ۷- «د»: سر بند رفشش بیفکند پیش. ۸- «p»: باسب زویر اندر. ۹- بجز «د»: باز. ۱۰- بجز «د» «p»: از آن بهره ایرا. ۱۱- «د»: نبیره سپهدار فرخ نژاد. ۱۲ - «د»: چو نستوه و آن خسرو. ۱۳- «C»: ... پهلوان رزم زن؛ «د»: نوش آذر گرد لشکر شکن؛ «p»: ... آن گرد لشکر شکن و بیت ذیل را افزوده است که در «د» نیز هست با اختلافی در مصراع دوم.
بهم ایستادند در پیش اوی — («p»: که لشکر شکستن بدی کیش اوی).
(«د»: یکی چون هزبر ود گر کینه جوی) ۱٤- «د»: یك تن. ۱۵- بجز «د» «p»: بدگمان. ۱٦- «د»: بدین ایستادند هر سه بگاه — برفتند یکسر سوی رزمگاه؛ «p»: برین ایستادند هر سه سوار — برفتند یکسر سوی کارزار.

چوایشان فکندند اسب ازمیان   گوان و جوانان ۱ ایرانیان
همه یکسر از جای بر خاستند   جهانرا بجوشن بیاراستند
ازایشان بکشتند چندان سوار۲   کز آن تنگ شد جای آن کارزار۳
چنان خون همی رفت بر کوه و دشت   کز آن آسیاها بخون در بگشت
چو ارجاسب آن دید آمد به پیش   ابا نامداران و مردان۴ خویش ۷۲۰
گو گرد کش نیزه اندر نهاد   بران نرّه دیوان پیغو نژاد۵
همی دوختشان سینه‌ها باز پشت ۶   چنین تا بسی۷ سر کشان را بکشت
چو دانست خاقان که ماندست و بس۸   نیارد شدن پیش او نیز کس۹
سپه جنب جنبان شد و کار گشت   همی بود تا روز اندر گذشت۱۰
هم آنگاه اندر گریز۱۱ ایستاد   بشد رویش۱۲ اندر بیابان نهاد ۷۲۵
پس اندر گرفتند ۱۳ ایرانیان   بدان لشکر بی مر۱۴ چینیان
بکشتند از ایشان زهر سو بسی   نبخشودشان این۱۵ شگفتی کسی

بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار

چو ترکان بدیدند کارجاسپ رفت   همی آید ۱۶ ازهرسویی تیغ تفت
همه مهترانشان ۱۷ پیاده شدند   به پیش گو اسفندیار آمدند
کمانهای ترکی بینداختند   قبای از بدنها ۱۸ برون آختند ۷۳۰
بزاریش گفتند اگر۱۹ شهریار   دهد۲۰ بندگان را بجان زینهار
بدین اندر آییم و پرسش کنیم   همه آذران را پرستش کنیم
پس آزادگان این سخن را بنیز   نه برداشتند ایچ گونه بچیز
زدند تیغ و کشتند ازایشان همی   جهانشد زخونشان درخشان همی ۲۱

۱- «د» «p» : ودلیران . ۲- «p» «د» : سپاه . ۳- «p» «د» : جای آوردگاه .
۴- «د» :گردان . ۵- این بیت در «د» دو سطر بالاتر است و بیت ذیلرا اضافه دارد :
بنیزه دگر باره اسفندیار   یکی خون فشان کرد در کارزار .
۶- بجز «p» : تابه پشت . ۷- «د» : تا همه ؛ «p» : تاسر . ۸- «د»: اوماندو بس؛
«p» : کزآن سپس. ۹- «د» «p» : هیچکس . ۱۰- این بیت در «د» نیست.
۱۱- «د» :گریغ . ۱۲- «د» :شدوروی . ۱۳- بجز «د»: نهادند . ۱۴-«د»:رزم‌زن.
۱۵- «C» : از ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ای . ۱۶- بجز «د» : آمد . ۱۷- «د»
«p»: همه‌سر کشان‌خود . ۱۸- بجز «د» : نبردی . ۱۹- «د»: بزاری بگفتند کای ؛ «p»:
... کای . ۲۰- «p» : دهی ؛ «د»:ده‌این . ۲۱- «د» این بیت و بیت پیش را ندارد و در
«C» این بیت چنین ضبط شده‌است :
از ایشان بکشتند چندان سپاه   کجا رحمت آورد گشتاسپ شاه.

۷۳۵ چو آواز بشنید اسفندیار ۱ — بجان و بتن۲ دادشان زینهار

بدان لشکر فرخ ۳ آواز داد — گو پیلتن شاه خسرو ٤ نژاد

که ای نامداران ایرانیان — بگردید ازین لشکر چینیان ٥

کنون کاین سپاه عدو گشت پست — ازین پس ز کشتن بدارید دست

که بس زار و خوارند٦ و بیچاره وار — دهید این سگانرا۷ بجان زینهار

۷٤۰ بدارید دست از گرفتن کنون — مبندید کس را مریزید خون

متازید و این کشتگان مسپرید — بگردید و آن خستگان بشمرید۸

مگیریدشان بهر جان زریر — براسپان جنگی میایید دیر

چو لشکر شنیدند آواز اوی — شدند از برخستگان بازاوی ۹

بلشکرگه خود۱۰ فرود آمدند — به پیروز گشتن تبیره زدند

۷٤٥ همه شب نخفتند از آن۱۱ خرمی — که پیروزگر گشت شاه زمی۱۲

چو اندر گذشت آن شب تیره گون — بر آن شیرمردان ربزنده خون۱۳

کی ۱٤ نامور باسران سپاه — بیامد بدیدار آن ۱٥ رزمگاه

همی گرد آن کشتگان بر بگشت — گرادید بگریست و اندر گذشت۱٦

برادرش را دید کشته بزار — بآوردگه۱۷ بر، درافکنده خوار

۷٥۰ چو اورا چنان زار و کشته۱۸ بدید — همه جامهٔ خسروی بر درید

فرود آمد از شولك۱۹ خوب رنگ — بریش خود اندرزده هر دو چنگ

همی گفتش ۲۰ ای شاه گردان بلخ — همه زندگانیم شد بی تو ۲۱ تلخ

۱- «C» : ازین پس چو بشنید آوای زار ؛ «د» : ازایشان چو ... ۲- «د» : ببخشود و پس. ۳ - «د» : گشن. ٤ - «د» : فرخ. ٥ - این بیت در «د» نیست.

٦- «د» : زاروارند. ۷ - «د» : سرانرا. ۸ - «د» : این بستگان ... و برخستگان مگذرید. ۹- «p» : ... همه زی تهمتن نهادند روی ؛ نسخ دیگر بجز «د» : آوای اوی ... بارزوی. ۱۰- «د» : آنگه. ۱۱- بجز «د» «p» : از. ۱۲ - بجز «د» : که پیروزیی بودشان رستمی. ۱۳-بجز «د» : بدشت و بیابان همی رفت خون. ۱٤- «C» : گو ؛ «د» : یکی. ۱٥-«د» : همانگاه آمد بدان ... واضافه دارد:

همه شمع و آتش برافروختند — دل دشمن از کینه میسوختند.

۱٦- «د» : بسی کشته افکنده بر روی دشت. ۱۷- بجز «د» : برآوردگه. ۲۸- «p» : خوار گشته ؛ «د» : خوار و کشته. ۱۹- «p» : باره. ۲۰ - «د» «p» : گفت.

۲۱- «p» : همه زندگانی ما گشت ؛ نسخ دیگر بجز «د» : همه زندگانی بکردیم.

دریغا گوا خسروا مهترا ۱ — نبرده سوارا گزیده گوا ۱
ستون منا پردهٔ کشورا — چراغ کیی افسر لشکرا ۳
فراز ٤ آمد و برگرفتش زخاک — بدست خودش روی بسترد پاک ۷۵۵
بتابوت ورینش اندر نهاد — تو گفتی زریر از بنه خودنزاد
کیان‌زادگان‌هر کسی راه زخویش — بتابوتهادرنهادند ٦ پیش
بفرمود تا کشتگان بشمرند — کسی را که خسته‌است بیرون برند
بگشتند برگرد آن رزمگاه — بدشت و بکوه و بیابان و راه
از ایرانیان کشته بد سی هزار — هزاروصدوشست‌وشش نامدار ۷ ۷٦۰
هزار و چهل نامور خسته بود — که از پای پیلان برون‌جسته بود
وزان دشمنان کشته بدصدهزار ۸ — از آن‌هشتصد سر کش‌و نامدار۹
دگر خسته بد سه هزار ودویست — چنان جای بد ۱۰ تاتوانی‌مایست

باز آمدن گشتاسب ببلخ

کی نامبردار فرخنده شاه — سوی گاه‌باز آمدازرزمگاه۱۱
به نستور گفتا که فردا بگاه — سوی کشور نامور کش سپاه ۷٦٥
گزیده ۱۲ سپهبد هم از بامداد — بزد کوس ولشکر۱۳ بنه بر نهاد
بایران زمین باز کردند روی — همه چیره دل گشته ورزم جوی
مرآن خستگانرا ببردند نیز — نهشتند بر جایگه هیچ ۱٤ چیز
بایران زمین باز بردندشان — بدانا پزشکان سپردندشان
چوشاه جهان باز شد باز جای — بپور مهین داد فرخ همای ۷۷۰
سپه را به نستور فرخنده داد — عجم را چنین بود آیین و داد

۱- «p» : دریغا سرا مهترا سرورا ؛ نسخ دیگر بجز «د» : دریغا نگارا مها خسروا .
۲ - «p» : چراغ جهان افسر کشورا ؛ «د» : چراغ بسی افسر و کشورا . ۳- این بیت در «p» و«د» نیست . ٤- «p» «د» : فرود . ٥- «p» : کیان زادگان و جوانان ؛ نسخ دیگر بجز «د» : کو آزادگان با جوانان . ٦ - بجز «د» : اندر افگند .
۷- «د» : ...شصت بد ..؛ «p» : ازاین هفت‌صد سر کش‌و نامدار . ومراجعه‌شود بپاورقی شمارهٔ۹ .
۸ - «د»: وزان‌چینیان بدوصدوسی‌هزار . ۹- «د»:ازآن‌هفتصد...؛«p» : هزاروصد وشصت وسه. ۱۰- «د» ؛ براین جایگه . ۱۱ - «د» ندارد . ۱۲- «F» : بیامد . ۱۳-«p»: نای رویین . ۱٤- «p» «F» : ازآن خستگان ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ازآن‌خسته و کشته .

بدادش از آزادگان۱ ده هزار — سوار جهانجوی۲ و نیزه‌گذار
بفرمود و گفت ای گو نیزه‌باز ۳ — یکی تا بر شاه ٤ ترکان بتاز
با آیاس و خلخ۵ همی برگذر — بکش هر که یابی بکین پدر
۷۷۵ زهرچش ببایست بودش بکار۶ — بدادش همه بی مر و بی‌شمار ۷
هم آنگاه نستور برد آن سپاه — و شاه جهان از بر تخت و گاه ۸
نشست و کیی تاج بر سر نهاد — سپه را همه یکسره بار داد ۹
در گنج بگشاد وز خواسته — سپه را همی کردش ۱۰ آراسته
سرانرا همه شهرها داد نیز — کسی را نهشت ایچ ۱۱ ناداده چیز
۷۸۰ کرا پادشاهی سزا بد بداد — کرا پایه بایست پایه نهاد ۱۲
چو اندر خور کارشان داد ساز — سوی خانهاشان فرستاد باز
خرامید برگاه و باره ببست — بگاه شهنشاهی اندر نشست
بفرمود تا آذر افروختند — برو عود هندی همی سوختند
زمینش بکردند از زرّ پاک — همه هیزمش عود و عنبرش خاک

---

۱ «د» «p» : شمار سپاهش بدی . ۲ - «p» «F» : سواران جنگی ۳ - «p» : رزم ساز .
٤ - «p» «F» : یکی باز شو سوی ؛ «د» : یکی تا بر شاه توران . ۵ - «p» : باطراف خلخ
یکی ؛ «د» : باطراف خلخستان . راجع بکلمهٔ آیاس رجوع کنید بیاد داشت مربوط ببیت ۵۳۹ .
۶ - «p» و چاپ تهران : ... و بودش بکار ؛ «د» : هر آنچش ببایست ... ۷ - «د» «p» :
بفرمود دادن همه (د : بدو) شهریار . ۸ - «د» : سوی شهر ترکان بآیین و راه .
۹ - «د» : سپه را سراسر همه بارداد کسی را که او بود مهتر نژاد . ۱۰ - «د»
«p» : همه کرد . ۱۱ - «p» «F» : بنگذاشت ؛ «د» : نماند ایچ . ۱۲ -
«د» از اینجا تا بیت ۷۹۵ ندارد و بجای آن شش بیت دیگر دارد که آنهم با اندك اختلافی
ابیات ۸۲۳ تا ۸۳۰ متن ماست و چون «د» برخی از آنها را آنجا نیز ندارد هر شش بیت
را اینجا می آوریم :

برادرش را خواند شاه نبرد — سپاهی برون کرد مردان مرد
بدو داد دینار و گوهر بسی — خراسان بدو داد و کردش کسی
چو یکچند گاهی بر آمد برین — جهان گشت ایمن بداد و بدین
کسیرا به بد از کسی بیم نه — طمع کس ز کس بر جو سیم نه
سواران جهانرا همی داشتند — و برزیگران تخم میکاشتند
بدین خرمی بد سراسر جهان — بشهر اندرون گم شده بدنشان.

همه کار اورا ۱ باندام کرد — پسش خان گشتاسپی نام کرد ۷۸۵
بفرمود تا بردو گنبدش — نهادند جاماسب را موبدش
سوی کاردانانش نامه نوشت — که مارا خداوند یافه نهشت
شبان شده ۲ تیرهمان روز کرد — که مان برهمه کار ۳ پیروز کرد
بنفرین شد ارجاسپ وما بافرین — که داند ٤ چنین جز جهان آفرین
چو پیروزی شاه تان بشنوید — گزیتی باذر پرستان دهید ۷۹۰
چوآگاه شد قیصر آن شاه روم — که فرخ شد آن شاه وارجاسپ شوم
فرسته فرستاد با خواسته — غلامان و اسپان آراسته
شه بربرستان ۵ وشاهان هند — گزیتش بدادند و شاهان سند

فرستادن گشتاسپ اسفندیار را بهمه کشور ودین به گرفتن ایشان ازو

گو نامبردار به روز گار — نشسته بتخت کیی نامدار ٦
گزینان کشورش را بار داد — بزرگان و شاهان مهتر نژاد ۷۹۵
زپیش اندر آمد گو اسفندیار — بدست اندرون گرزهٔ گاوسار ۷
نهاده بسر بر کیانی کلاه — بزیر کلاهش همی تافت ماه ۸
باستاد در پیش وی بنده‌فش — سر افکنده ودست کرده بکش
چوشاه جهان روی‌او رابدید — زجان‌وجهانش همی برگزید ۸
بخندیدو گفت ۹ ای یل اسفندیار — همی آرزو نایدت ۱۰ کار زار ۸۰۰
یل تیغ زن ۱۱ گفت فرمان تراست — که‌توشهر یاری‌و کیهان ۱۲ تراست
کی نامور تاج زرینش داد — در گنجها را برو برگشاد
همه کار ایران مر اورا سپرد — که‌اورا بدی پهلوی‌دست برد
درفشی ۱۳ بدو دادو گنج و سپاه — هنوزت نشد ۱٤ گفت هنگام گاه

---

۱ - «P» «F» : همه کارها را . ۲ - بجز «p» «F» : سیه .
۳ - «p» : کیانرا بهر جای ؛ «F» : ابر دشمنان جمله . ٤ - «p» : که کردی .
۵ - «F» : بت پرستان . ٦ - «p» «F» : نشست از برگاه آن شهریار (F : شاهوار) .
۷ - «د» : بیامد پس اسفندیار گزین به پیش پدر دریلی بافرین .
۸ - «د» بیت راندارد . ۹ - متن بروخیم : بخندید گفت . ۱۰ - «د» : آیدت . ۱۱ - «د» : کینه ور. ۱۲ - «p» «F» : وایران . ۱۳ - بجز «د» : درفش . ۱٤ - «د» : نبد .

۸۰۵ بدو گفت پایت۱ بزبن اندر آر   همه کشورم را۲ بدین اندر آر۳

بشد تیغ زن گرد کش٤ پور شاه   بگرد همه کشوران ٥ باسپاه

بروم و بهندوستان بر بگشت ٦   زدریاو تاریکی اندر۷ گذشت

گزارش همی کرد اسفندیار   بفرمان یزدان پروردگار ۸

چو آگه شدند از نکودین اوی   گرفتند ازو۹ راه‌وآیین اوی

۸۱۰ مرین دین به را بیاراستند   ازین دین گزارش‌همی‌خواستند۱۰

بتان را سراسر همی۱۱ سوختند   بجای بت آتش بر افروختند

همه نامه کردند زی شهریار   که‌مادین گرفتیم از اسفندیار

ببستیم کشتی۱۲ و بگرفت باژ۱۳   کنونت نشایدزما خواست باژ۱٤

که‌مار است گشتیم‌وهم‌دین‌پرست۱۵   کنون‌زندزردشت۱٦ زی‌مافرست

۸۱۵ چو آن۱۷ نامهٔ شهریاران بخواند   نشست از بر گاه و یاران بخواند

فرستاد زندی بهر کشوری   بهر نامداری و هرمهتری ۱۸

---

۱ - «د» : برو پای گردان . ۲ - «p» «F» : همه کشورانت؛ نسخ دیگر بجز «د» : همه کشورانرا . ۳ - «د» اضافه‌دارد :

از آن شهرها بت‌پرستان بکش   پس آتشکده کن در آنجا بهش .

٤ - « د » : شیردل تیغ زن. ٥ - «د» : کشورش . ٦ - «p» «F» :در...؛ «د» : بر گذشت . ۷ - در «C» و «F» بیت‌ذیل دوج است :

شه روم و هندوستان ویمن   همه نامه کردند زی پیلتن ؛

بعلاوه در «F» سه بیت‌زیرین‌نیز افزوده شده است :

وز آنجا بنزد الان راندشاه   اباکوس و بالشکر کیله خواه

چو نزد الان شد گواسفندیار   بفرمود تا آمدند نامدار

فرود آود آنجایگه لشکری   ابا نامداران هر کشوری .

۸ - «د» : همی کرد کار . واین بیت و بیت بعد در «F» نیست . ۹ - «د»:آن .

۱۰ - این بیت و بیت بعد در «د» نیست . ۱۱ - بجز «F» : بتان از سر گاه می ؛ «P» تمام‌بیت راندارد . ۱۲ — «د» : زنار. ۱۳ - «p» : چو مار است ساژ ؛ «F» : واو باژ کاست : متن برونیم:... ساز ؛ متن ماتصحیح‌علامه دهخداست .

۱٤ - «F» : نباید زما باز خواست . ۱۵ - «د»: چوماراست دیدیم این ده بهست ؛ «F» : چو ماراست دیدیم و این دین بهست ؛ «p» : ... ویزدان‌پرست . ۱٦ - «د»: زند استا . ۱۷ - «د» : شدآن . ۱۸ - این بیت در « د » نیست .

بفرمود تا نامور پهلوان / همی گشت بر[1] چار گوشهٔ جهان
بهرجای کان‌شاه بنهاد روی / نیامد کس اندر برش جنگجوی[2]
همه‌خود مراورا[3] بفرمان شدند / بدان در[4] جهان پاك پنهان شدند ۸۲۰
چو گیتی همه راست شد بر پدرش / گشاداز میان باز[5] زرین کمرش
کیی وار بنشست بر تختگاه / بیاسود یکچند خود[6] باسپاه
برادرش را خواند فرشید ورد / سپاهی برون کرد مردان مرد[7]
بدو داد دینار و درهم[8] بسی / خراسان بدو دادو کردش کسی
چو یك چندگاهی بر آمد برین / جهان ویژه گشته[9] بدو پاك دین
فرسته فرستاد هم زی پدر / که ای نامور شاه پیروز گر ۸۲۵
جهان ویژه کردم بفرّ خدای / بکشور پراکنده سایه همای
کسی را بنیز از کسی بیم نه / بگیتی کسی بی زر وسیم نه
فروزنده گیتی بسان بهشت / جهان گشته آبادو هرجای کشت
سواران جهانرا همی داشتند / و ورزیگران و رز میکاشتند
برین بر بگردید چندی جهان / بگیتی بدی بود اندرنهان[10] ۸۳۰

بدگویی کردن گرزم از اسفندیار

چنین گفت گوینده کان روزگار / که شه داد تاجی باسفندیار[11]

---

۱ - «F» : در . ۲ - «p» «F» : نبرده کسی پیش روی . ۳ - «د» : مراورا همه کس . ۴ - «د» : از . ۵ - «F» : پاك ؛ «د» : بند .

۶ - «p» «F» : که . ۶ - بیت در «د» نیست . ۷ - بجز «p» «F» : و مردان مرد . وبیت در «د» قبلا آمده بودکه در پاورقی ۱۲ صفحهٔ ۵۶ نوشته شد .

۸ - «p» «F» : گوهر . ودر «د» نیز گوهر است که در پاورقی صفحهٔ ۵۶ نوشته شد .

۹ - «p» : کرده . و برای اختلاف این بیت و ابیات ۸۲۷ و ۸۲۹ و ۸۳۰ با نسخهٔ «د» رجوع کنیدبپاورقی ۱۲ صفحهٔ ۵۶ . ۱۰ - «p» : بدین سان بد آسوده یکسرجهان پراکنده گشته همه کمرهان و سه بیت ذیلرا نیز افزوده است :

چه فرمایی‌ای شاه گردنکشان / ازین دو یکی کارمن ده نشان
بیایم بدرگه بدیدار تو / و یاهیچ باشد دگر کار تو
فرسته همی برد از اسفندیار / خبر های نیکو بر شهریار

۱۱ - در «د» اینطور ضبطست :

یکی روز بنشست کو شهریار / و رامش همی کرد باچندیار؛

«د» اضافه دارد :

فرستاد او را بهر کشوری / بدادش ز مردان بدو لشکری
شد از پیش او تهمتن باسران / گزینان ایران و نام آوران .

یکی سرکشی بود نامش گرزم ... گوی نامبردار فرسوده رزم

بدل کین همی داشت زاسفندیار ... ندانم چه شان بود آغازکار ١

شنیدم که گشتاسب راخویش بود ... پسر را همیشه بداندیش بود٢

٨٣٥ هر آنجا که آواز٣ او آمدی ... ازو زشت گفتی و طعنه زدی

شه نامبردار روزی پگـاه ... نشسته بآرام در بزمگاه ٤

گزینان لشکرش را بار داد ... بزرگان وشاهان ٥مهتر نژاد

نشسته بد او پیش فرخنده شاه ... رخ ازدردزردودل از کین سیاه٦

فراز آمد از شاهزاده سخن ... نگر تا ز آهو٧ چه افکند بن

٨٤٠ هم آنگه٨ یکی دست بردست زد ... چو دشمن بود گفت٩ فرزند بد

فرازش نباید کشیدن به پیش ... چنن گفتمان موبدراست کیش١٠

که چون پور باسهم ومهتر١١ شود ... ازو باب را روز بدتر شود

رهی کز خداوند سر بر کشید ... از اندازه پس سرش باید برید

چو ازراز دارا این سخن جست باز ... خداوندا این راز که وین چه راز١٢

٨٤٥ کیان شاه را گفت ناراست گوی ... که این راز گفتن کنون نیست روی١٣

شه شهریاران تهی کرد جای ... فریبنده را گفت نزد من آی

بگوی اینهمه سر بسر پیش من ... نهان چیست از ان اژدها کیش من١٤

گرزم بد آموز١٥ گفت از خرد ... نباید جز آن چیز کاندر خورد

---

١ - «p» : سان ... ؛ «د»: ... ازآغاز . ٢ - «د» بیت را ندارد . ٣ - «د»: او رفتی و . ٤ - «p» «C» : نشسته بد از بامدادان بگاه . و در «C» این بیت و بیت بعد نیست . ٥ - «د» : جهاندیده گردان . ٦ - «د» : گرزم آمد و ... نشست و بهانه همی جست واه . و بیت ذیل را نیز اضافه دارد:

که چون شاه را بر سپهر بر زند ... برو یال او را بخاك افکند؛

و در «p» بیت اضافی «د» بجای بیت متن آمده است و بیت دوم با تغییر مختصری درمصراع اول بدینگونه : که چون شاخ نو برکهن برزند . ٧ — بجز «د» : بد آهو .

٨ — «د»: زناگه . ٩ — «د»: که ... ؛ «p» : که دشمن بود ویژه .

١٠ — «د» : گوید آن موبد خوب ؛ «p» : ...خوب . ١١ — بجز «p» : سهم مهتر .

١٢- «p» این بیت راچنین ضبط کرده است :

جهان دار گفت این شنیدم نخست ... نیامد مرا این گمانی درست ؛

و در «د» چنین است :

چو از راز داران شنیدم نخست ... نیامد مرا این گمان درست.

١٣ - این بیت در «د» نیست . ١٤ - «د» : همه مایه کن ... کزآن تازه گردد دل و کیش من ؛ «P» : ... نهان چیست راز بداندیش من . ١٥ -بجز «د» : بد آهوش.

مرا شاه کرد از جهان بی نیاز — سزد گر ندارم من از شاه راز ۱

ندارم من از شاه خود باز پند — وگرچه نیاید مر اورا پسند ۲ — ۸۵۰

ندارم هر آینه از شاه راز — وگرچه نخواهد ز من گفت باز ۲

که گر باز گوییم و او نشنود — به از راز کردنش پنهان بود ۳

بدان ای جهاندار کاسفندیار — بسیچد همی رزم را روی کار ٤

بسی لشکر آمد بنزدیک اوی — همه خود سوی او نهادند روی

بر آنست اکنون ٥ که بندد ترا — بشاهی همی ٦ بد پسندد ترا — ۸۵۵

ترا گر بدست آورید و ببست ۷ — کند مر جهانرا همه زیردست

تو دانی که آنست اسفندیار — که او را برزم اندرون نیست یار

چنو حلقه کرد آن کمند بتاب — پذیره نیارد شدن ۸ آفتاب

من آنچه شنیدم بگفتمت راست — تو به دان کنون رای و ۹ فرمان تراست

چو با شاه ایران گرزم این براند — گو ۱۰ نامبردار خیره بماند — ۸٦۰

چنین گفت هرگز که دید این شگفت — دژم گشت وز پور کینه گرفت

نخورد ایچ می نیز و شادی ۱۱ نکرد — ابی بزم بنشست با باد سرد

از اندیشه آن شب ۱۲ نیامدش خواب — از اسفندیارش گرفته شتاب

چو از کوهساران سپیده دمید — فروغ ستاره بشد ۱۳ ناپدید

بخواند آن جهاندیده جاماسپ را — که دستور بد شاه گشتاسپ را — ۸٦٥

بدو گفت رو نزد ۱٤ اسفندیار — مر اورا بخوان زود و نزد من آر ۱٥

که کار ۱٦ بزرگست پیش اندرا — تو آیی همی ای مه کشورا ۱۷

کنون آن همی ۱۸ مر ترا بایدا — که بی تو مرا کار بر نایدا ۱۹

---

۱ - «د» : اگرچه نخواهد ز من بی نیاز ... از شاه باز . ۲ - این بیت در «د» نیست .
۳ - «P» : ... بیرون شود ؛ «د» : ... شود . ٤ - «p» : ابا تو بسیجد همی کار زار .
٥ - بجز «د» «F» : کاکنون . ٦ - «د» : همان . ۷ «د» : آورد او ببست.
۸ - «د» : چو او ... طناب نیارد شدن پیش او... ؛ «p» : ... نیارد شدش ... ۹ - «د» : تو به دانی اکنون که فرمان . ۱۰ - «د» : کی . ۱۱ - «د» : رامش . ۱۲ - «د» : از آن بدسگالش . ۱۳ - بجز «د» «P» : ببد . ۱٤ - «د» : پیش . ۱٥ - «د» : بخوان مرد را و نگه‌دار کار . و بیت ذیل را نیز افزوده است :

بگویش که بر خیز و پیش من آی — چو نامه بخوانی بره بر مپای

که با تغییر ذیل در «p» نیز آمده است : ... نزد من آی... زمانه مپای . ۱٦ - «p» : که کاری .
۱۷ - «p» : تو بایی ... ؛ «د» : تو دانی مگر کار این لشکرا . ۱۸ - «p» : کنون این زمان
۱۹ - «د» تمام بیت را ندارد .

نوشتش یکی نامهٔ استوار — که‌ای نامور فرخ اسفندیار

۸۷۰ فرستادم این پیر جاماسپ‌را — که او بیش دیدست لهراسپ را

چو اورا ببینی میانرا ببند — ابا او بیا بر ستور نوند

اگر خفته ای زود برجه بپای — وگر خود بپایی زمانی مپای[1]

خردمند شد نامهٔ شاه برد — گذارید کوه و[2] بیابان سپرد

آمدن جاماسپ نزد اسفندیار

بدان روزگار اندر اسفندیار — بدشت اندرون بود[3] بهر شکار

۸۷۵ ازآن دشت آواز دادش کسی — که‌جاماسپ راکردخسرو گسی

چوآن بانگ بشنیدش آمدشگفت — بپیچید و خندیدن[4] اندر گرفت

پسر بود او را گزیده چهار — همه خوبروی ونبرده سوار[5]

یکی نام بهمن یکی[6] مهر نوش — سوم آذرافروز گرد بهوش[7]

چهارمش‌را[8] نام نوش‌آذرا — که بنهاد او گنبد آذرا[9]

۸۸۰ بشاه جهان گفت بهمن پسر — که‌تا جاودان‌سبز بادات‌سر[10]

یکی ژرف[11] خنده بخندید شاه — بدو گفت بنگر که‌آید براه[12]

یکایک بگفتند کای شهریار — مخند وازین‌حادثه شرم‌دار[13]

بپوران بگفت اندرین[14] روزگار — کس آمد مرا ازدر[15] شهریار

---

۱ - «p» : بپای . ۲ - «p» : بتازید و کوه ؛ «د» : گذاریده کوه ؛ متن بروخیم : گذاونده کوه ؛ متن ماتصحیح قیاسی است . ۳ - «p» : بد براه : نسخ دیگر بجز «د» : بد برای . ٤ - «د» : بخندید وبپیچیدن . ٥ - «د» : همه رزم جوی ... ؛ «p» : همه رزم جوی و همه نیزه‌دار . ٦ - «د» : دگر ... ؛ «C» : مهر نوس . ۷ - «C» وچاپ‌طهران : سوم نام او آذر افروز طوس ؛ «د» : سوم نام او بد دل افروز طوس .
۸ - بجز «د» : چهارم و را . ۹ - «د» : کجا او نهاده کند آذرا . ۱۰ - «د» بیترا ندارد.
۱۱ - بجز «د» : باد . ۱۲ - بجز «د» : نیابم همی اندرآن هیچ راه ؛ «C» : بیت ذیلرا آورده است :

بوینجا درا ازچه خندی همی — لب ما زخنده چه بندی همی .

۱۳ - این بیت فقط در «د» آمده است که باتوجه بمصراع دوم بیت قبل ضمن‌متن گنجانده شد.
۱٤ - بجز «د» : پدر گفت پورا درین . ۱۵ - بجز «د» ، «p» : بر . و «د» بیت‌ذیلرا اضافه‌دارد :

که آواز بشنودم از ناگهان — که گفتند از گفتهٔ بی رهان .

زمن خسرو آزار دارد همی — دلش از رهی بار دارد همی
گرانمایه فرزند گفتا چرا — چه کردی بدین۱ خسرو کشورا
شه شهریاران بگفت ای پسر — گناهی ندارم بجای پدر ۸۸۵
مگر آنکه تادین بیاموختم — همی در جهان آذر افروختم
جهان ویژه کردم بپرنده تیغ — چرادارد از من بدل شاه ریغ
همانا دلش دیو بفریفتست — که بر بستن‌من‌چنین شیفتست ۲
همی تا بدین اندرون بود شاه — پدیدآمد ازدور گرد سپاه ۳ ۸۹۰
چواز دور دیدش زکهسار گرد — بدانست کامد فرستاده مرد ٤
پذیره‌شدش زود فرزند شاه ٥ — چودیدندمر یکدگررابراه ٦
زاسپ چمنده فرود آمدند — گو و پیر هر دو پیاده شدند
بپرسید ازو فرخ اسفندیار — که‌چونست‌شاه‌آن‌گوشهریار۷
خردمند گفتا درست است وشاد — سرش را ببوسید و نامه بداد ۸۹۵
درست ازهمه کارش آگاه کرد — که‌مرشاهرا دیو گمراه۸ کرد
خردمند را گفت اسفندیار — چه بینی‌مرا اندرین روزگار۹
ار ایدونکه با تو بیایم بدر — نه‌نیکو۱۰ کندکار با من پدر
ور ایدونکه نایم بفرمانبری — برون‌برده باشم سراز کهتری
یکی چاره‌ساز ای خردمند پیر — نباید چنین ماند بر خیرخیر ۹۰۰
خردمند گفت‌ای‌شه ۱۱ پهلوان — بداننده‌گی پیرو برتن۱۲جوان
تو دانی که خشم پدر بر پسر — به از خوب‌مهر۱۳ پسر بر پدر
ببایدت رفتن چنینست روی — که‌هرچ‌او کند‌پادشاه‌است اوی
بدین ایستادند وگشتند باز — فرستاده وشاه‌گردن فراز۱٤
یکی جای خوبش فرود آورید — پس‌آنگاه‌خوردنده‌ردو نبید۱٥ ۹۰۵

---

۱ - «p» . توبا . ۲ - «د» : بیاشیفتست . ۳ - ... بود اسفندیار ... گردسوار .
٤ - «د» اضافه دارد : چراغ‌جهان بود ودستور شاه فرستادهٔ شاه زی پورشاه .
٥ - «p» :چراغ جهان بود و دستور شاه . ٦ - «د» : همی بود تا او بیامد براه .
۷ - «C» : نامدار . ۸ - «د»: بی راه . ۹ - «د» :که برمن‌چه بینی درین‌روزگار .
۱۰ - «د»: دگرگون . ۱۱ - «د» : یل . ۱۲ - «د» : وبختت . ۱۳ - «د»:
به از بهرمهتر . ۱٤ - این بیت در «د» نیست . ۱٥ - «د» : نهادنده‌ردو بکف بر
نبید ؛ «p» : پس اندر گرفتند ... و چاپ تهران بیت ذیل را افزوده‌است :
به پیمش همه عود میسوختند — تو گفتی همی رامش‌آموختند .

دگر روز بنشست بر تخت خویش   ز لشکر فراوان کس آمدش ۱ پیش
همه لشکرش را ببهمن سپرد   وز آنجا خرامید با چند گرد
بیامد بدرگاه ۲ آزاده شاه   کمر بسته بر سر ۳ نهاده کلاه

بند کردن شاه گشتاسپ اسفندیار [را]

چو آگاه شد شاه کآمد پسر   کلاه کیی بر نهاده بسر
۹۱۰ مهان و کهانرا همه خواند پیش   همان زند بنهاد در پیش خویش ۴
همه موبدان را بکرسی نشاند   پس آن خسرو تیغ زن را بخواند
بیامد گو دست کرده دراز ۵   بپیش اندر آمد ببردش نماز
باستاد در پیش او بنده فش   سرافکنده و دستها زیر کش ۶
شه خسروان گفت با موبدان   بدان رادمردان و اسپهبدان
۹۱۵ چه گویید گفتا که آزاده‌ای   بسختی همی پرورد زاده‌ای
بهنگام شیرش بدایه دهد   یکی تاج زرینش بر سر نهد
همی داردش تا شود چیره‌دست   بیاموزدش خوردن و بر نشست ۷
بسی رنج بیند گرانمایه مرد   سواری کندش ۸ آزموده نبرد
بس آزاد زاده بمردی رسد   چنانچون زر از کان بزردی رسد ۹
۹۲۰ مر اورا بجویند جویندگان   وزو بیش گویند گویندگان ۱۰
سواری شود نیک و پیروز رزم   سر انجمنها برزم و ببزم
جهانرا کند یکسره زیر پی   بباشد سزاوار دیهیم کی
چو پیروز گردد کشد یال و شاخ   پدر پیر گشته نشسته بکاخ ۱۱

---

۱ - «p» : ز لشکر بیامد فراوانش ؛ نسخ دیگر بجز «د» : چو دیوان لشکر بیاورد .
۲ - «د» : بلشکر گه . ۳ - «د» : و بر نهاده . ۴ - «د» بیت را ندارد ؛ «C» : زند و استا نهاده به پیش . ۵ - «د» : گوو دست ... ؛ «p» : گو و دست گرده فراز .
۶ - «p» : ... ودست کرده بکش (رجوع شود به بیت ۷۹۸) ؛ «د» بیت را ندارد :
۷ - بجز «p» «د» :
همی داردش تا که چیره شود   بیاموزدش راه و خیره شود .
۸ - بجز «p» «د» : کند . ۹ - «د» :
چو آن شیرزاده بمردی رسد   بگاه دلیری و گردی رسد .
۱۰ - این بیت در «د» نیست . ۱۱ - «p» بیت را ندارد ؛ «د» :
چو نیرو گرد باسر و یال و شاخ   پدر پیر گشته نشسته بکاخ .

ندارد پدر جز یکی تاج وتخت   نشسته بایوان نگهبان رخت
٩٢٥ پسررا جهان و درفش وسپاه   پدررا یکی تاج زرین و گاه١
نباشد بدان نیز همداستان ٢   شنید از شما کس٣ چنین داستان
ز بهر یکی تاج و افسر پسر   تن باب‌را دور خواهد زسر ٤
کند باسپاهی خود آهنگ اوی   نهاده دلش تیز برجنگ اوی ٥
چه گویید پیران که با این پسر   چه نیکو بود کار کرد پدر
٩٣٠ گزینانش٦ گفتند کای شهریار   نیایدخود این هرگز اندرشمار
پدر زنده و پور جویای گاه   ازین خام‌تر نیز کاری مخواه
جهاندار گفتا که اینت ٧ پسر   که آهنگ دارد بجان پدر ٨
ببندم‌چنان کش سزاوار٩ وبس   ببندی که کس‌را نبستست کس ١٠
پسر١١ گفت ای شاه آزاده‌خوی   مرا مرگ تو کی بود آرزوی
٩٣٥ ندانم گناهی١٢ من‌ای شهریار   که کردستم اندرهمه روزگار
بجان تو ای خسرو کام ران   کجابودم این‌خودبدل درگمان١٣
ولیکن‌تو شاهی‌وفرمان تراست   ترا ام من و بندوزندان تراست
کنون بندفرمای‌وخواهی بکش   مرا دل‌درستست‌وآهسته‌هش١٤
شه خسروان گفت بند آورید   مراورا ببندید و زین‌مگذرید ١٥
٩٤٠ به پیش آوریدند آهنگران   غل وبند و زنجیر های گران
ببستند اورا همه دست و پای   به پیش جهاندار گیهان خدای

---

١ - «د»: وزرین کلاه. ٢ - «د»: برآن‌پور همداستان. ٣- «د»: پسندیده باشد.
٤ - «د»: مخالف کند رای خود با پدر. ٥ - «د» بیت را ندارد. ٦ - «د»: بزرگانش. ٧ - «د»: گفت آنکس است این پسر؛ «p»: ... اینك پسر. ٨ - «p»و «د» این بیت را افزوده‌اند:

ولیکن من او را بچوبی زنم   که عبرت بگیرند ازو برزنم

که‌مصراع‌دوم‌در «د» چنین‌است: که عبرت گرد زان‌همه برزنم.

٩ - «p»: سزایست. ١٠ - «د» افزوده:

چو بشنید اسفندیار این سخن   دل مردبرناشد از غم‌کهن.

١١ - «د»: بدو. ١٢ - بجز «د»: گناه. ١٣ - «p» بیت را ندارد ودر «د» چنین‌است:

بجان‌تو ای شاه کرمن بدل   گمان برده‌ام بیخ من بر گسل.

١٤ - «د» بیت‌را ندارد. ١٥ - «د»: ببندیداورا ...؛ «F»: ... بگذرید.

چنانش ببستند پای استوار | که هر کش همی دید بگریست زار ۱
فراز آوریدند پیلی چو نیل ۲ | مر اورا نشاندند بر پشت پیل
ببردندش از پیش فرخ پدر | سوی گنبدان دژ پر از خاک سر ۳
۹۴۵ بدان دژش بردند بر کوهسار | ستون آوریدند از آهن چهار ٤
مر اورا در آنجای بستند ۵ سخت | ز تختش فکندند ٦ و برگشت بخت
نگهبان برو کرد پس چند مرد | گو ۷ پهلوان زاده با داغ و درد
بدان تنگی اندر همی زیستی | زمان تا زمان زار بگریستی

رفتن گشتاسپ به سیستان و لشکر آراستن ارجاسپ بار دیگر

بر آمد بسی روزگاران بروی | که خسرو سوی سیستان کرد روی
۹۵۰ که آنجا کند زند واستا روا | کند موبدان را بدان برگوا
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه | پذیره شدش پهلوان سپاه
شه نیمروز آنکه رستمش نام | سوار ۸ جهاندیده همتای سام ۹
ابا پیر دستان که بودش پدر | ابا مهتران و گزینان در ۱۰
براه ۱۱ آوردیدند رامشگران | ابا رودها از کران تا کران ۱۲
۹۵۵ بشادی پذیره شدندش ۱۳ براه | از آن شادمان گشت فرخنده شاه
بزابلش ۱٤ بردند مهمان خویش | همه بنده وار ایستادند پیش ۱۵

---

۱ - «p» دو بیت ذیلرا افزوده است :

چو اندر گره کرده بد گردنش | بفرمود آنگه بدژ بردنش
بیارید گفتا یکی پیل نر | نوندی دونده چو مرغی بپر

و در «د» دو بیت اضافی چنین است :

چو کردند زنجیر در گردنش | بفرمود بسته بدر بردنش
بیارید گفتا یکی پیل نر | دونده رونده چو مرغ سیر .

۲ - «p»: نبیل . ۳ - «p» : ...دو دیده پر از آب و خسته جگر ؛ «د» : چو بردندش ...دو دیده پر از آب ورخساره تر . و بعلاوه این بیت را نیز هردو نسخه افزوده اند :

فرستاد سوی دژ گنبدان | گرفته پس و پیش اسپهبدان . ٤ - بجز «د» : بدانجا ببستند .

٦ - بجز «د» : بیفکند . ۷ - «p» : دل . ۸ - بجز «د» : سواره . ۹ - «د» : فرزند سام .

۱۰ - «د» : دگر مهتران و یلان سربسر ؛ «p» : وسران سربسر . ۱۱ - «د» : به پیش .

۱۲ - «د» : باآوازهای کشیده کران . ۱۳ - «د» : شدش با سپاه . ۱٤ «د» : فراوانش .

۱۵ - «p» : ایستاده به پیش .

از و زند و استا ۱ بیاموختند — نشستند ۲ و آتش بر افروختند
بر آمد برین میهمانی دو سال — همی خورد گشتاسپ با پور زال
بهر جا کجا شهریاران بدند ۳ — چو از ٤ کار گشتاسپ آگه شدند
۹٦۰ که او پهلوان جهانرا ببست — تن پیلوارش باهن بخست ٥
بزابلستان شد به پیغمبری — که نفرین کند بر بت آزری
بگشتند یکسر ز فرمان اوی — بهم بر شکستند پیمان اوی
چو آگاهی آمد ببهمن که شاه — ببستش پدر را ابر بی گناه٦
نبرده ۷ گزینان اسفندیار — از آنجا برفتند تیمار دار ۸
۹٦٥ به پیش گو اسفندیار آمدند — کیان زادگان زار و خوار ۹ آمدند
مراورا برامش همی داشتند — بزندانش تنها بنگذاشتند
پس آگاهی آمد بسالار چین — که ماه از کمان آمد اندر کمین ۱۰
بر آشفت خسرو باسفندیار — سوی گنبدان دژ ۱۱ فرستاد خوار
خود از بلخ زی زابلستان کشید — بمهمانی پور دستان کشید۱۲
۹۷۰ بزابل نشستست ۱۳ مهمان زال — بدین روز گاران بر آمد دو سال
ببلخ اندرون ۱٤ جز که لهراسپ شاه — نماندست از ایرانیان و سپاه ۱٥
مگر هفتصد مرد آتش پرست — همه پیش آذر بر آورده دست ۱٦

---

۱ - «p»، «F» : چواستا و کشتی . ۲ - «p» «F» : ببستند و «د» تمام بیت را ندارد .
۳ - «د» : بهرمرز گاهی . ٤ - «p» «F» : از آن . ٥ - «p» : باهن تن پهلوی کرد پست؛
«د» : وز آهن تن شیر جنگی بخست . ٦ - «د» : ... مر آن شاهرا بی گناه ؛ «p» «F» :
ببست آن گرانمایه را ... ۷ - «د» : نبیره . ۸ - «F» : بیمار و زار ؛ «p» بیت را ندارد و
هردو نسخه بیت ذیلرا افزوده‌اند :

سپه را همه داشتند دست باز — پس اندر گرفتند راه دراز .

۹ - «p» «F» : شیروار . ۱۰ - «F» : اندآمد بکین ؛ «د» : که آمد که آنکه جویند کین .
۱۱ - «د» «p» «F» : بزندان و بندش . ۱۲ - «د» : سیستان بر کشید . . ؛ «p» «F» : ...
بیابان گذارید و جیحون برید . ۱۳ - متن بر وخیم: نشست؛ «C» : نشستند .متن ما از «د» است .
۱٤ - «د» : اندرونست . ۱٥ - «د» : از ایران بر او سپاه . ۱٦ - «د» : هشتصد مرد یزدان ...
همه پیش یزدان ... و «p» و «F» وچاپ طهران دو بیت آتی را افزوده‌اند :

جوایشان ببلخ اندرون نیست کس — از آن نامداران همین است و بس
مگر باسبانان کاخ همای — هلا زود برخیز چندین مپای

که «F» وچاپ تهران مصراع دوم بیت اولرا اینطور ضبط کرده‌اند : از آهنگ داران همینند و
بس . و «د» بیت اول آنرا دارد چنین :

جز ایشان ببلخ اندرون نیست کس — در آن نامداران همین است و بس .

مهانرا همه خواند شاه چگل　　ابر جنگ لهراسپ شان داددل
بدانید گفتا که گشتاسپ شاه　　سوی سیستان رفت خود باسپاه
۹۷۵ بزابل نشستست با لشکرش　　سواری نه‌اندر همه کشورش
کنونست هنگام کین خواستن　　بباید بسیچید و آراستن ۱
پسرش آن گرانمایه اسفندیار　　ببند گران اندرست استوار
کدامست مردی پژوهنده راز　　که پیماید این ژرف راه دراز ۲
نراند بره ایچ و بی ره شود　　از ایرانیان یکسر ۳ آگه شود
۹۸۰ یکی جادوی بود نامش ستوه　　گذارنده راه و نهفته پژوه
منم گفت آهسته و راه جوی　　چه بایدهمی هرچه خواهی ٤ بگوی
شه چینش گفتا بایران خرام　　نگه‌کن بدانش بهرسو بگام ٥
پژوهندهٔ راز پیمود راه　　ببلخ گزین شد کجا کاخ شاه ٦
ندید اندرو شاه گشتاسپ را　　پرستندگان دید و لهراسپ را ۷
۹۸۵ بشد همچنان پیش خاقان بگفت　　برخ پیش او مر زمین را برفت ۸
چو ارجاسپ آگاه شدشادشد ۹　　از اندوه دیرینه آزاد شد ۹
سرانرا همه خواندو گفتا روید　　سپاه پراکنده باز ۱۰ آورید
برفتند گـردان لشکر همه　　بکوه و بیابان و جای رمه
۹۸۹ بدو باز خواندند لشکرش را　　گزیده سواران کشورش را ۱۱

---

۱ - «د» ...آختن بباید یکی تاختن ساختن ؛ «p» : ... بباید یکی لشکر آراستن .
۲ - این بیت درچاپ طهران نیست. ۳ - «د» : جمله . ٤-«د» : باید . ٥- F - : نگهبانش بنگر که چندو کدام؛ «د» : نگه‌کن زهرسو بگسترده دام ٦-«p» : بدیدارشاه ؛«د» : بدیدار گاه.
۷ -«د» پرستندهٔ دیدلهراسب را ؛ نسخ دیگر بجز «p» «F» : پرستنده‌رادیدولهراسپ‌راو«F» بیت آتی را ضبط‌کرده است :

تهی دید بلخ از گو اسفندیار　　زشادی رخش تازه‌شدچون بهار.

۸ - «د» :... جادو بگفت　برخ در زمین پیش اوخال رفت ؛ «p» ؛ ..: چنان چون بدانست اندر نهفت؛ «F» وچاپ طهران نیزسه بیت بشرح ذیل افزوده اند:

که گشتاسب رفتست ولشکر همه　　تهی کرده از مرد کشور همه
جز آذر پرستان ندیدم کسی　　بگشتم ببلخ اندرون من بسی
سراسر سخن پیش مهتر بگفت　　چنان چون بدانست اندر نهفت

۹ - «F» «p» : گشت . ۱۰- «د» «p» : گرد . ۱۱- «د» : بزرگان ... ؛ «C» و چاپ طهران دو بیت آتی راافزوده‌اند :

چوگرد آمدش خلخی صدهزار　　گزیده سواران نیزه گذار
بآواز خسرو نهادند گوش　　سپردنداوراهمه هوش وتوش .

٢ ـ قصائد و قطعات و ابیات پراکنده

بترتیب حروف الفبا

١ من جاه دوست دارم کازاده زاده‌ام آزادگان بجان نفروشند جاه را ١

٢ برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ززردشت بگردیده دگربار ناچـار کند رو بسوی قبلهٔ زردشت
من سرد نیابم که مرا زآتش هجران آتشکده گشته‌است دل‌ودیده چو چرخشت
گر دست بدل بر نهم از سوختن دل انگشت٢ شود بیشك دردست‌من انگشت
ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه خواهم که بنفشه چنم اززلف تو یك‌مشت
آنکس که ترا کشت ترا کشت ومرا زاد وانکس که ترا زاد ترا زاد ومرا کشت٣.

٨ می صافی بیار ای بت که صافی است جهان ازماه تا آنجا که ماهی است ٤
چو ازکاخ آمدی بیرون بصحرا کجا چشم افکنی دیبای شاهی٥ است
بیا تامی خوریم و شاد باشیم که هنگام می وروزمناهی است٦.

١١ چرخ گردان نهاده دارد گوش تا ملك مر ورا چه فرماید٧
زحل از هیبتش نمیداند که فلك را چگونه پیماید
صورت‌خشمش٨ارزهیبت خویش ذرّه ایرا بدهر ٩ بنماید
خاك دریا شود بسوزد آب بفسرد نار و برق بشخاید١٠.

---

١ ـ ازترجمان البلاغة ص ٢٩.

٢ـ انگشت بکسر کاف یعنی زغال.

٣ ـ ازیادداشتهای استاد نفیسی نقل از برخی‌از سفینه هاوبنام عسجدی هم آمده است.

٤ ـ این سه بیت از مجمع‌الفصحاست (ج ١ ص ٢١٤ ـ ٢١٧).

٥ ـ در مجمع‌الفصحاء: رومی است. ٦ ـ در مجمع‌الفصحا: و ایام شادیست. متن از یاد داشتهای استاد نفیسی است.

٧ ـ دو بیت اول این قطعه درلباب الالباب (ج٢ص١١-١٣) آمده‌است‌در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن‌نوح سامانی ودو بیت‌دوم درلغت نامهٔ اسدی‌وسروری‌ذیل لغت شجد و شجاید. ٨ ـ دراسدی و سروری: خشمت. ٩ـ اسدی: بخاك.

١٠ ـ اسدی وسروری: بفسردآفتاب و بشجاید.

صنوبر دیدم و هرگز ندیدم   درخت سیم کش بر سر صنوبر[1]
چنان کز چشم او ترسم نترسید   جهود خیبری از تیغ حیدر[1]
چنان کان چشم او کرده است با من   نکرد آن نامور حیدر به خیبر[1]
چنان برمن کند او جور و بیداد   نکردند آل بوسفیان به شبر[1]
٤٠ چنانچون من بر او گریم نگرید   ابر شبیر زهرا روز محشر[1]
مرا گوید ز چندین شعر شاهان   ز چندین عاشقانه شعر دلبر
بمن ده تا بدارم یادگاری   بپردهٔ چشم بنویسم بعنبر
بحلقهٔ زلفك خویشش ببندم   چو تعویذی فرو آویزم از بر
کم از شعری که سوی ما فرستی   نه‌ام اندر خور گفتار وز در[1]
٤٥ مگر خود شعر برمن بر نزیبد   مگر خود نیستم ای دوست درخور[1]
ایا ناپاك داد این خواریم بس   بدین اندر نیارم سر بچنبر[1]
چرا بنویسیم باری مدیحی   امیر نامداران شاه مهتر[1]
کدامست آنکه گویی روی گیتی   بیفروزد به بوسعد مظفر[1]
چو نام آن نگار آمد بگوشم   فرو باریدم از چشم آب احمر
٥٠ فراقش صورتی شد پیشم اندر   خیالی دیدمش مکروه و منکر[1]
بترسیدم که ناگاهان کنارم   تهی گرداند از بستان عبهر[1]
چو از من بگسلد کی بینمش باز   کی آید این گذشته رنج را بر[1]
فرو بارید ابر از دیدگانم   بر آن خورشید کش بالا صنوبر
همی بگریستم تا زآب چشمم   چو روی یار من شد روی کشور
٥٥ چو روی یار من شد دهر گوئی   همی عارض بشوید بآب کوثر
بکردار درفش کاویانی   بنفش وشی" و کوفی سراسر
بپوشیده لباس فرودینی   بیفکنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیده   بسان گلبنان باغ پر بر
تو گویی هر یکی حور بهشتی است   بدست هریك از یاقوت مجمر
٦٠ بصد گونه نگار آراسته باغ   بنقش وشی" ونقش مسطر[1]
بکاخ میر ما ماند بخوبی   گشاده بر همه آزادگان در[1]
سحرگاهان که باد نرم جنبد   بجنباند درخت سرخ و اصفر
تو پنداری که از گردون ستاره   همی باریده بر دریای[2] اخضر
نگار اندر نگار و لون در لون   هزاران در شده پیکر به پیکر

---

١ - این بیت را آقای نفیسی در یادداشتهای خود بقصیده افزوده‌اند.

٢ - در حدائق السحر : دیبای.

۱۵	شب سیاه بدان زلفکان تو ماند	سپید روز بپاکی رخان تو ماند
	عقیق را چو بسایند نیك سوده گران	که آبدار بود با لبان تو ماند
	ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش	گل شکفته برخسارگان تو ماند
	دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار	درست و راست بدان چشمکان تو ماند
	کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر	که بر کشیده شود با بروان تو ماند
	ترا بسرو بن بالا قیاس نتوانکرد	که سرو را قد و بالا بدان تو ماند[1].

۲۱	گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد	آری دهد ولیك بعمر دگر دهد
	من عمر خویش را بصبوری گذاشتم	عمری دگر بباید تا صبر بر دهد[2].

قصیده[3]

۲۳	پریچهره بتی عیار و دلبر	نگاری سرو قد و ماه منظر
	سیه‌چشمی که تا رویش بدیدم	سرشکم خون شدست و بر مشجر
	اگر نه دل همی خواهی سپردن	بدان مژگان زهرآلود منگر
	وگر نه بر بلا خواهی گذشتن	بر آتش بگذر و بر درش مگذر
	بسان آتش تیزست عشقش	چنانچون دو رخش[4] همرنگ آذر
	بسان سرو سیمین است قدش	ولیکن بر سرش ماه منور
	فریش آن روی دیبا رنگ چینی	که رشگ آرد بر او گلبرگ تربر[5]
۳۰	فریش آن لب که تا ایدر نیامد	زخلد آیین بوسه نامد ایدر
	از آن شکر لبانست اینکه دایم	گدازانم چو اندر آب شکر
	از آن لاغر میانست آنکه[6] عشقم	چنین فربه[7] شدست و صبر لاغر
	بچهره یوسف دیگر ولیکن	بهجرانش منم یعقوب دیگر
	اگر بتگر چنان[8] پیکر نگارد	مریزاد آن خجسته دست بتگر[9]
۳۵	وگر آزر چنو[8] دانست کردن	درود از جان من بر جان آزر

---

۱ - این قطعه در المعجم (ص ۱۱۹) آمده است. ۲-این دو بیت در آتشکدهٔ آذر (ص ۳۳۳) آمده است و بیت اول آن در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷) نیز ضبطست. ۳ - این قصیده که در حواشی کتاب حدائق السحر (ص ۱۰۴) از منابع مختلف جمع و چاپ شده است پس از مقابله با یادداشتهای استاد نفیسی و منابع اصلی چنانکه در مقدمه اشاره کردیم درج می‌شود.

۴ - در مجمع الفصحاء: دوزخش. ۵ - در مجمع الفصحاء: پربر.

۶ - در مجمع الفصحاء: اینکه. ۷- درمجمع الفصحاء: فربی.

۸ - در ترجمان البلاغه: چوتو. ۹-این بیت را که ازحدائق السحر (ص ۲۱) وجنگی خطی و ترجمان البلاغه (ص ۲۷) است هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۸۳) به ابو بکر قهستانی نسبت داده است.

٦٥ بزیر دیبهٔ سبز اندر آنك ١ — ترنج سبز وزرد از بار بنگر ٢
یکی چون حقه‌ای از زرّ خفچه است ٣ — یکی چون بیضه بی بینی ٤ زعنبر
بنفشه زیر و زیر شاخ سوسن — چو بر دیبای زنگاری مزّ بر ٥
بشادروان شهر آزاد ماند — که اسکندر برو پاشید گوهر ٥
درخت سبز تازه شام و شبگیر — که ماه از برهمی تابد براو بر
٧٠ درفش میر بوسعد است گوئی — فروزان از سرش بر تاج گوهر
بگیتی زآب وآتش تیز ترنیست — دو جانند ودو سلطان ستمگر ٦
ترا سیمرغ و تیر گز نباید — نه رخش جادو و زال فسون گر
گراو رفتی بجای حیدر گرد ٧ — برزم شاه گردان عمرو وعنتر
نه زآهن درع بایستی نه دلدل — نه سر پایانش بایستی نه مغفر
٧٥ عدورا بهره از توغل و پاوند — ولی را بهره از تو تاج و پرگر ٨
یکی زر دشت وارم آرزویست — که پیشت زند را بر خوانم از بر ٩
درآب گرم در ماندست پایم — چو درزرفین در انگشت ازهر ١٠.

٧٨ چگونه بلائی که پیوند تو — نجویی بد است و بجویی بتر
شبی بیش کردم چگونه شبی — همی از شب داج تاریك تر
درنگی که گفتم که پروین همی — نخواهد شد از تار کم زاستر ١١.

٨١ مدیح تا بیر من رسید عریان بود — زفروزینت من یافت طیلسان و ازار ١٢.

٨٢ تو آن شبرنگ تازی را بمیدان چون بر انگیزی — عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر
باندك روزگار ای شه دو چیزم داد بخت تو — یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن گستر ١٣.

٨٤ من اینجا دیر ماندم خوار گشتم — عزیز ازماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند — زهومت گیرد ١٤ از آرام بسیار ١٥.

---

١ - درمجمع الفصحاء: اینك. ٢ - این بیت و بیت بعد درلباب الالباب (ج ٢ ص ١١-٢٣) آمده است. ٣ - در لباب الالباب: از حقیقت؟ ٤ - بطی؟ بتیّ (علامهٔ دهخدا). ٥ این بیت از یادداشتهای استاد نفیسی نقل شد. ٦ - این بیت و بیت بعد آن فقط در المعجم (ص ٢١٥) آمده است. ٧ - اصل: گرو زفتی بجای حیدری کرد... کرد آن عمرو عنتر متن تصحیح علامهٔ دهخداست واین بیت با بیت بعد درلغت نامهٔ اسدی ذیل لغت سر پایان بمعنی عمامه آمده ٨ - این بیت بشاهد لغت پرگر بمعنی طوق زرین نیز آمده است ٩ - این بیت در لغت نامهٔ اسدی ذیل لغت زند آمده است.

١٠ - این بیت در تاریخ سیستان (ص ٢٦٩) آمده است درحکایت ازهر خر.

١١ - این سه بیت فقط درالمعجم (ص ٢٥٤-٢١٥) آمده است و کلمهٔ زاستر دراصل راستر ضبط شده بود، قیاساً تصحیح شد. ١٢ - این بیت در ترجمان البلاغه (ص ١٣٣) آمده است. ١٣ - این دو بیت فقط درالمعجم (ص ٢١٤-٢١٥) آمده است. ١٤ - درمجمع الفصحاء: شود طعمش بد.

١٥ - این دو بیت در لباب الالباب ومجمع الفصحاء آمده است ودر اسدی بشاهد لغت شمر.

۸۶ کرا رودکی گفته باشد مدیح | امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او | چو خرما بود برده سوی هجر ۱.

۸۸ زان مرکبی که کالبد از نور | لیکن اورا روان و جان از نار
زان ستاره که مغربش دهنست | مشرق اوراهمیشه بر رخسار ۲.

۹۰ بزلف کژ و لیکن بقد و قامت راست | به تن درست و لیکن بچشمکان بیمار
اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت | هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار ۳.

۹۲ تو آن ابری که ناساید شب و روز | زباریدن چنانچون از کمان تیر ٤
نباوی در کف دلخواه ۵ جز زر | چنانچون بر سر بدخواه جز بیر.

۹٤ ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک | وی کرده جود کف ٦ ترا پاسبان خویش
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان | دینار قصد کف ٦ تو دارد ز کان خویش ۷.

۹٦ نگه کن آب و یخ در آبگینه | فروزان هر سه همچون شمع روشن
گداز بده یکی دو تا ۸ فسرده | بیک لون این سه گوهر بین ملون ۹.

۹۸ زان تلخ میی گزین که گرداند | نیروش روان تلخ را شیرین
از طلعت او هوا چنان گردد | کز خون تذرو سینهٔ شاهین
استاد شهید زنده بایستی | وان شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی | زالفاظ خوش و معانی رنگین ۱۰.

۱- از لباب الالباب (ج ۲ ص ٦) ۲- این دو بیت در لباب الالباب و مجمع الفصحا آمده است ومضمون بیت اخیر مضمون بیت یزید بن معاویه است که گوید :

شمیسة کرم برجها قعر دنها | ومشرقها الساقی و مغربها فمی

وخاقانی آنرا در قصیدهٔ معروف خود چنین گردانیده :

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان | مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده.

(از یادداشتهای استاد نفیسی) .

۳- بیت اول در حدائق السحر (ص ۳۸) واسدی و بیت دوم در المعجم (ص ۳٤٦) آمده است .

٤- این دو بیت در مجمع الفصحاء ولغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت بیر آمده است .

۵- در اسدی : زرخواه . ٦- درمجمع الفصحا : دست .

۷- این دو بیت در لباب الالباب آمده است ودرمجمع الفصحا نقل شده با این مقدمه: «درمدح الخاص امیرابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی گوید. محمد عوفی در تذکرهٔ لب الالباب (کذا) آورده گوید درمدح چغانیان این دو بیت ازوست» .

۸- اصل : دوتایك تا . متن تصحیح علامهٔ دهخداست. ۹- این دو بیت در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱-۱۳) ومجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱٤-۲۱۷) آمده است . ۱۰- دو بیت اول قطعه در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱-۱۳) آمده است وهر چهار بیت درمجمع الفصحاء . (ج ۱ ص ۲۱٤-۲۱۷)

۱۰۲ ملك آن یادگار آل دارا ۱   ملك آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاه کینش ابلیس   ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان
بپای۲ لشکرش ناهید وهرمز   به پیش لشکرش۳ مریخ و کیوان۴.

۱۰۵ چشم تو که فتنهٔ جهان خیزد ازو   لعل تو که آب خضر می ریزد ازو
کردند تن مرا چنان خوار که باد   می آید و گردو خاک می بیزد ازو۵.

۱۰۷ ملك بی‌ملك دار باشد نی   ور بود پایدار باشد نی
بی شهنشه بنای ملك جهان   محکم و استوار باشد نی
خله‌ای را که بی خداوندست   کار او بر قرار باشد نی
شهر را هیچ حامی و هادی   چون شه و شهریار باشد نی۶.

۱۱۱ در افکند ای صنم ابر بهشتی   زمین را خلعت اردی بهشتی
زمین برسان خونالود دیبا   هوا برسان نیل اندود ۷ مشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب   برنگ دیدهٔ آهوی دشتی
بهشت عدن را گلزار ماند   درخت آراسته حور بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت   پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
بتی باید کنون خورشید چهره   مهی گر دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت   میی بر گونهٔ جامهٔ کنشتی
جهان طاوس گونه گشت گویی   بجایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی از می و مشك   مثال دوست بر صحرا نبشتی
زگل بوی گلاب آید بدانسان   که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت بر گزیده است   بگیتی از همه خوبی۸ وزشتی
لب یاقوت رنگ ۹ و نالهٔ چنگ   می چون زنگ و کیش زردهشتی ۱۰.

۱- درمجمع الفصحاء : دارای. ۲- درمجمع الفصحاء: قفای. ۳- درمجمع الفصحاء: رایتش.
۴- این سه بیت درلباب الالباب (ج ۲-ص ۱۱-۱۳) ومجمع الفصحاء (ج ۱-۲۱۴-۲۱۷) آمده است ۵- ازیادداشتهای استاد نفیسی ۶- ازتاریخ هراة سیفی هروی چاپ کلکته ص ۳۶۶ (نقل ازیادداشتهای استاد نفیسی). ۷- المعجم دریك مورد نیل آلود آورده است. ۸- اسدی: بگیتی درز خوبیها. ۹- اسدی: لب بیجاده رنگ. ۱۰- آتشکده : شراب لعل و..؛ اسدی :.. ودین زردهشتی بیت اول ودوم وسوم این قطعه درالمعجم (ص ۱۸۰ و ۲۰۴) وابیات اول وپنجم ودوم ونهم وهفتم وهشتم ودهم و یازدهم و دوازدهم بترتیب در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴ ۲۱۷۰) آمده‌است و هم‌دوبیت اول در سروری ذیل لغت مشتی وبیت چهارم وششم ازیادداشتهای استاد نفیسی نقل شده وبیت اول ونهم و دهم ویازدهم ودوازدهم درآتشکده (ص ۳۳۳) نیز ضبط شده است و دوبیت اخیردر اسدی بشاهد لغت زنگ آمده است.

۱۲۳. جهانا همانا فسونی و بازی | که بر کس نپایی و با کس نسازی[1].

۱۲٤ دریغا میر بو نصرا دریغا | که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن واد مردان جهاندار | چو گل[2] باشند کوته زندگانی[3].

۱۲٦ کاشکی اندر جهان شب نیستی | تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی برجان من | گرورا زلف معقرب نیستی
ور نبودی کوکبش در زیر لب | مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرکب نیستی از نیکوبی | جانم از عشقش مرکب نیستی
ورمرا بی یار باید زیستن | زندگانی کاش یارب نیستی[4].

۱۳۱ من بر آنم که تو داری خبر از راز فلك | نه بر آنم که تو از راز رهی بی خبری
تاز گفتار جدا باشد پیوسته نگار | تاز دیدار بری باشد همواره پری
نیکخواه توز گفتار بدی باد جدا | بدسگال توز دیدار بهی باد بری[5]

۱۳٤ ز دو چیز گیرند مر مملکت را | یکی پر نیانی یکی زعفرانی
یکی زر نـام ملك بر نبشته | دگر آهن آب دادهٔ یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملك خیزد | یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی ودستی گشاده | دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کاو را نگیرد | عقاب پرنده نـه شیر ژیانی
دو چیز است کو را ببند اندر آرد | یکی تیغ هندی دگر زر کانی
بشمشیر باید گرفتن مر او را | بدینار بستنش پای ارتوانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باید | ببالا تن نیزه پشت کیانی[6]
خرد باید آنجا وجود و شجاعت | فلك مملکت کی دهد رایگانی[7].

۱- این بیت از قصیده ایست که چهارده بیت آن در تاریخ بیهقی (ص ۳۷۷ چاپ آقای دکتر فیاض) و دو بیت آن در فرهنگ جهانگیری (بشاهد لغت غرچه) بنام ابوطیب مصعبی آمده است و شش بیت آن در مجمع الفصحاء بنام دقیقی ما و چون تمام آن ابیات را که باحتمال قوی از مصعبی است در شرح حال ابوطیب مصعبی آورده ایم وجداگانه چاپ کرده نیازی بتکرار ندیدیم. خوانندگان برسالهٔ شرح حال ابوطیب مصعبی مراجعه فرمایند. ۲- نسخه: چنین. ۳- این دو بیت فقط در تاریخ بیهقی آمده است (ص ۳۷٦ چاپ آقای دکتر فیاض). ٤- این پنج بیت فقط در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱-۱۳) آمده است. ٥- از مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱٤-۲۱۷). ٦- مصراع دوم نامفهوم و درهمهٔ نسخه ها بهمین صورت است ودر مجمع الفصحاء چنین نوشته شده: نبایدش تن سرو و پشت کیانی (از حاشیهٔ بیهقی ص ۳۸۷)؛ نسخه: ببایدتن پیرو پشت کیانی؛ در اسدی: وبالاو تن تهم و نسبت کیانی.
۷- این قطعه در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء آمده است و بیت ما قبل آخر در اسدی بشاهد لغت تهم.

۳- ابیات پراگنده از فرهنگها

بترتیب حروف الفبا

۱۴۳ بشاهد لغت پرمایون (برمایون) بمعنی، آن ماده گاو که فریدون را شیر داد و پرورد ۱:

مهرگان آمد جشن ملك افریدونا — آنکجا گاو نکو بودش پرمایونا ۲.

بشاهد لغت آسا، بمعنی دهان دره ۳:

چنان نمود بمادوش ماه نو دیدار — چو یار من که کند گاه خواب خوش آسا.

۱۴۵ بشاهد لغت شیدا، بمعنی دیوانه ٤:

دل برد چون بدانست ۵ کم کرد ناشکیبا — بگریخت تا چنینم دیوانه کرد وشیدا.

بشاهد لغت نغوشا بمعنی، مذهب گبران ٤:

تأویل کرد با ما از مذهب نغوشا — آن زردهشت کو بد استاد پیش دانا ٦:

بشاهد لغت سینا، بمعنی کوه طورجای معراج موسی ۷:

باز آمدند و گفتند از امتان موسی ۸ — کایزد بدآن نه موسی بر کوه طور سینا.

بشاهد لغت فراخا بمعنی، فراخی ٤:

شادیت باد چندان کاندر ۹ جهان فراخا — تو با نشاط و راحت بادردورنج ۱۰ اعدا.

بشاهد لغت رخشا، بمعنی رخشان ٤:

---

۱ - این بیت در مجمع الفصحا و اسدی آمده است. ۲ - در مجمع الصفحا: آنکجا گاو خوشش بودی برمایونا. ۳ - این بیت را فرهنگها از بهرامی دانسته‌اند و تنها در صحاح الفرس نوشته شده است «از بهرامی و بروایتی دقیقی» بدینجهت ما احتیاط را نقل کردیم. ٤ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است. ۵ - نسخهٔ اسدی: ندانست. ٦ - نسخهٔ اسدی: . . . دانا . . . از زردهشت گوید استاد پیش دانا؛ نسخهٔ دیگر: کز زردهشت گفتست استاد پیش دارا؛ صحاح الفرس: تأویل کردد. . . ؛ متن اسدی: تأمیل . . . آن زردشت کو بدد استاد پیش دارا. ۷ - در اسدی این بیت بدنبال بیت فوقست و صحاح الفرس بشاهد لغت سینا آورده است. ۸ - اسدی: موشا. ۹ - اسدی: چندانك اندر. ۱۰ - اسدی: . . . با رنج و درد؛ نسخهٔ اسدی: شادی با رنج و درد.

جمال گوهر آگینت چو زرین قبلهٔ ترسا گهر بمیان زر اندر چنانچون زر بود درخشا ۱.

۱۵۰ بشاهد لغت اژدرها، بمعنی اژدها ۲ :

یکی صمصام اعدا ۳ کش عدوخواری چو اژدها که هرگز سیر نبود وی ز مغز و از دل اعدا

بشاهد لغت پروا، بمعنی فراغت ٤ :

ابو سعد آنکه از گیتی ازو پرگست شد بدها ۵ مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا.

بشاهد لغت افدستا، بمعنی حمد خدا ٤:

جز ز ایزد ٦ توام خداوندی زان کنم بر تو از دل ۷ افدستا.

بشاهد لغت هزاك، بمعنی ابله و نادان که فریفته شود ۸:

که یارد داشت با او خویشتن راست نباید بود مردم را هزاکا ۹.

بشاهد لغت خباك، بمعنی حظیرهٔ گوسفندان ۸ :

خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ ۱۰ کمندش دشت بر گوران خباکا.

۱۵۵ بشاهد لغت اژدهاك، بمعنی ضحاك ٤:

ایا شاهی که ملك تو قدیم است نیایت برده تخت اژدهاکا ۱۱.

بشاهد لغت کراك، بمعنی مرغی دم دراز سیاه وسپید در کنار رودها ٤ :

چنان اندیشد او از دشمن خویش که ۱۲ باز تیز چنگال از کراکا.

بشاهد لغت برروشنان ۱۳، بمعنی امت ٤ :

شفیع باش برشه مرا برین ۱٤ زلت چو مصطفی بر دادار برروشنان را.

بشاهد لغت آمودن، بمعنی آراستن ۱۵ :

در آمودن آن همایون بنا نماند ایچ باقی بگنجینه ها.

بشاهد لغت کلات، بمعنی دهی بر بلندی ساخته ۱٦ :

تیر تو از کلات فرود آورد هزبر تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را

۱٦۰ بشاهد لغت وخشور، بمعنی پیامبر و بشاهد لغت کند، بمعنی فیلسوف و منجم و دانا ۸:

---

۱ - نسخهٔ اسدی : جمال گوهر آگینت چون ژی قبلهٔ ترسا میان زو گهر اندر چنانکه کوکب رخشا.

۲ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است. ۳- اسدی: فرعون؛ صحاح: دشمن.

٤ - این بیت از اسدی و سروری است. ۵ - سروری : ازگیتی بدو برگشته شد بدها ؛ نسخهٔ اسدی : ازگیتی برو بربسته شد دلها ؛ نسخهٔ دیگر : آنکه گیتی را مصون کرد ازهمه بدها : متن اسدی : ازگیتی ازو برگشته شد بدها . متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست .

٦ - اسدی : جزاز . ۷ - اسدی : کنم از دل بتوبر افدستا . ۸ - بیت از اسدی است.

۹ - این بیت درسروری بدون نام شاعر آمده است ۱۰ - اسدی : شیران قفص کرد . ۱۱- اسدی : ایا ... قدیمی نیاکت برد باك از اژدهاکا . ۱۲ - اسدی : چو . ۱۳ - در سروری : بر پروشان .

۱٤ - اسدی: بدین. ۱۵- این بیت از سروری است . ۱٦ - این بیت بدین صورت ازاسدی است و سروری مصراع دوم آنرا بصورت ذیل آورده است : تیغ تو از فرات برون آورد نهنگ .

یکی حال از گذشته دی یکی از نامده فردا همی گوی بندپنداری که وخشور ندیا کبندا.

بشاهد لغت بشتر (تشتر) ، بمعنی میکائیل ۱ :

بشتر راد خوانمت شر کست اوچو تو کی بود بگاه عطا.

بشاهد لغت باد فرودین ، بمعنی باد دبور ۱ :

خلقانش کرد جامهٔ زنگاری من تند و تیز باد فرو دینا.

بشاهد لغت ، کی بمعنی ملك ونام پادشاهان پیشین ۱ :

کی کردار براورنگ بزرگی بنشین می گردان که جهان یاوه و گردانستا.

بشاهد لغت ماغ ، بمعنی مرغ سیاهگون در آبگیرها ۱ :

ای خسرو مبارك یاراکجا بود جایی که باز باشد پرید ماغ را.

۱۶۵ بشاهد لغت فرزام، بمعنی سزاوار ۲ :

مکن ای روی نکوزشتی باعاشق خویش کز نکو رویان ۳ زشتی نبود فرزاما.

بشاهد لغت کبد، بمعنی لحیم ٤ :

از آنکه مدح تو گویم درست گویم وراست مرا بکار نباید سریشم و کبدا ۵.

بشاهد لغت جلب ، بمعنی سنج موسیقی ٦ :

بناگاه از دشت در نیم شب بر آمد زهر سوی بانگ جلب.

بشاهد لغت تیب، بمعنی سر گشته ومدهوش ۷ :

نبوده مرا هیچ با تو عتیب مرا مکنید(؟) کرده شیب و تیب.

بشاهد لغت پذیرفت، بمعنی قبول کرد ٦ :

پذیرفت ازو شهریار آنچه گفت گل رویش از تازگی برشکفت.

۱۷۰ بشاهدلغت غند، بمعنی گرد شده وجمع آمده ۸ :

تیغ وفا ز زنگ جفا سخت کند گشت بازم بلای هجر و غم یار غند گشت.

بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته ۹ :

ای دل زو بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نی نوآموزست.

بشاهد لغت رخت، بمعنی رحل وبنه ۱۰ :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت.

---

۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی وسروری است . ۳ - سروری : نکو رولی . ٤ - این بیت از اسدی وصحاح الفرس وسروری است . ٥ - در صحاح الفرس : مرا بکار نباید سریشم و نه کبد ؛ کلمهٔ نباید تصحیح آقای دهخدا و دراصل : نیاید است . ٦ - این بیت از سروری است . ۷ - این بیت از جهانگیری است .

۸ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است . ۹ - این بیت در متن اسدی و نسخ آن بصورتهای دیگر نیز ضبط شده است ما در ردیف « زاء » آنرا خواهیم آورد .

۱۰ - این بیت که در اسدی آمده ازگشتاسب نامهٔ دقیقی است .

بشاهد لغت تاراج ، بمعنی غارت ۱ :

دانی که دل من که فکنده است بتاراج   آن دو خط مشکین که پدید آمدش ۲ از عاج.

بشاهد لغت آمیزه مو، بمعنی مردم دوموی : ۳

اگر شاه هر هفت کشور بود   چو آمیزه مو شد مکدر بود .

۱۷۵ بشاهد لغت شلیسون، نام برادر شاه فلقراط ٤ :

سلیسون شه فرخ اخترش بود   فلقراط شه رابرادرش بود.

بشاهد لغت شجاید، بمعنی سرماخورد وسرد شود و شجد، بمعنی سرمای سخت ٥ :

صورت خشمت ار زهیبت خویش   ذره‌ای را بـدهر ٦ بنمایـد

خاك دریـا شود بسوزد آب   بفسرد آفتاب و بشجاید ۷.

بشاهد لغت گزای ، بمعنی گزند کردن ۸ .

کیست کش وصل تو ندارد سود   کیست کش فرقت تو نگزاید .

بشاهد لغت گرایستن، بمعنی میل کردن و بازیدن ۳:

تیز هش تا نیازماید بخت   به چنین جایگـاه نگراید.

۱۸۰ بشاهد لغت هال ، بمعنی آرامش ۸ :

گمان مبر که مرا بیتو جای هال بود   بجز تو دوست دگر خون من حلال بود ۹.

بشاهد لغت قسطا پسر لوقا ، دو حکیم از یونان ۱۰ :

وان حرفهای ۱۱ خط کتاب او   گویی حروف دفتر قسطاشد.

بشاهد لغت ناهید ، بمعنی زهره ۱۲:

ناهید چون عقاب ترا دید روز صید   گفتا درست هاروت از بند رسته شد.

بشاهد لغت کیوس ، بمعنی خو هل، کژ ۱۲:

بجز بر آن صنمم عاشقی فسوس آید   که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید.

بشاهد لغت افرنگ، بمعنی زیبائی ۱۰ :

فرّ و افرنگ بتو گیرد دین   منبر ازخطبهٔ تو آراید.

۱۸۵ بشاهد لغت خبك، بمعنی شوغا یعنی آغل گوسفندان ۱۰:

گردش اندر خبك دهقان گوسفند   وآمد از سوی کـلاته دل نژنـد.

---

۱ - این بیت از مجمع الصفحا و اسدی است . ۲ - در مجمع الفصحا : آمده .
۳ - این بیت ازسروری است : ٤ - این بیت ازسروری و اسدی است و در اسدی بنام عنصری آمده واصح می نماید . ٥ - این بیت ازصحاح الفرس و اسدی وسروری است . ٦ - اسدی : بخاك . ۷ - در یاداشتهای استاد نفیسی چنین ضبطست : صورت خشمش . . . بفسرد نار و برق بشخاید . ۸ - این بیت ازسروری و اسدی است . ۹ - اسدی : جز از تو دوست گرم خون ...
۱۰ - این بیت از اسدی است . ۱۱ - اصل : حرف ها خطای . متن ما تصحیح علامه دهخداست و در حاشیهٔ نسخهٔ اسدی خود افزوده اند : «لوقا حکیم نیست وتنها پدر قسطاست و هیچیك یونانی نیستند بلکه از مردم بعلبك اند و قسطا یکی از مترجمین است .» ۱۲ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است .

بشاهد لغت یونان، بمعنی مادر یونس ...۱ :

یونان که بود مادر یونس زبطن حوت — یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بخود

تا تازه کرد یاد اوایل بدین خویش — تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود.

بشاهد لغت فرسته بمعنی، رسول ۲:

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر — برنام و نامهٔ تو نوا وفرسته شد.

بشاهد لغت کمانه، بمعنی کاریز کن ۳:

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه زسنگ — دل‌تو از کف تو کان زر پدید آرد.

۱۹۰ بشاهد لغت خوره ، بمعنی خرزهره ۳:

دفلی است دشمن من و من شهد جان نواز — چون شهد طعم حنظل و خوره بجا۴ بود

بشاهد لغت آیفت، بمعنی حاجت و نیاز ۵ :

ناسزا را مکن آیفت که ابت (؟) شود — بسزاوار کن آیفت که ارجت دارد .

بشاهد لغت ... بمعنی ،... ۵ :

ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه — ناپژوهیده سخن را طبع تدبیر آن بود.

بشاهد لغت بیر، بمعنی صاعقه ۶:

تو آن ابری که ناساید شب و روز — ز باریدن چنانچون از کمان تیر

نباری بر سر دلخواه ۷ جز زر — چنان چون بر سر بد خواه جز بیر.

۱۹۵ بشاهد لغت پرگر ، بمعنی طوق زرین ۸ :

عدو را از تو بهره غل و زنجیر — ولی را از تو بهره تاج و پرگر.

بشاهد لغت، خوی بمعنی خود ۸:

سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر — فریدونست پنداری میان۹ درع و خوی اندر.

بشاهد لغت ستیهد، بمعنی لجاج کند۔ و سکیزد ، بمعنی برجهد ۳:

بدشت نبرد آن هژبر دلیر — سکیزد چو گور و ستیهد چو شیر.

بشاهد لغت ماردی بمعنی، سرخ ۳:

خروشان و کفك افکنان وسلاحش — همه ماردی گشته و خنگش اشقر.

بشاهد لغت کفت، بمعنی شکافت ۳:

چو زد تیغ بر فرق آن نامدار — سرش کفت از آن زخم همچون انار.

---

۱ - این دو بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی است و در یك نسخهٔ اسدی بنام لبیبی نیز آمده است . ۳ - این بیت از اسدی است . ٤ - کجا (استاد دهخدا) . ٥ - از یاداشتهای استاد نفیسی . ٦- این دو بیت از اسدی و صحاح الفرس و مجمع الفصحاست و سروری تنها بیت دوم را دارد . ۷- اسدی : کف زر خواه ؛ صحاح الفرس : کف . . . ۸ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۹ - اسدی : بزیر .

۲۰۰ بشاهد لغت کرده کار بمعنی، مردی چلدو آزموده کار ۱ :

جادو نباشد از تو به تنبل سوارتر عفریت کرده کار ۲ تو زو کرده کارتر.

بشاهد لغت گرگر، نام خدای تعالی ۱:

چو بیچاره گشتند فریاد جستند بر ایشان ببخشود دادار ۳ گرگر.

بشاهد لغت ویدا ، بمعنی گم ٤:

امیرا جان شیرین بر فشانم اگر ویداشود یکبارگی عمر ۵.

بشاهد لغت سرپایان ، بمعنی عمامه :

گر او رفتی بجای حیدر گرد برزم شاه گردان عمرو وعنتر ٦

نش آهن درع بایستی نه دلدل نه سرپایانش بایستی نه مغفر ۷.

۲۰۵ بشاهد لغت زنبر، بمعنی گلیمی یامشك یاتختهٔ پهن از هردوسر دستهٔ چوب نهاده تابدوتن خاك وگل وآب وهرچیزی برند ۸:

کنون کنده و سوخته خانهاش ۹ همه باز برده بتابوت و زنبر.

بشاهد لغت زند، معنی تفسیر اوستا ۱۰:

یکی زردشت وارم آرزویست ۱۱ که پیشت زند را برخوانم از بر.

بشاهد لغت هژیر ، بمعنی چابك وپسندیده و نیکو ۱۰ :

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر ای همچنان چون جان وتن آثار وافعالت هژیر.

بشاهد لغت کش بمعنی، نازان وشادمان ۱۱:

فتنه شدم بر آن صنم کش بر خاصه بر آن ۱۲ دو نرگس دل کش بر.

بشاهد لغت خشنسار ، بمعنی مرغی آبی سرسپید ۱۳ :

از آن کردار کو مردم رباید عقاب تیز نرباید ۱٤ خشنسار.

۲۱۰ بشاهد لغت کیار بمعنی، کاهلی ۱۳ :

خمار دارد و همواره ۱۵ با کیار بود بساسرا که جدا کرد درزمانه خمار.

بشاهد لغت زر ، بمعنی پیر کهن ۱۳:

---

۱ - این بیت از اسدی و سروری است . ۲ - اصل : کرده کار و. متن تصحیح آقای دهخدا ست .
۳ - اسدی: یزدان. ٤ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ۵ - در متن اسدی : اگر ویدا شود یکبار عمرم . ٦ - اصل : گراو زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه کرد آن عمرو عنتر. متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست . ۷ - این دو بیت از اسدی است. امادر یك نسخهٔ اسدی فقط بیت دوم آمده است آنهم بنام زینبی . ۸ - این بیت از اسدی و سروری و صحاح الفرس است . ۹ - اسدی : خانهاشان .
۱۰ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ۱۱ - صحاح الفرس : آرزو خواست .
۱۲ - اسدی : بدان. وکش در این بیت بمعنی شهر معروف و از صنم کش مراد ترك کشی است و اسدی در انتخاب شاهد بر اشتباه است (ازافادات علامهٔ دهخدا) . ۱۳ - این بیت از اسدی است .
۱٤ - اصل : برباید. متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست . ۱۵ - نسخه : خمار دار همه ساله .

همی نوبهار آید و تیر ماه　　جهان گاه برنا بود گاه زر.

بشاهد لغت شمر، بمعنی آبگیر و آبدان ۱ :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم　　عزیز از ماندن دائم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند　　زهومت گیرد ۲ از آرام بسیار.

بشاهد لغت کر، بمعنی توان ۳ :

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد　　ببایدداد داد او بکام دل بهر چت کر.

۲۱۵ بشاهد لغت سیار، بمعنی کشکینه ۳ :

روستایی زمین چو کرد شیار　　گشت عاجز که بود بس ناهار

برد حالی زنش زخانه بدوش　　گردهٔ چند و کاسه‌ای دوسیار.

بشاهد لغت فروغ، بمعنی شعاع ۳ :

برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون ٤

فروغش از برگردون کند اجرام را اخگر.

بشاهد لغت هیون، بمعنی شتر بزرگ واسب ۳:

چگونه پابند اعدای او قرار کنون　　زمانه‌چون‌شتری‌شدهیون‌وایشان‌خاره.

بشاهد لغت شکافه، بمعنی زخم مطربان ۳:

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست　　که‌روددارد برچوب بر کشیده‌چهار.

۲۲۰ بشاهد لغت چشم آلوس، بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم ۳:

کیوس ٦ وار بگیرد همی بچشم آلوس　　بسال فرخ شبها(؟) امیر روز غدیر ۷.

بشاهد لغت کفانیدن، بمعنی شکافتن ۸ :

هر آن سر که دارد خیال گریز　　بباید کفانیدن از تیغ تیز.

بشاهد لغت فرهخته ، بمعنی ادب گرفته ۳ :

ای شمن آهسته باش زان بت بدخو　　کان بت فرهخته نیست هست نوآموز ۹.

---

۱ - این دو بیت از اسدی و مجمع الفصحاست　۲ - مجمع الفصحاء : شود طعمش بد .

۳ - این بیت از اسدی است .　٤ - بون = آسمان .　۵ - در اصل اسدی = ایشان خاد؛ در حاشیهٔ نسخهٔ دیگر . انسان خوار (متن اسدی تصحیح آقای اقبال است) .　٦ - کیوس = کج.

۷ - نسخهٔ اسدی : کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس (؟) بسان فرخ شهبا امیر روز عزیز (؟) .

۸ - این بیت از سروری است .　۹ - این بیت از اسدی است .　۹ - در نسخهٔ اسدی : ای دل زو بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نی نوآموز است؛ نسخهٔ دیگر : ای دل من بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نیست نوآموز است .　و این بیت را در ردیف «ت» نیز آورده ایم .

بشاهد لغت پرندآور، بمعنی تیغ گوهر دار۱:

بینداخت تیغ پرندآورش همی‌خواست کز تن ببرد۲ سرش.

بشاهد لغت جاخشوك، بمعنی داس ۳ :

ای خواجه گر بزرگی واشغال نی ترا برگیر جاخشوك و برومی دروحشیش.٤

۲۲۵ بشاهد لغت آغالش، بمعنی تحریض بجنگ ٥ :

خویشتن پاك دار وبی پرخاش رو بآغالش اندرون مخراش.

بشاهد لغت شیهه ، بمعنی بانگ اسب وشیر ٥:

میدانت حربگاهت و خون عدوت آب تیغ اسپرغم وشیهۀ اسبان سماع خوش.

بشاهد لغت فغاك، بمعنی ابله وحرامزاده ٦ :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد زیرا لقب گران نبود بردل فغاك.

بشاهد لغت ابرنجك، بمعنی برق ۳ :

صحرای بی‌نبات بر از خشکی گویی که سوخته‌است بابرنجك.

بشاهد لغت دلنگ بمعنی، بندی که ازچوب وعلف پیش آب نهند ۷ :

شمر راچو ازآب خواهی برنگ نخست استوارش کن از گل دلنگ.

۲۳۰ بشاهد لغت پالاپال بمعنی، سخت پالوده وچیزی سخت پاینده ۸ :

بفروهیبت ۹ شمشیر تو قرار گرفت زمانه‌ای که پرآشوب بودو ۱۰ پالاپال

مباش کم ز کسی کوسخن نداند گفت زلفظ معنی باهم همی نه بالابال ۱۱.

بشاهد لغت نفام، بمعنی چیزی زشت وتیره ۱۲ :

بخیزد یکی تندگرد از میان که‌روی‌اندر آن گرد گردد نفام.

---

۱ - این بیت ازاسدی وسروری و صحاح‌الفرس است. ۲ - صحاح‌الفرس : بدیدن . ۳ - این بیت از اسدی است. ٤ - این بیت را استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند :

ای خواجه با بزرگی و اشغال چی ترا برگیر جا خشوك و بر او می‌درو حشیش .

٥ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است . ٦ - این بیت از اسدی و سروری است .

۷ - این بیت از سروری است . ۸ - مانند ه ؟ . ۹ - سروری : بفر هیبت و . ۱۰ - سروری : بود پالاپال . ۱۱ - بیت اول از اسدی وسروری و بیت دوم مخصوص اسدی است و بیت اخیر بصورت حاضر تصحیح استاد دهخداست. ودر اسدی چنین است :

مباش . . . بداند گفت زلفظ ومعنی با هم همیشه پالاپال (کذا). و بالابال یعنی بلبله وسخن که فهمیده نشود . ۱۲ - این بیت ازسروری است .

بشاهد لغت شجام، بمعنی سرمای سخت ۱ :

سپاهی که نوروز گرد آورید همه نیست کردش ز ناگه شجام ۲.

بشاهد لغت فخن، بمعنی میان باغ ۱ :

فخن باغ بین ز ابر و ز نم گشته چون عارض بتان خرم.

۲۳۵ بشاهد لغت زاره، بمعنی زاری ۱ :

هزار زاره کنم نشنوند زاری من بخلوت اندر نزدیک خویش زاره کنم.

بشاهد لغت چفته بمعنی، خمیده ودوتا ۱ :

که من چفته شدم جانا وچون چوگان فروخفتم گرم بدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم ۳.

بشاهد لغت اختر کاویان ، بمعنی درفش کاویان ٤ :

ز روی تو ای سر فراز کیان برد فرخی اختر کاویان.

بشاهد لغت آهون، بمعنی نقب ٥ :

حور بهشتی گرش ببیند بیشك خواهد اندر زمین بیارد آهون ٦.

بشاهد لغت بون بمعنی، بن ٥ :

موج کریمی (؟) بر آمد از لب دریا ریگ همه لاله گشت از سر تا بون.

۲٤۰ بشاهد لغت خاتوله بمعنی، مکر وحیله ٤ :

گر تو خاتوله خواهی آوردن آن چه حیله است وتنبل ودستان.

بشاهد لغت شخادان بمعنی، بناخن کنان ومجروح کنان ٤ :

شکافان تهیگاه پرندگان شخادان جگرگاه درندگان.

بشاهد لغت غرید بمعنی، سباع وغیرهم را آواز بامهابت در گلو پیچید ٤ :

چو بشنید آن گفتگو پهلوان بغرید مانند شیر ژیان.

بشاهد لغت شهریار، بمعنی سلطان ۷ :

ای شهریار راستین وی پادشاه داد و دین ای نیك فعل و نیکخواه ای از همه شاهان گزین.

بشاهد لغت هرمز، بمعنی مشتری ۸ :

بدم لشکرش ناهید وهرمز به پیش لشکرش ناهید و کیوان ۹.

---

۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - در نسخهٔ اسدی بیت بنام فرخی است . ۳ - بیت را استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند : چومن چفته . . . گرم بدرود خواهی کرد زوتر کن که من رفتم .

٤ - این بیت از سروری است . ٥ - این بیت از سروری و اسدی است . ٦ - در اسدی : حفره زند تا زمین بسازد . . . ۷ - این بیت از صحاح الفرس است . ۸ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است ودر مجمع الفصحا ضمن قطعهٔ سه بیتی نیز آمده است . ۹ - نسخهٔ اسدی : بدید لشکرش . . . رئیس لشکرش . . . ؛ در مجمع الفصحا : قفای . . . به پیش رایتش . . .

۲۴۵ بشاهد لغت ترك ، بمعنی ترکستان ۱:

اکنون فکنده بینی از ترك تا یمن یکچند گاه زیر پی آهوان سمن .

بشاهد لغت گرزمان، بمعنی عرش یا آسمان ۲:

مه وخورشید با برجیس و بهرام زحل باتیر و زهره باگرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند که ایزد مر ترا داده است فرمان .

بشاهد لغت برهون، بمعنی دایره ۲ :

آنچه بعلم تواندر است گر آنرا گرد ضمیر اندر آوریش چو برهون۳ .

بشاهد لغت هین ، بمعنی شتاب فرمودن وسیلاب ۲:

از کوهسار دوش برنگ می هین آمدای نگار می آور هین .

۲۵۰ بشاهد لغت فراون، بمعنی کواکب بیابانی ۲:

حسودت در بد بهرام فیرون۴ نظر زی توز برجیس فراون.

بشاهد لغت ایوان، بمعنی طاق ونشستگاه بزرگان۲ :

ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید تا گنبد گـردان بکشیده سر ایوان .

بشاهد لغت نفرین، بمعنی دعای بد ۲:

اکنون کـه ترا تکلفی گویم پیداست بر آفرینم ار نفرین ۵ .

بشاهد لغت سخون ، بمعنی سخن ۲ :

ترسم کان وهم تیز خیزت روزی وهم همه هندوان بسوزد بسخون.

بشاهد لغت کاو بمعنی، محتشم۲:

کردم روان ودل را برجان او نگهبان همواره گردش اندر گردان بو ندو کاوان

۲۵۵ بشاهد لغت ربون، بمعنی پیش مزد وبها ۶:

ای خریدار من ترا بدو چیز بدل۷ وجان و مهر داده ربون .

بشاهد لغت فکز ، بمعنی دیگدان ۸:

زبسکه آتش فتنه بدل بر افروزی سیاهروی وغلیظی چو فکز آتشدان.

بشاهد لغت همانا ، بمعنی پنداری ۹:

---

۱ - این بیت از اسدی و سروری است و در مجمع الفصحا نیز آمده است . ۲ - این بیت از اسدی است . ۳ - دریك نسخهٔ اسدی بنام زیبی (کذا) آمده است . ۴- فیرون = مفسد . ۵ - اصل : پیداست مرآفرینم از نفرین : متن تصحیح علامهٔ دهخدا. و« ار » مخفف اگراست و بمعنی یا ۶ - این بیت در اسدی بنام رودکی و در رشیدی بنام دقیقی است. ۷ - در اسدی : بتن . ۸ - بیت ازسروری است . ۹ - این بیت دراسدی بنام خسروانی آمده است .

دلت همانا ز نگـار معصیت دارد　　　　باب توبهٔ خالص بشویش از عصیان.

بشاهد لغت مرکو، بمعنی گنجشك ۱:

تو مرکو بی بشعر و من بازم　　　　از بـاز کجا سبق بردمرکو.

بشاهد لغت سریچه، بمعنی مرغ سقا ۱:

گشته پلوك۲ باره بسان سرایچه　　　　بانگ سریچه خاسته اندر سرای او.

۲٦۰ بشاهد لغت خرده، بمعنی (بخشی از اوستا کتاب دینی زرد شتیان) وایارده تفسیر جملهٔ پازند ۱:

به بینم آخر روزی بکام دل خود را　　　　گهی ایارده خوانم شها گهی خرده.

بشاهد لغت نوده، بمعنی فرزندی سخت گرامی ۱:

ای سر آزادگان و تاج بزرگان　　　　شمع جهان و چراغ دوده و نوده.

بشاهد لغت تندیس، بمعنی صورت و تمثال ٤:

نگارند تندیس او گر بکوه　　　　ز سنگ وقارش شود که ستوه.

بشاهد لغت تولیدن، بمعنی جنگ و پرخاش کردن ٤:

ز تولیدنش شیرمیشد شکوه　　　　زآواز او رخنه می یافت کوه.

بشاهد لغت تاره، بمعنی تارجامه ٤:

لباس عمر او را باد دایم　　　　زدولت پود واز اقبال تاره.

۲٦٥ بشاهدلغت پله، بمعنی کفهٔ ترازو ۱:

زبس بر سختن زرش بخان۵ مردمان هزمان

ز ناره٦ بگسلد کپان زشاهین بگسلد پله ۷.

بشاهد لغت غمزه، بمعنی رعنایی چشم و برهم زدن چشم ۱:

بتی که غمزه اش از سندان کند گذاره (کذا)

دلم بمژگان کرده است پاره پاره (کذا).

بشاهد لغت فزایسته ۸ بمعنی زیادت ۱:

---

۱ - این بیت از اسدی است. ۲ - پلوك = غرفه.

٤ - این بیت از سروری است. ۵ - بجای ؟ (استاد دهخدا). ٦- ناره = وزنه که بقپان آویزند. ۷ - این بیت در نسخهٔ اسدی بنام فرخی است. ۸ - کلمه در اصل فرابسته بود (متن تصحیح استاد دهخدا است).

ای جای جای کاسته بخوبی   باز از توجای جای فزایسته ۱ .

ونیز بشاهد لغت فزایسته۱ ، بمعنی زیادت ۲:

ای حسن‌تو روز وشب فزایسته ۱ ...

بشاهد لغت ونانه، بمعنی نان گرده ۲ :

برخوان وی اندر میان خانه   هم نان تنک بود وهم ونانه .

۲۷۰ بشاهد لغت گراه ، بمعنی گراینده۳ :

آنکه گردون‌را بدیوان بر نهاد وکاربست   وان کجابودش خجسته مهر اهریمن گراه .

بشاهد لغت ... ، بمعنی ... ٤:

شود خون جگر ازدل چکیده   که‌آب آتشین آید زدیده .

بشاهد لغت باد افراه ، بمعنی عقوبت و پاداش ۲ :

بجای هر بهی پاداش نیکی ٥   بجای هر بدی بادافراهی .

بشاهد لغت بسیجیدن ، بمعنی ساز کار کردن ٦ :

کنون رزم‌گردان بسیجد همی   سراز رای وتدبیر پیچد همی .

بشاهد لغت بامس ۷ بمعنی پای بسته و بیچاره ۸ :

خدایگانا بامس۷ بشهر بیگانه   فزون‌ازین‌نتوانم‌نشست‌دستوری .

۲۷۵ بشاهد لغت‌مای، بمعنی شهری از هند موضع جاودان ٦ :

برفت یاورهی‌ماندور بیابانی   که حدآن نشناسد بجهدجادوی‌مای .

بشاهد لغت مشتی ،بمعنی جامهٔ حریر بغایت نازک ۹ :

برافکند۱۰ ای صنم ابر بهشتی   زمین را خلعت اردی بهشتی

زمین برسان خون آلود دیبا   هوا برسان نیل‌اندود مشتی .

بشاهد لغت آژیر، بمعنی پرهیزگار : ۱۱

ترا نخوانم جزکافروستمگرازآنک   بید نمودن من کرده کاروآژیری.

بشاهد لغت اورمزد ،بمعنی اول ماه پارسیان و مشتری ۲ :

بهرامی آنگهی که‌بخشم آیی   برگاه اورمزد درفشانی ۱۲

۲۸۰ بشاهد لغت رش بمعنی رخش۲:

---

۱ - کلمه در اصل فرابسته است (متن تصحیح استاد دهخداست) . ۲ - این بیت از اسدی است ۳ - این بیت از یاد داشتهای استاد نفیسی است . ٤ - این بیت از فرهنگ شعوری است و از یاد داشتهای استاد نفیسی نقل‌گردید . ٥ - متن اسدی : بجای هر بدی بد باد افراه . ٦ این بیت از سروری است . ۷ - در اسدی : پامس . ۸ . این بیت از اسدی و سروری و صحاح‌الفرس است . ۹ - این دو بیت از سروری است و در المعجم و مجمع‌الفصحاء ضمن قطعه ای نیز آمده است . ۱۰ - در المعجم و مجمع‌الفصحاء: در افکند . ۱۱ - این بیت از صحاح‌الفرس است ومعنی‌ذکی و باتجربت برای کلمهٔ آژیرا نسب‌می نماید (لغت نامهٔ دهخدا) . ۱۲ - اصل : در افشانی. متن از استاددهخدا ست و درفشان بمعنی درخشان است .

أی زین خوب زینی یا تخت بهمنی ای بارهٔ همایون شبدیز یارشی .

بشاهد لغت زنگ، بمعنی ماه ۱ :

دقیقی چار خصلت بر گزیده است بگیتی در زخوبیها وزشتی ۲

لب بیجاده رنگ ۳ و نالهٔ چنگ می چون زنگ ودین زردهشتی ۴

بشاهد لغت تهم ، بمعنی بی همتا ببزرگی وجسم وقامت ۵ :

کرا تخت ٦ وشمشیر ودینار باید وبالاوتن تهم ونسبت کیانی ۷ .

بشاهد لغت سان، بمعنی فسان ، سنگی که بدان کارد و شمشیر و جز آن تیز کنند ۸ :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد مریخ نوك نیزهٔ توسان زندهمی .

۲۸۵ بشاهد لغت گوزن، بمعنی گاو کوهی ۹ :

شیر گوزن و غرم را نشکرد چونانکه تواعدات را بشکری.

بشاهد لغت ویژه، بمعنی خالص ۸ :

سپه را زبد ویژه او داشتی برزم اندرون نیزه او گاشتی ۱۰.

بشاهد لغت شب فرخ، بمعنی لحنی ازموسیقی ۱۱ :

شب فرخ چوشب آغاز کردی عروس روز پرده ساز کردی .

۲۸۸ بشاهد لغت استبر ، بمعنی ستبر ۱۱ :

دو بازوش استبر و پشتش قوی فروزان ازو فرّهٔ خسروی .



---

۱ - این دو بیت از اسدی است و در مجمع الفصحاء و آتشکده نیز ضمن قطعه ای آمده است که نقل کردیم . ۲ - در مجمع الفصحاء : بگیتی از همه خوبی و زشتی . ۳ - بجز اسدی : لب یاقوت . . . ٤ - درمجمع الفصحاء : می چون زنگ وکیش . . . ؛ درآتشکده : شراب لعل وکیش . ٥ - این بیت از اسدی است و در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء ضمن قطعه ای نیز آمده است .

٦ - متن اسدی : بخت . ۷ - در تاریخ بیهقی : نبایدش تن سرو و پشت کیانی ؛ نسخهٔ بیهقی : ببالا تن نیزه پشت کیانی . ۸- این بیت از اسدی است .

۹ - این بیت از اسدی است و در یك نسخهٔ اسدی بنام فرخی آمده است . ۱۰ - کاشتی ؟ و بیت از گشتاسب نامهٔ دقیقی است . ۱۱ - این بیت ازیادداشتهای استاد نفیسی است .

غضائری رازی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران - مهر ماه ۱۳۳٤ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

سرآغاز

دفتر حاوی احوال و اشعار غضایری رازی شاعر نامی اوایل قرن پنجم هجری ششمین دفتریست که تقدیم خوانندگان عزیز ودوستداران شعر وادب میشودوهمان روش که در گرد آوری احوال واشعار شاعران دیگر داشته‌ایم اینجا نیز دنبال کرده‌ایم . امید که توفیق نشر اشعار دیگر شاعران سخنسرای زبان شیرین پارسی دست دهد .

از غضایری بیش از دو قصیده‌وچند قطعه وبیت ، شعری برجای نمانده‌است و چون یکی ازقصایدوی درجواب قصیدهٔ اعتراضیهٔ عنصری است ناگزیر درج قصیدهٔ عنصری نیز در این مجموعه ضرور آمد .

در نگارش احوال شاعر، پیش ازنقل اقوال تذکره نویسان ازمندرجات کتاب ممتع سخن وسخنوران وحواشی علامهٔ فقیدقزوینی بر کتاب چهارمقاله ، درج مطالبی کردیم تاحق سخن اداشده باشد .



زندگانی غضایری

کیاغضایری ابو زید ۱ محمدبن علی الغضایـری الرازی ازمشاهیر شعرای عراق وازمعاصران عنصری وفرخی ولبیبی ومنوچهری وآن طبقه از شعرا ومداح بهاءالدولهٔ دیلمی است . لقب وی یعنی غضایری منسوب خلاف قیاس به غضایر وغضایر جمع قیاسی غضارة است وغضارة بفتح غین بمعنی گل چسبندهٔ سبزی است که از آن ظروف سفالین یعنی چینی و کاشی سازند و آن ظرف را غضار گویند . سمعانی در کتاب الانساب (ورق ۴۰۹ ب) گوید : « الغضایری بفتح الغین والضاد المعجمتین والیاء المنقوطة من تحتها باثنتین و فی آخرها الراء هذه النسبة الی الغضارة و هـو اناء یؤکل فیه الطعام....» .

مرحوم علامهٔ قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته‌اند ۲ :

« .... در مجمع الفصحاء غضاری بدون یاء بعد از الف نوشته و آن سهو است چه غضایری خود در قصیدهٔ لامیهٔ معروف گوید :

کجا شریف بود چون غضایری بر تو ز طبع باشد چونانکه زر سرخ و سفال .

وعنصری در قصیده ایکه در جواب این لامیه گفته است، گوید :

ایا غضایری ای شاعری که در دل تو بجز تو هر که بود ناقص آید و نکال ۳ .

اما این بیت منوچهری که گوید :

بر من ز مدحت ار جو کان فر و جاه باشد چون فر شاه ماضی بود ست با غضاری .

لاشك محمول بر ضرورت شعر است . » .

اما ظاهر آنست که غضایری وغضاری هردو زبانزد سخنسرایان و متداول اهل ادب بوده است چه علاوه بر شعر منوچهری و گذشته از اینکه شعر عنصری مذکور در فوق را صاحب مجمع الفصحا بصورت ذیل :

---

۱ - در مجمع الفصحاء و آتشکده ابو یزید ضبط است.

۲ - حواشی چهار مقاله چاپ اروپا ص ۱۵۳

۳ - در مجمع الفصحاء : ... جمله ناقصند و نکال .

« ایا غضایری ای شاعری که در دل‌تو ...» نیز ضبط کرده است ، در کتاب ترجمان البلاغهٔ رادویانی که نسخهٔ کهنهٔ آن‌در کشور ترکیه پیدا و چاپ شده است درسه مورد غضاری وسه جا غضایری ضبط گردیده است .

باری شاعر مقیم ری ومداح بهاء الدولهٔ دیلمی چون ولایت عراق بسبب نزدیکی بمرکز خلافت عباسی‌تحت تأثیر زبان عرب بود واز طرفی صیت جهان گشایی وشاعرنوازی‌محمودغزنوی‌شعرای اطراف را بخود متوجه میکرد قصیده‌ای ساخت و بحضرت محمود فرستاد و سلطان دو بدره زر بدو عطا کرد چنانکه گوید :

دوبدره زر بگرفتم بفتح نارائن	بفتح‌رومیه‌صدبدره گیرم‌وخرطال.

و چون این قصیده در تشکر ازعطای سلطان وپس از قصیدهٔ اول است احتمال میرود که اولین قصیده را درتهنیت فتح نارائن[1] گفته‌باشد .

ونیز بدو بیت که‌غضایری در صفت ایاز گفت‌سلطان‌دوبدره دیناردوهزار درم بدوبخشید چنانکه گوید :

مرا دوبیت‌بفرمودشهریار جهان	برآن‌صنوبر عنبرعذارمشکین‌خال
دوبدره زربفرستادودوهزاردرم	برغم حاسد وتیمار بدسگال‌نکال،

غضایری‌درشکرگزاری‌سلطان قصیده‌ای ساخت وبغزنین‌فرستاد. این‌قصیده معروف و مفصل‌و برغث وسمین‌مشتمل است ودرابتداء آن‌دو بیت در فضایل‌خویش میگوید وسپس درصورت نهی‌ازعطا محمودرااشکرگزاری‌میکند ومدح‌رابآخرین درجهٔ غلومیرساندواز‌حاسدان و گفتگوی باآنان سخن میراند و در آخرین قسمت قصیده بشعراء دربارمحمود طعنه‌می‌زند .

عنصری این قصیده را جواب میگوید وخرده‌هائی براومیگیرد واشتباهات لفظی و معنوی او را بر می شمرد . غضایری بار دیگر قصیده ای میسراید و اعتراضات عنصری راکه‌غالبا درست وبجا بوده است بخیال خود ردمی کند وبا اینکه خود دراین بیت :

---

۱ - نارائن یانارین‌یکی از قلاع هندوستان‌است که محمودغزنوی در ۴۰۰ هجری‌آنرافتح کرده‌است (ابن‌اثیر).

هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان   دراز کرد براوشیر آسمان چنگال،

برای شیر آسمان چنگال فرض کرده است ، براین بیت عنصری :

هوا که بزم تو بیند برآیدش دندان   اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال،

اعتراض کند و گوید :

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود   هوای بادندان وقضای باچنگال.

دولتشاه سمرقندی انشاء قصیدهٔ اول را درغزنین دانسته است و گوید بصلت این دو بیت :

صواب کرد که پیدا نکرد هردوجهان   یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال

وگرنه هردو ببخشیدی او بروزعطا   امید بنده نماندی بایزدمتعال ،

سلطان محمود غضایری را هفت بدره زر بخشید ،ولی مندرجات آغاز قصیدهٔ دوم :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال   ز حضرت َملك ُملك بخش اعدامال

که شعرشکر بحضرت رسید و بپسندید   خدایگان جهان خسرو خجسته خصال ،

تصریح دارد که قصیده را شاعر از ری فرستاده است ، زیرامراد از حضرت دراینجا پایتخت یعنی غزنین است .

صاحب مجمع الفصحاء مدعی است که بعدها غضایری بغزنین آمد وباعنصری بمنازعه برخاست وعنصری دیوان ویرا بآب شست . این قضیه بچند جهت مستبعد است نخست ظاهر شعر مسعود سعد که می گوید :

بهر قصیده که ازشهرری فرستادی   هزار دینار او بستدی ززر حلال ،

اینست که غضایری بغزنین نیامده است و از ری شعر و قصیده بغزنین میفرستاده ودیگر اینکه چون غضایری شاعری بس مهم نیست کمتر احتمال توان داد که محسود عنصری قرار گیردوانگهی عطا دادن محمود نیز برای جلب قلوب مردم ری بود که ازدیرباز چشم طمع بتصرف آنجا داشت . وباز این تصور توان کرد که اشعار غضایری را اگر عنصری بآب شسته باشد از کجا که دیوان وی منحصر

بیك نسخه بوده است بالخصوص با توجه باین ادعای شاعر که مردم از بسیاری اشتیاق بشعروی :

نخست مصرع من بر نگین نگار کنند هنوز مصرع دیگر خرد سکال سکال،

احتمال میرود که بمناسبت اندکی شعر غضایری ومعارضهٔ عنصری با وی این حکایت جعل شده باشد .

وفات غضایری را هدایت در مجمع الفصحاء سال ۴۲۶ نوشته است۱ .

اینك اقوال تذکره نویسان وسپس اشعار شاعر :

۱- عوفی در لباب الالباب باب نهم شعراء آل سبکتکین آرد۲ :

ابوزید محمد بن علی الغضایری الرازی - غضایری امیر شعراء عراق وقدوهٔ فضلاء آفاق بوده است . رواق رخصت کلام وی برتر از طاق سپهر وخاطر روشن او مصقلهٔ آینهٔ مهر ، در مدح سلطان یمین الدوله میگوید : نظم

با همه گیتی عدو یك تیر باران تو بس

نی غلط کردم چه حاجت تیر پیکان تو بس ...الخ ۳ .

و سپس عوفی چند قطعه از غضایری نقل کند که بجای خود خواهیم آورد .

۲- دولتشاه سمرقندی آرد۴ :

ذکر غضایری رازی رحمة الله علیه - از اکابر شعراست. درروزگار سلطان محمود بن سبکتکین بوده ، از ولایت ری بعزم ملازمت متوجه غزنین شده ، با شعراء دار الملك غزنین بمشاعره ومعارضه مشغول شده ، درمدح سلطان قصیده ای انشاء کرد که مطلع آن قصیده اینست :

اگر مراد بجاه اندرست وجاه بمال مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

من آن کسم که بمن تابحشر فخر کند هر آنکه برسریك بیت برنویسد قال.

درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود غضایری را صلهٔ آن اغراق هفت بدره زر بخشیده که از چهارده هزار درم مملو بود ، اینست آن اغراق :

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال

وگرنه هر دو ببخشیدی او بروز عطا امید بنده نماندی بایزد متعال .

---

۱ - سخن و سخنوران ص ۱۰۸ تا ۱۱۱ ۲ - ج ۲ ص ۵۹ تا ۶۰ چاپ لیدن

۳ - دنبال قطعه را درجای خود نقل خواهیم کرد . ۴ - ص ۳۳ و ۳۴ چاپ لیدن .

وغضایری را قوتی کامل درفن شاعری هست خصوصا در صفت اغراق واشتقاق وفضلاء
و شعراء اورا درین دوصنعت مسلم میدارند .

۳- آذر در آتشکده (در ذکر شعرای مملکت ری) آرد ۱:

«ابو یزید غضایری - اعز شعرای عراق واعظم فضلای آفاقست ، گویند پدر وی کاسه گر بوده وخود نظر بفطرت اصلی تحصیل کمالات کرده ، شاعری بیعدیل است .دیوانش بتحلیل رفته بهر تقدیر درخدمت سلطان یمین الدوله محمود بود چنانچه در صلهٔ یك قصیده سلطان چندان زر باو داد که محسود شعرای آن زمان گشته اگرچه آن قصیده بنظر نرسیده ، این چند شعر از قصیده که مشعر برشکر سلطانست نوشته شد ، الحق خوب گفته و خالی از فضیلتی نبوده است :

اگر مراد بجاه اندرست وجاه بمال | مرا به بین که ببینی مراد بهر کمال.....» .

نوزده بیت دیگر ازاین قصیده رانیز نقل کرده است .

۴- هدایت در مجمع الفصحاء آرد ۲:

غضایری رازی - اسمش ابو یزید محمد از فضلا و فصحای عراق ومداح بهاءالدولهٔ دیلمی بود و سبب این تخلص آنکه همانا پدرش کارخانهٔ کاسه گری داشته که وی بدین لقب رایت شهرت افراشته چه که غضاره کاسه را گویند . وی در کسب فضایل و کمالات کوشیده وبادهٔ علوم از کاسهٔ الفاظ نوشیده در هنر مسلم آن عصر شده و تعداد کمالات بدو حصر . وقتی مدحی بحضرت سلطان محمود برد و یکهزار دینار صلت یافت همانا غزلی هم در صفت حسن ایاز معروض داشت بیکهزار محمودی محسودی یافت بپایه‌ای رسید که ضرب المثل شعرا شد چنانکه ابوالنجم احمد منوچهری گفته است درمدح سلطان مسعود بن محمود که :

چون فرّ شاه ماضی بوده است باغضاری ، | بر من زمدحت ار جو کان فرّ و جاه باشد

چندان مایهٔ غبطه ورشك شعرای آن عهد آمد که امیر عنصری که مقدم ومسلم آن شعرا بود باوی علانیه خصومت پیشه نمود . قصیدهٔ لامیه که درمدح سلطان واظهار شکر گزاری از آن احسان گفته بود عنصری گرفته اعتراضات باردهٔ غیر وارده

---

۱ - نسخهٔ خطی نگارنده - تذکرهٔ کاظم نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی تحت شماره ۹۰۳ نیز ازمندرجات آتشکده درذکر احوال غضایری استفاده کرده است از اینروی ما نیازی بذکر آن ندیدیم .

۲- ج ۱ ص ۳۶۸ تا ۳۷۲

بر آن وارد آورد و آنرا جوابی کرد وچون لختی از آن اعترافات بغضاری رسید دیگر باره قصیدهٔ عنصری راجواب سخت گفته بحضرت غزنین فرستاد . «قصیدهٔ اول معروف ولی قصیدهٔ ثالثه کم یاب و در تذکره‌ها ننگاشته‌اند لهذا انسب آنست که هر سه درین محل نوشته شود ، بالاخره کار بجایی رسید که بعداز ملاقب و مباحثات ، دیوان اورا گرفته‌در حضور اوبآب فروشست وبردرید و با وجود قرب سلطان کسی را قدرت رعایت و حمایت‌او نبود ، لهذاشعرش باقی نماند الا به نادر و از آنچه دیده شد منتخبی قلمی گردید . وفاتش در سنهٔ ٤٢٦ بوده است .

۵ ـ رشید وطواط د حدائق السحر آرد :

درنوع اول ازردّ العجز علی‌الصدر ۱ :

عصا برگرفتن نه‌مشکل بود | همی‌اژدها کردباید عصا ۲ .

در اغراق درصفت ۳ :

صواب کرد که‌پیدانکرد هردوجهان | یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال

---

۱ - ص ۱۹ چاپ آقای اقبال - ۲ - محتمل است که این بیت بادوبیت ذیل در لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹) وترجمان‌البلاغه (ص ۹۸) :

نسیم دو زلفین او بگذرد | بیامیخته با نسیم صبا

چه گویم‌چو بگذشت‌او گویمش | الایا نسیم‌الصبا مرحبا ،

وبیت ذیل در المعجم (ص ۲٤۳) :

کنم خدمت‌پادشا تاکند | مرا برتو برپادشا پادشا ،

وهم دوبیت ذیل در ترجمان‌البلاغه (ص۲٤) :

بدست اندرش برق و زیرش براق | که یاردش پیش آمدن و زکجا

که نه طعن ژوبینش رد کرد کس | نه هرگز شدش زخم‌خطی خطا ،

ونیز بیت ذیل در همان‌کتاب (ص۲۹) :

چرا نـاید آهوی سیمین من | که بر چشم کردمش جای چرا ،

ونیز این بیت درهمانجا (ص ۳۹) :

زدینار گون بید و ابر سپید | زمین‌گشته زرین‌وسیمین سما .

که همه از غضایری است ازیك قصیده یاتغزل باشد . ۳ - ص۷٤

وگرنه هردو ببخشیدیی بروز عطا   امید بنده نماندی بایزد متعال .

۶- شمس قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعار العجم آرد :
باب پنجم- عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد . در نوع سوم که در بعض از اوصاف مدح وهجا وغیر آن چندان غلو کند که بحد استحالت عقلی رسد یا ترك ادبی شرعی را مستلزم بود . غضایری گفته است ۱ :

یگانه ایزد دادار بی نظیر وهمال   صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان

وگرنه هردو ببخشیدتی بگاه عطا   امید بنده نماندی بایزد متعال ۲.

درهمان باب پنجم در تخلصی که « از غزل و تشبیب بمدح ممدوح چنان نقل کند که گوئی استعانت میکند بدو در ادراك مراد از معشوق» ... غضایری گفته است ۳ : شعر

کنم خدمت پادشه تا کند   مرا برتو بر پادشا پادشا .

در باب ششم در ذکر محاسن شعر . در مثال رد صدر بی تجنیس . چنانکه غضایری گفته است ٤ :

عصا بر گرفتن نه معجز بود   همی اژدها کرد باید عصا .

درهمان باب ششم ، در اغراق غضایری گوید ٥ :

درنگ از امن تو آموختست خاك زمین   شتاب از اسب تو آموختست باد شمال.

۷ - رادویانی در ترجمان البلاغه آرد :

الف - فصل . فی تجنیس المردد - غضاری گوید ٦ :

این غم دل برد یك ره چون هزیمت گشت برد
فرخجسته فرّ فروردین پدید آورد ورد .

ب - فصل . فی حسن المطالع :

غضاری گوید اندر صفت بهار ۷ :

---

۱ - ص ۲۳۳ چاپ آقای مدرس رضوی .   ۲ - این دو بیت از قصیدهٔ نخست غضایری است که درج خواهیم کرد .   ۳ - ص ۲٤۳   ٤ - ص ۲۵۲ و در یك نسخه بنام عنصری است .
۵ - ص ۲۶۹   ۶ - ص ۱۳   ۷ - ص ۵۶

سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیر و دگر از بر.

نیز غضایری گوید :

ازآرزوی روی گل وروی دوستان زرین شدست روی من وروی بوستان .

ج - فصل فی المقتضب :

غضایری گوید۱ :

بدست اندرش برق وزیرش براق کی یاردش پیش آمدن وز کجا
کی نه طعن ژوپینش رد کرد کس نه هرگز شدش۲ زخم خطی خطا.

د - فصل - فی المطابقة . غضایری گوید۳ :

چرا ناید آهوی سیمین من کی برچشمش کردمش جای چرا.

ه - فصل - درسؤال وجواب . غضایری گوید٤ :

نسیم دو زلفین او بگذرد بر آمیخته با نسیم صبا
چی گویمش گویمش چون بگذرد الا یا نسیم الصبا مرحبا .

و - فی اعنات القرینه . غضایری گوید ٥ :

ز دینار گون بید و ابر سپید زمین گشته زرین و سیمین سما .

۸- مسعود سعد سلمان (٥١٥-٤٣٨) درقصیدهٔ خود بمطلع :

همیشه دشمن مالست شاه دشمن مال یکیست اورادر بزم ورزم دشمن مال،

بیتی ومصراعی ازغضایری تضمین کندو گوید٦ :

یمین دولت سلطان ماضی از غزنین بمدح گویان بروقف داشتی اموال
غضایری که اگر زنده باشدی امروز بشعر من کندی فخر در همه احوال
بهر قصیده که ازشهرری فرستادی هزار دینار او بستدی ز زر حلال
بگویدی که «بمن تا بحشر فخر کند هرآنکه برسریك بیت من نویسد قال»
همی چه گوید بنگر در آن قصیدهٔ شکر که می نماید از آن زر بیکرانه ملال

---

۱ - ص ٢٤ ۲ - در متن عکسی صحیح ودرچاپی: کی نه کژ شدش . ۳ - ص ۲۹
٤ - ص ۹۸ ٥ - ص ۳۹ ٦ - دیوان مسعود سعد چاپ یاسمی ص ۳۰۸ و ۳۰۹ .

«بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم　　بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال»
خدای داند کاندر پناه شاه جهان　　غضایری را می نشمرم بشعر همال.

۹- منوچهری در قصیدهٔ خود بمطلع :

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری　　مجلس چرا نسازی باده چرا نیاری

از غضایری و نواخت و صلتی که از سلطان محمود غزنوی یافته یاد کند و گوید ۱:

برمن زفر تار جوکان عز و ناز باشد　　کز فر میر ماضی بوده است با غضاری.

۱۰- نظامی عروضی در چهار مقاله ۲ ذکر غضایری را در ردیف شعرای بزرگ کند و مرحوم علامهٔ قزوینی بدین مناسبت در حواشی آن کتاب بحثی از غضایری کرده‌اند که در مقدمه نقل شد.

اینك قصائد و اشعار غضایری و قصیدهٔ عنصری :

---

۱ - دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ۸۶　　۲ - ص ۲۸ چاپ اروپا.

قصیدهٔ لامیه که در شکر گزاری از صلات و انعامات سلطان گوید:

اگر کمال[1] بجاه اندرست و جاه بمال | مرا ببین که ببینی کمال[2] را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کند | هر آنکه بر سر یك بیت من نویسد قال
همه کس از قبل نیستی فغان دارند | گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید | ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال
روا بود که زبس بار شکر نعمت شاه | فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال ۵
چو شعر شکر فرستم از آن سپس بر شاه | نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال
بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم بسلم | بس ای ملك که نه گوهر فروختم بجوال
بس ای ملك که ازین شاعری و شعر مرا | ملك فریب بخوانند و جادوی محتال
بس ای ملك که جهانرا بشبهت افکندی | که زر سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال
بس ای ملك که ضیاع من و عقار مرا | نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال ۱۰
بس ای ملك که نه قرآن بمعجز آوردم | که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال
بس ای ملك که نه گو گرد سرخ گشت سخن | نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال
بس ای ملك که دگر جای شعر شکر نماند | مرا بهر دو جهان در صحیفهٔ اعمال
بس ای ملك که من اندر تو آن همی شنوم | که در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهال
بس ای ملك که بس از غالیان یافه سخن | سته شوی و بر آن تیغت افکند اشعال ۱۵
بس ای ملك که دو دست ترا بگاه عطا | نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال
بس ای ملك که جهان سر بسر حدیث منست | میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال
بس ای ملك که زمانه عیال نعمت تست | بمن رهی چه رسد زینهمه زمانه عیال
بس ای ملك که ترا صد هزار سال بقاست | قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال

---

۱ - تذکرهٔ دولتشاه و آتشکده: مراد.
۲ - آتشکده: جمال؛ تذکرهٔ دولتشاه: مراد.

بس ای ملك که عطایت نه گنج و کان سنجند — ملوك را همه معیار باشد و مثقال ۲
بس ای ملك که من از بس عطات سیر شدم — نه زانکه نعمت برمن حرام گشت و وبال
همی بترسم کز شاعری ملال آرم — ملال مدح تو کفر است و جاودانه ضلال
بس ای ملك که ملوك از گزافه گرد کنند — بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال
همه یکایك دینار و بدرهٔ تو و گنج — اسیر روز مصـافست و صید روز قتال
خراج قیصر روم است و سر کزیت خلم — بهای بندگی دلهرا ابا چیپال ۲۵
زهی ملك که حلال اینچنین بود دینار — به تیغ پالده درخون خصم داده صقال
هزار بتکده آواره کرده هریك ازو — هزار شیردمنده بقهر کرده شکال
بلای برهمنانست وقهر قرمطیان — هلاك اهرمنانست و آفت دجال
ز بهرجرد تو آورده از عدم بوجود — نکو کنندهٔ احوال وراحت از اهوال
ملوك را همه بگسستی از مدیح طمع — ایا مظفر فیروز بخت خوب خصال ۳۰
بدین بها که تو یك بیت من خریدستی — سریر و ملك نخرند وتاج وجاه وجمال
ایا ملك تو ازین آفتاب رادتری — زبان هر که نیارد دلیل بادا لال
نه آفتاب بچندین هزار سال کند — همیشه زر که تو از بهر من دهی همه سال
دودست تو بعطاگاه برمبارز خواست — نه موج دریا پیش آمدش نه کان جبال
همه ملوك جهانرا کجا ثنا گویند — عطاتو بخشی ای خسرو خجسته فعال ۳۵
کنون بعالم در مالك الملوك توئی — جمالشان همه از تست گاه جود ونوال
صواب کرد که پیدا نکرد هردو جهان — یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هردو جهانرا کف تو بخشیدی[1] — امید بنده نماندی بایزد متعال
به بیت مال تو اندر زجود تو همه سال — نهیب مالا مال است و کیل مالا مال
ازین سپس بزمین بر کجا مصاف کنی — چو قصد لشکر دشمن کنی بگاه رحال ٤۰
نه عرض هفت زمین باد و دست و تیغ تو شاه — مصاف لشکر جود است و لشکر اقبال
حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد — زمین که سم ستورت برو نکرد اشکال
بسا به چرخ برآورده کاخ دشمن تو — نیارمیده زبیم زوال و یافته هال

---

۱ – درالمعجم : وگرنه هر دو ببخشیدتی ؛ تذکرهٔ دولتشاه ؛ .. ببخشیدی او ؛ حدائق السحر : .. ببخشیدیی.

که باز خورد برو باد زنده پیل توشاه　　همه دیارش گشتست کندومند اطلال

دوال گردد اندام پیل‌وار عدوت　　چو بر زنند بر آن کوس پیلی تودوال　۴۵

برستخیز نیاز آورد مخالف را　　چو خیز خیز بطبل اندر افکند طبال

هگرز دیدهٔ دشمن بباغ دولت خویش　　بلند سرو نه بیند نه نونشانده نهال

چنانکه چشمهٔ خورشید روز دولت تو　　ندید خواهد تا روزگار حشر زوال

هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان　　دراز کرد برو شیر آسمان چنگال

بگرد جانش بپیچاند اژدهای فلك　　چو خط دایره گرد اندر آردش دنبال　۵۰

هنوز جود تومر بنده را نداده عطا　　هنوز بنده مراورا نکرده هیچ سؤال

دوچاکرند ملك را ز جملهٔ رهیان　　چنین هزار هزار دگر طغان وینال

بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود　　فنای مال و در امن و قبلهٔ اقبال

هزار دینار آن جود بینهایت داد　　هزار دیگر آن اژدهای اعدا مال

کجاعطادهد این‌ره که باز گردد پیل　　ز بدره باز ندانی مغاك را ز اطلال　۵۵

بشعر یاد کند روزگار برمکیان　　دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال

سحاق ابن براهیم راچه بهره رسید　　ز فضل برمك و آن‌شعر قافیه بردال

بیك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو　　فسانه باك ندارد ز نا محال و محال

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان　　بر آن‌صنوبر عنبر عذار مشکین‌خال

دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم　　برغم حاسد و تیمار بدسگال نکال　۶۰

چوآفتاب شدم در جهان گشاده زبان　　بدل چه داد دو بیت‌مرا دو بیت‌المال

چه گفت‌حاسدو آنکس که بدسگال منست　　بباطن اندرودر آشکار نیك سگال

دوبدره‌یافتی از نعمت و کرامت شاه　　غنی‌شدی دگر ازجورروزگار منال

بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام　　حلال وپاك‌تر ازشیر دایگان باطفال

هزار جیحون بگذاشته است هردینار　　چو خضرواز بردریا دوصدهزار جبال　۶۵

به تیغ هندی ازهندوان گرفته بقهر　　دلیل نیکی ونیك اختری‌وفرخ فال

هزار بود وهزار دگر ملك بفزود　　زیك‌غزل که‌زمن‌خواست برلطیف‌غزال

امیدوارم کاین بار صد هزار تمام　　بمن فرستد بر تال فیل بر فیال

برحل همت من بر عطا فرستد شاه　　که کرگدنش نتابدنه نیزماهی وال

دوموسم آمد هرسال از کرامت شاه — زکاروان جمال و زکاروان جلال
همان صنم که بمن برنکرد چشم ازعجب — نداد فرقت او مرمرا امید وصال
کنون همی رسدم کش بفردولت شاه — زآفتاب کنم تاج وماه نو خلخال
خدای داد ترا ملك و گفت بفزایم — بشاکران توای خسرو خجسته خصال
نه نعمت ابدی را مقصری تو بشکر — نه کردگار جهانرا بدانچه گفت ابدال
ایا محمدی ازدین پاك باقی باش — همیشه تازه چودین محمد از شوال
صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع — همیشه تاصلواتست بر محمد وآل
دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائن — بفتح رومیه صدبدره گیرم وخرطال
کجا شریف بودچون غضایری برتو — زطبع باشدچونانکه زرسرخ وسفال
نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر — بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال .

جواب قصیدهٔ غضایری که عنصری گفته و اعتراض بر وی کرده

خدایگان خراسان و آفتاب کمال — که وقف کرد براو ذوالجلال عز وجلال
یمین دولت و دولت بدو گرفته شرف — امین ملت وملت بدو فزوده جمال
همی خدای نه بهر بقای دولت او — زآفرینش بیرون کند فنا و زوال
یکی درخت برآمد ز جود او بفلك — که برگ او همه جاهست وبار او همه مال
بهار خندان از برگ آن درخت اثر — درخت طوبی ازشاخ آن درخت مثال
ازآن به هشت بهشت آیتی است روز قضا — وزین به هفت زمین نعمتی است گاه نوال
گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود — زمدّ دریا بیش آید و ز وزن جبال
چوعقل خاطر اورا هزار مرتبت است — چوچرخ همت اورادو صدهزار خیال
چوروی او نگری شادمانه گردد دل — چونام او شنوی فرخجسته گردد فال
اگر بهمت او بودی اصل وغایت ملك — فلکش دیوان بودی ستارگان عمال
اگرش پیش نیاید بجود بحر وجبل — به پیشش آید جبر و قدر بروز قتال
اگر به ترك بکاوند مشهد ایلك — وگر به هند بجویند دخمهٔ جیپال

زخاک تیره خروش و فغان همی شنوند — چنانکه زو بزمین اندر اوفتد زلزال
ززخم آن گهر آگین پرند مینارنگ — زکام آن فرس مهر سم ماه نعال
به ترک جایگهی نیست ناشده رنگین — به هند ناحیتی نیست ناشده اطلال ۱۵
ایا ستارهٔ تأیید و عالم توقیر — قوام و قاعدهٔ ملک و قبلهٔ اقبال
ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ — بتو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال
بهر کجا خرد است و بهر کجا هنر است — همه ز دانش و کردار تو زنند مثال
خرد هنر نکند تا نجوید از تو اثر — هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال
هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان — اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال ۲۰
درنگ زامن تو آموخته است خاک زمین — شتاب زاسب تو آموختست بادشمال
ز بیم تیغ تو تیره شود دل کافر — بنور دین تو روشن شود دل ابدال
سیاست تو بگیتی علامت مهدیست — کجا سیاست تو نیست فتنهٔ دجال
بس ای ملک زعطای تو خیره چون گویند — که بس نشان ملالت بود ز کبر و دلال
نه بس بود که تو بر خلق رحمتی زایزد — بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال ۲۵
ملک فریب نهادند خویشتن را نام — بدان کشان زعطای تو خوب گشت احوال
غلط کنند که هرگز کسی ترا نفریفت — نرفت و هم نرود در تو حیلت محتال
اگر فریفته باشد کسی بدادن چیز — فریفته است بروزی مهیمن متعال
مگر ندانند اندازهٔ عطات همی — که صره هاش همه بدره گشت، بدره جوال
زمین بزر تو زرین کند همی چهره — هوا بسیم تو سیمین کند همی اشکال ۳۰
دویست خدمت تو بار نیست بر یکدل — یکی عطای تو بار است بر دو صد حمال
سؤال رفتی پیش عطا پذیره، کنون — همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال
همین که گفت همه فخر شاعران بمنست — ز شعر گویان پرسید بایدش احوال
اگر بدعوی او شاعران مقر آیند — درست گشت و نماند اندرین حدیث محال
فغان کنند و زجودت فغان نباید کرد — فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال ۳۵
همی بگوید کز شاعری مرا بس بود — اگر بداندش از شاعری بس است مقال
نماند گوید از این پیش جای شکر مرا — بهر دو گیتی در روزنامهٔ اعمال
نگفته شکر چنین بیکرانه جاه گرفت — اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال

ترا نصیحت کرده است کز کفایت جود   کرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال

۴۰ نه بسته گشت ترا دخل کت نماند چیز   نه جز گشادن ملکست فعل تو زافعال

کدام سال بود کاندرو تو نستانی   ولایتی که زر و مال او فزون ز رمال

همی بگوید کاندر تو آن همی شنوم   که در مسیح ز جهال و جملهٔ عذال

اگر خدای بخواهد نگفت و آن بتر است   که گفت وصف ترا در روایت جهال

چنان خبر که شنیدم زمعجزات مسیح   عیانش در تو همی بینم ای شه ابطال

۴۵ اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای   خرد بحجت تو رسته شه ز تیه ضلال

نیاز کشته زجود تو زنده گشت بسی   گشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال

نخست گفت که بس، کز عطات سیر شدم   بکرد باز تقاضای بدره و خرطال

محال باشد سیری نمودن از نعمت   کندی(؟) بریدن از خدمت تو نیز محال

چو جلوه باید کردن بعجب خدمت خویش   بر آنکسی که جهان بر عطای اوست عیال

۵۰ بخاره بر به نتابد فروغ طلعت شمس   بشوره بر به نبارد سرشك آب زلال

اگر نه عمر من از بهر خدمتت خواهم   حرام کردم بر خویشتن هر آنچه حلال

زعمر مرد چه جوید بجز که خدمت تو   بدشت یوز چه خواهد به از سرین غزال

هر آنکه بست و ببندد بخدمت تو میان   نه آسمانش مطیع است و بخت نیك سگال

نه با ولیت ببزم تو ماند اصل نیاز   نه با عدوت برزم تو ماند اصل قتال

۵۵ کند حسام تو زاسقف تهی بلاد الروم   چنانکه کشور هند از برهمن و چندال

قدر نشان علامت کنی بجای حریر   قضا عنان جنیبت کنی بجای دوال

نهی بپای عدو بر اجل بشکل شکیل   که هست زخم ترا شیر شیر زه شکل شکال

اگر بنور کسی خاك را صفت گوید   از آن صواب تر آید که مر ترا بهمال

اگر ببزم تو دریا شود خزینهٔ تو   بیك عطای تو بیشك سراب گردد و نال

۶۰ همیشه تا فلك است و جهان و جانور است   همی بخندد آجال بر سر آمال

دوام دولت را با تو باد مهر و وفا   قوام نعمت را با تو باد قرب وصال

هنر بطبع تو جوی و سخن بفضل تو گوی   جهان بعدل تو گیر و عدو به تیغ تو مال

ایا غضاری ای شاعری که در دل تو   بجز تو هر که بود جمله ناقصند و نکال

نگاهدار تو در خدمت ملوك ادب   بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال

بیك دو بیت حدیث شریف کرده بدی ‌‌ ‌ ‌ چنانکه از غرضت نقش برنبد تمثال ٦٥

دو نوع را توزیك جنس می‌قیاس کنی ‌ ‌ ‌ ‌ مجانست نبود در میان زر و سفال

اگر بگفتن مفضال فاضلت بد قصد ‌ ‌ ‌ ‌ نخست باری بشناس فاضل ازمفضال

در آنکه قسمت کردی نکو تأمل کن ‌ ‌ ‌ ‌ اگر بگرد دلت عقل را ره است مجال

هنر بدست بیانست از اختیار سخن ‌ ‌ ‌ ‌ چنانکه زیر زبانست پایگاه رجال[1]

زیادتی چه کنی کان بنقص باز شود ‌ ‌ ‌ ‌ کزین سبیل نکوهیده گشت مذهب غال ٧٠

مباش کم ز کسی کو سخن نداند گفت ‌ ‌ ‌ ‌ ز لفظ معنی باید همی نه بالا بال[2]

از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکند ‌ ‌ ‌ ‌ اگر بحرف بگردد زبان مردم لال

سخن فرستی خام و نوشته بر سر شعر ‌ ‌ ‌ ‌ بجای تاج همی بیهده نهی خلخال

چنین مخاطبه از شاعران نکو نبود ‌ ‌ ‌ ‌ که این مخاطبه باشد همال را بهمال

ازو رسید بتو نقد سه هزار درم ‌ ‌ ‌ ‌ زبنده بودن او چون کشید باید یال. ٧٥

قصیدهٔ ثانی که فضایری در جواب عنصری همی گوید :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال ‌ ‌ ‌ ‌ ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال ٨٠

که شعر شکر بحضرت رسید و بپسندید ‌ ‌ ‌ ‌ خدایگان جهان خسرو خجسته خصال

تو هم شعرا کی رسد بحضرت تو ‌ ‌ ‌ ‌ کجا بلند بود با جلال عرش تلال

ثنا بسنده کند تا عطاش فرض شود ‌ ‌ ‌ ‌ سخای او بشناسد گه نوال و جدال

در خزانهٔ جود ملك تعنت خصم ‌ ‌ ‌ ‌ چگونه بندد وان ایزدی در اقبال

نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد ‌ ‌ ‌ ‌ جواب بدره دهد بیت را به بیت المال ٨٥

کمال مرتبت ار بامکان همت اوست ‌ ‌ ‌ ‌ نه واجب است که هرگز فلك رسد بکمال

فرود عرش هر آنجا که وهم برفکنی ‌ ‌ ‌ ‌ بوهم همت او را بود نشان نعال

فرشته بیخطر آنجا گذر نکرد هگرز ‌ ‌ ‌ ‌ که پر ناوك پیکان آن فرشته فعال

بتیغ نصرت او بر اجل فشاند گهر ‌ ‌ ‌ ‌ بباغ دولتش اندر ابد نشاند نهال

ز تیغ جوهر جویند گاه قیمت او ‌ ‌ ‌ ‌ ز تیغ شاه بجای گهر همه آجال ٩٠

---

۱ - اشاره به : المرء مخبوء تحت لسانه . ۲ - این بیت بدقیقی نیزمنسوبست . رجوع به جزوهٔ دقیقی ص۸۳ وتصحیح استاد دهخدا بیت راشود .

جهان بنوك سنانش بر آفرید خدای | چو او بجنبد گیتی بجنبد از زلزال

بشهر دشمنش از بستگان هیبت او | زلازل است زبانگ سلاسل و اغلال

ببوم دوزخ ماند زمین هند همه | زبس فروخته انگشت[و] سوخته چندال

کمر ببستن او بر دو دست فتنه ببست | گشادن دریأجوج و فتنهٔ دجال

۹۵ قیاس خرجش یکساعت از هزاران قرن | تمام ناید با دخل یکجهان عمال

بهفت کشور پیغمبرانش بایستی | چو کوس بندد بر زنده پیل بر طبال

چه گفت چون زبر لوح بر نوشت قلم | زسال عمرش پرسید ایزد متعال

هزار چرخ و بهر چرخ بر هزاران لوح | هزار سطر و بهر سطر بر هزاران سال

خدا یگانا نامی بزرگ گستردی | چو آفتاب جهانتاب بی کسوف[و]زوال

۱۰۰ همه سراسر تمویه شاعرانست این | کمان فکندن و آشوب و جنگ و بالا بال

نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس | عدو چو گوهر طبعی بگاه زخم نصال

چو جای طعنه نباشد چه گفت داند خصم | چو پا نباشد کی جنبش آید از خلخال

هر آینه که توئی آفتاب هفت اقلیم | گهی ببدره فرستی عطا گهی بجوال

بهر دو بیت مضاعف کنی همی دینار | چنانکه بدره بگردون کشند گاه رحال

۱۰۵ اگر سگی بود از بس حسد چرا بطپد | و گر زسنگ بود پس چگونه یابد هال

هزار عیب نهادند نظم فرقانرا | که سورة الاعرافست و سورة الانفال

گه تعنت گفتند هست قول بشر | گه نقیضه بماندند از شبیه و مثال

پس آنکه نظم قران کرد هیچ چیز نگفت | هر آینه سخنی گفت بر طریق محال

نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفتی | بجد بکوش ومده عقل را بهزل هزال

۱۱۰ دو شاعرند بهنگام شعر گفت یکی | غنی شدم بس و سیری گرفتم از اموال

نه بس نه بس دگری گفت گاه شکر و عطا | تهی نماند و ملا شد صحیفهٔ اعمال

چگونه گویم گویم همه صحیفه تهی است | ز شعر شکر چگویند پس جز این قوال

و گر دو سطر تهی ماند نانوشته هنوز | تمام بهتر باشد هزینه از همه حال

امانتی است عطای تو کآسمان و زمین | همی برنج ابر تابد و بجهد حیال

۱۱۵ اگر فغان کنم از بار شکر او نه شگفت | فغان زلهو و زشادی بود نه از اهوال

اگر بچشمهٔ حیوان کسی غریق شود | که باسلامت باقی همو دهدش وصال

یقین شناسم کز آب چشمهٔ حیوان   فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال

بشعر شکر نگه کن که رودکی گفته است   «همه کسی را درویشی است و رنج عیال»

غم و عناست مرا گفت زین ضیاع و عقار   «فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعت و مال»

فغان بنده همان و غم عناش همین   نه جای طعنه بماند نه حیلت محتال   ۱۲۰

بشعر نیك فریبد دل ملوك حکیم   چو حور خلد روان پیامبر و ابدال

فریب خصم بود عیب شهریارانرا   نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال

هزار بیش شنیدی بت ملوك فریب   اگر جحود کند پس خرد بروست وبال

درست گفت که کس کردگار را نفریفت   گر اعتقاد کند بیره است و کافر وضال

فریب از آرزو است، آرزو همیشه بدل   خدای بیدل و جانست و نیز بیغم و حال   ۱۲۵

نه نعمت از پی مدح و غزل دهد چو ملوك   نه زلف مشکین جوید نه قامت میال

نه کردگار ز جهال روزگار مسیح   خبرش داد از این قیل و قال و آن اهوال

چه سرزنش رسد اکنون مرا و شعر مرا   اگر حکایت کردم ز اهل جهل و ضلال

بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی   نگفت آنچه نکوهیده نیست مذهب غال

زفرض داد یك انگشتری بگاه نماز   نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال   ۱۳۰

وگر سوار گرفت و حصار کفر گشاد   نه خیبر است چو بدکر، نه عمر چون چیپال

به نیمساعت گفتم هزار گنج مبخش   از این حدیث بگفتا چه آید از جهال

همال هرگز خادم نوشت و مولانا   سوی همال نکردی سپهر جاه و جلال

اگر مخاطبه یاردت کرد اختر و چرخ   طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال

اگر ز روی تعبد رهی و بندهٔ تست   زروی خدمت من نیز خادمم نه همال   ۱۳۵

درست گفتم کت صد هزار سال بقاست   ببخش خردك باندازه ای شه ابطال

چنینت بود و چنین باد و همچنین باشد   بقا فزون تر و نو نو ز ذوالجلال جلال

بدین کفایت جود اندرست و غایت مدح   بدین عنایت بخت اندرست و فرخ فال

نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس   دگر نخواهم کردن گه نوال سؤال

نصیب سایل را این بس است گفت رهی   هزار چندین امید دارم از خرطال   ۱۴۰

بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زدست   بزر سرخ وسفال و بفاضل و مفضال

درست فاضل و مفضول باید از ره راست   ضرورتست سروی و سرین گور و غزال

بزر سرخ وسفال اندرون چه داند گفت ‌ ‌ ‌ هر آنکه فرق شناسد میان شیر وشکال

ز زر سرخ گرانمایه‌تر چه دانی نیز ‌ ‌ ‌ بگیتی اندریا خوار مایه تر زسفال

١٤٥ وگر بشاعری من مقر نیاید او ‌ ‌ ‌ چنانکه گفت نه جنگست مرمرا نه جدال

نه عجز بود کلیم خدای را چو عدو ‌ ‌ ‌ بحیله گفت همی اژدها کنم زحبال

بس اندمایه که تمویهش آشکاره شود ‌ ‌ ‌ وگرنه هیچ نه پیچاند اینچنین امثال

وگر معارضه ظن برد زوعجب نبوُد ‌ ‌ ‌ زکوه سنگ جواب آید وزدیو خیال

ایا بحکمت ازاطفال وهیبت ازاطلال ‌ ‌ ‌ تواز عقاب خشنش آری ازبراق عقال

١٥٠ نه‌شاعراست هرآنکو دوبیت نظم کند ‌ ‌ ‌ نه کیمیاست همه یکسره رماد ورمال

چنانکه گفتم لؤلؤ برآید ازلؤلؤ ‌ ‌ ‌ نه تاج تمسیح آید زعقد ماهی وال

مراکه شاه پسندید وپاك خاطر او ‌ ‌ ‌ چو آفتاب بتوحید پاك داده صقال

اگرترا خرد وخدمت ملوکستی ‌ ‌ ‌ بگاه مدح خداوند چون شنیدی قال

اگرت موی بسر بر همه زبان گردد ‌ ‌ ‌ زبیم سر همه‌یکسر چرا نگردد لال

١٥٥ اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی ‌ ‌ ‌ تفضل است وتفضل بهست گاه‌نوال

وگر نبود تفضل غلط فتاد برو ‌ ‌ ‌ زبان بریدن‌تو واجب‌است وزخم کفال

خدایگان خراسان نوشتی اول‌شعر ‌ ‌ ‌ کجاست‌هند وکجا نیمروز ورستم‌زال

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود ‌ ‌ ‌ هوای با دندان وقضای با چنگال

قدر خرید ندید ایچکس دوال‌قضا ‌ ‌ ‌ اگر بدستی پوشیده نیست‌بر اطفال

١٦٠ گمان بری که‌بتاریخ کس‌بزرگ‌شود ‌ ‌ ‌ زمین سیمین چهر وهوای‌زر اشکال

برآسمان‌شدن مصطفی زهجرت بود ‌ ‌ ‌ کجا گرفت براو ازمحرم و شوال

ز بخت‌نصر نه تاریخ عبریست دلیل ‌ ‌ ‌ نه یزدگرگرفت اززوال ملك‌ینال

همان عطا که ازوذره بود کوه وزمی ‌ ‌ ‌ چگونه باربود ویك بر دوصد حمال

سپاس باد که ناقد بصیر داد خدای ‌ ‌ ‌ نبهره نیك شناسد زسیم خرد وحلال

١٦٥ بهانه نیست سخارادگر بهانه مجوی ‌ ‌ ‌ کرانه نیست عطارا دگرمرنج ومنال

بچون توابر نبندد فروغ‌شمسهٔ دهر ‌ ‌ ‌ بلند کوه نجنبد بچون تو بادشمال

زتوسرشك نیاید بهار خیره مناز ‌ ‌ ‌ زتو نهال نیاید درخت چیره مبال

صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را ‌ ‌ ‌ بجهد خویش کند گردزنده پیل‌مجال

ولیکن آنکه کز بیخ کندباید کوه | بمعرکه اندر دندان پیل باید و بال
نخست مصرع من برنگین نگار کنند | هنوز مصرع دیگر خرد سکال‌سکال ۱۷۰
خیال شعرتو هرگز زمین ما بنسود | زبان ناقد اشعار ومطرب قوال
ایا یگانه بهر فن زطول‌وعرض‌جهان | کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال
به‌پیش‌تیغ‌تو کی‌سبز گشت آز و اجل | ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال
همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل | همیشه تـا بنویسـی بدال ماند دال
ثناء جود تو دسترده بادگرد جهان | چنان‌کجا صلواة رسول بـاشد و آل ۱۷۵

ولە نظم۱ :

ز دینار گون بید و ابرسپید | زمین گشته‌زرین وسیمین سما . ۱۷۶
چرا ناید آهوی سیمین من | کی برچشمش کردمش جای چرا.
عصا بر گرفتن نه مشکل بود | همی اژدهـا کـرد باید عصا .
نسیم دو زلفین او بگذرد | بیامیخته با نسیم صبا
چه‌گویم‌چو‌بگذشت او گویمش | الا یا نسیم الصبا مرحبا .
بدست اندرش‌برق وزیرش‌براق | کی‌یاردش پیش‌آمدن‌وز کجا
کی‌نه‌طعن‌ژوپینش رد کرد کس | نه‌هرگزشدش‌زخم‌خطی خطا.
کنم خدمت پادشا تا کند | مرا بر تو بر پادشا پادشا .

ولەقطعة اخری۲ :

جام می آورد وپر زباده۳ بمن داد | آنکه مرا بالبانش کار فتادست ۱۸٤
گفتم:مهراست؟ گفت: مهرش پرورد | گفتم:ماهست؟ گفت: ماهش زادست
باده بمن داد ، از لطافت گفتم | جام بمن داد لیك باده ندادست .

در صفت می‌میگوید ٤ :

---

۱ - ابیات این‌قطعه ازلباب الالباب و ترجمان البلاغه والمعجم و حدائق‌السحر است رجوع بذیل‌صفحهٔ ۹این جزوه شود . ۲ - این قطعه از لباب الالباب و مجمع‌الفصحاست .
۳ - در لباب : بامداد . ٤ - این بیت از لباب‌الالباب است (ج ۲ص ٦۰) .

١٨٧ چون سیم پاك مغزش چون زر زرد پوست
رنگش چو رنگ عاشق و بویش چو بوی دوست.

١٨٨ این غم دل برد یك ره چون هزیمت گشت برد
فرخجسته فر فروردین پدید آوود ورد ١.

١٨٩ ای بهار دادودین آمد خجسته نوبهار — بوستان پادشاهی کرد همچون قندهار ٢
آبداده خشت پولاداست پنداری گیاه — کس نداند چون ببیند کشتزار از خشت زار
لاله بینی لرزلرزان چون دل بدخواه ملك — نیمی اندر خون غریق و نیمی اندر زیر قار
شاخ هر چندانکه بینی نوردارد برجبین — راغ هر چندانکه بینی حور دارد در کنار
دوش تا شبگیر مروارید بارید آسمان — لاله را بر تاج بارید وسمن را برسوار
اینکه هرروزاست راغ و باغ و کوه و دشت و در
زمرد و مرجان و فیروزج بشاخ و برگ و بار
خسرو پیروزگر بر بارهٔ پیروزگی — کرد باشادی و پیروزی بصحرا بر گذار
وینکه باتاج اززمین نرگس همی سر بر زند
زر و سیمش با نسیم مشك و بی آزار خار
گرد سم ابرش تو بر سر گردون نشست — زین سپس نرگس نبود از فخر این جز تاجدار.

در صفت بوستان افروز گوید ٣ :

١٩٨ بوستان افروز تازه در میان بوستان — همچو خون آلوده در هیجا سنان کارزار.

در غزل ٣ :

١٩٩ مطربی خوبروی و بربط او — چو یکی کوزپشت عاشق پیر
نالهٔ شیرخوار دارد لیك — بکنار اندرون نخواهد شیر.

وله ٤ :

٢٠١ سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیر و دگر از بر ٤.

---

١ - ترجمان البلاغه (ص ١٣). ٢ — این قطعه ازمجمع الفصحاست (ج ١ ص ٣٦٨).
٣ - لباب الالباب (ج ٢ ص ٥٩ — ٦٠). ٤ - بیت اول این قطعه ازترجمان البلاغه (ص ٥٦)
ودو بیت آخر ازمجمع الفصحاست (ج ١ ص ٣٦٨).

چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی
ز خرگاهی بخرگاهی دواند پارهٔ اخگر
وزان اخگر بسوزد دستش از گرمی و بیتابی
وزان آسیب بخروشد روانی بفکند آذر .

باهمه گیتی عدو یك تیرباران تو بس
نی غلط گفتم ۱ چه حاجت تیر پیکان تو بس ۲۰۴۲
وانگهی کاندر نوردند آسمان چون نامه‌ای
آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس
دولت باقی چه گفت آن عمر بی انجام را ۳
گفت رای او بگاه درد، درمان تو بس
ما بجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورید
وآنکه را سلطان لقب دادیم سلطان تو بس ٤ .

از آرزوی روی گل وروی دوستان
زرین شدست روی من وروی بوستان ٥ . ۲۰۸

وله فی الخلوص ٦ :

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود
که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن ۲۰۹
بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر
محمد و علی و فاطمه حسین و حسن .

صفت آتش و اخگر کند ۷ :

سیاه انگشت چون روز جدائی
میان آتشی چون داغ هجران ۲۱۱
سیاه اخگر میان آتش سرخ
چو چشم دردمند ازدور تابان .

این ابیات در فرهنگها بشاهد لغات آمده است:

بشاهد لغت ابریز ، بمعنی زرخالص ۸ (در هجو عنصری) :

بدین فصاحت واین علم شاعری که تراست
مکوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر . ۲۱۳

بشاهد لغت اشن ، بمعنی خربزهٔ نورسیده ۸ :

خربزه پیش وی نهاد اشن
وزبر او ۹ بگشت حالی شاد . ۲۱٤

---

۱ - در لباب : کردم ۲ - این قطعه از لباب و مجمع الفصحاست . ۳ - در لباب : این عمر نا انجام را . ٤ - بیت اخیر از لباب الالباب است . ٥ - ترجمان البلاغه (ص ٥٦) .
٦ - این دو بیت از مجمع الفصحاست . ۷ - لباب الالباب (ج۲ ص۵۹) .
۸ - این بیت از لغت نامهٔ اسدی است . ۹ - دراصل: تو . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

بشاهد لغت منگ (تخم منگ)، بمعنی بزرالبنج ۱ :

۲۱۵ جزجز کندچو جزدهمه روزتا بشب مانند تخم منگ بود مایهٔ صداع .

بشاهد لغت وال ، بمعنی ماهی درم دار بزرگ ۲ :

۲۱۶ برحل همت برمن عطا فرستد شاه که کرگندش نتابد نه نیز ماهی وال .

بشاهد لغت خرطال ، بمعنی پوست گاو بزرگ ۳ :

۲۱۷ دو بدره زربگرفتم بفتح نارایین بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال.

بشاهد لغت کبجه ، بمعنی خردم بریده ٤ :

۲۱۸ ندانی ای بعقل اندر خر کبجه بنادانی

که با نرشیر برناید سروزنه گاو ترخانی .



---

۱ - این بیت از فرهنگ سروری است . ۲ - این بیت ازسروری است وضمن قصیدهٔ نخست شاعر نیز آمده است . ۳ - این بیت از لغت نامهٔ اسدی است وضمن قصیدهٔ نخست نیز آمده.
٤ - این بیت ازلغت نامهٔ اسدی است . ۵ - اصل : که بازشیر برنایدسترون . متن تصحیح استاد دهخداست .

ابو الطیب مصعبی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران

مهر ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

سرآغاز

ابوالطیب مصعبی ، محمدبن حاتم ، بگفتهٔ ابوالفضل بیهقی، صاحب دیوان رسالت نصر ابن احمدسامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ هجری) ویگانهٔروزگاردرهمهٔ ادوات فضل بوده وبقول ثعالبی در « یتیمة الدهر » وزارت این پادشاه داشته و در همه کارهای معاشرت وندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف ودر کتابت و خط و عقل و تدبیر مشهور بوده‌است و بدو زبان پارسی و دری سخن میرانده . ابن قفطی در «المحمدون من‌الشعراء» و گردیزی در « زین الاخبار » ویاقوت در«معجم‌البلدان» نیزاز وی نام برده‌اند و یاد کرده و عوفی در«لباب الالباب» دوبیت از رودکی درمدح اوآورده و جهانگیری بشاهد لغت غرچه‌و رادویانی در ترجمان البلاغه از وی نقل شعر کرده وهم بیهقی در تاریخ قطعهٔ چهار بیتی از وی آورده که‌برخی از ابیات آنرا صاحب مجمع‌الفصحاء نقل کرده است وبه‌دقیقی نسبت داده و چون اطلاع ما بر احوال و اشعاراین وزیر مقتول ذواللسانین ممدوح رودکی ، منحصر بمنابع فوق است عین‌عبارت آن‌منابع رابرای مزید استفادت نقل‌میکنیم [۱] :

۱- ثعالبی آرد[۲]:ابوالطیب المصعبی محمدبن حاتم - کان فی جمیع ادوات‌المعاشرة والمنادمة وآلات الریاسة والوزارة علی ما هومعروف‌و کانت یده فی الکتابة ضرة البرق وقلمه فلکی الجری‌وخطه حدیقة الحدق‌وبلاغته مستملاة من‌عطاردو شعره باللسانین نتائج‌الفضل و ثمار العقل و لما غلب علی الامیر السعید نصر بن احمد بکثرة محاسنه

---

۱ - در نوشتن این قسمت از اطلاعات گرانبهای مندرج درکتاب احوال و اشعار رودکي ج۱ ص ۴۹۴ استفاده شد .

۲ - یتیمة‌الدهر ثعالبی ج ۴ ص ۱۵ - ۱۶ چاپ دمشق .

و وفور مناقبه و وزر له مع اختصاصه بمنادمته لم تطل به الایام حتی اصابته عین الکمال وادرکته آفة الوزارة ، فسقی الارض من دمه. ومن مشهور شعره وسائر قوله :

۱ اختلس حظك فی دنیاك من ایدی الدهور
و اغتنم یوما ترجیه بلهو و سرور
واصنع العرف الی کل کفور وشکور
لك ما تصنع والکفران یزری بالکفور.

قوله فی ذم الشباب :

۵ لم اقل للشباب فی کنف الله و فی ستره غداة استقلا
زائر زارنا مقیم الی ان سوّد الصحف بالذنوب وولی.

وقوله فی غلام اعجمی:

۷ بابی من لسانه اعجمی و اری حسنه فصیح الکلام.

وروی له ما کتب الی بعض اخوانه :

۸ غبت فلم یأتنی رسول ولم یقل عله علیل
هیهات لو کنت لی خلیلا فعلت ما یفعل الخلیل.

و له :

۱۰ الیوم یوم بکور علی نظام سرور
و یوم غزف قیان مثل التماثیل حور
و لا تکاد جیاد تروی بغیر صفیر ۱ .

ووقع فی کتاب:

۱۳ قد قلت لما ان قرأت کتابکم عض النمل ببظر ام الکاتب .

۳ - ابو الفضل بیهقی گوید ۲ : «وچنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد هشت ساله بود که از پدر بماند ، که احمد را بشکارگاه بکشتند ودیگر روز

---

۱ - منوچهری ظاهراً در بیت ذیل بدین مضمون نظر داشته است :
اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب است .

۲ - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض (ص ۷-۱۰۶)

آن کودك را بر تخت ملك بنشاندند بجای پدر . آن شیر بچه ملك زادهٔ سخت نیکو بر آمد و بر همهٔ آداب ملوك سوارشد و بی همتا آمد . اما دروی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود وفرمانهای عظیم میداد از سرخشم ، تا مردم ازوی دررمیدند وبااین همه‌به‌خرد رجوع کردی ومی دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده‌است . یکروز خلوتی کردبابلعمی که‌بزرگتروزیر وی‌بود وبوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت ، وهردو یگانهٔ روزگار بودند درهمه ادوات فضل و حال خویشتن بتمامی با ایشان براند » .

۳ - گردیزی‌درزین الاخبارآرد ۱ درانجام کارنصربن احمد سامانی : « . . . و شغل تدبیر از محمدبن عبیدالله البلعمی سوی‌ابوعلی محمدبن محمد الجیهانی شد ومحمدبن‌حاتم المصعبی خلاف کرد وکارها بی نظام گشت » .

۴ - وزیر جمال الدین‌ابی‌الحسن‌علی بن‌القاضی‌الاشرف‌یوسف‌القفطی‌معروف به ابن القفطی(متوفی در ۶۴۶هـ .) ترجمهٔ مختصری‌از مصعبی‌در کتاب« المحمدون من الشعراء » بدست میدهد چنین ۲ : « محمد بن حاتم ابوالطیب المصعبی - از شعراء ووزراء و ندماء و رؤساء خراسان بود . ودرهریك‌ازاین کارهابکمال‌رسید وخاطری وقاد وخامه‌ای روان داشت‌و بفزونی‌محاسن وبسیاری‌مناقب‌برامیر نصربن احمد چیره شد ووی اوراوزیرخویش گردانید وبهم‌نشینی‌خودبر گزید وروزگاری بگذشت که چشم زخم برورسید وآفت‌وزارت برو پیچیدوزمین‌ازخون اوسیراب شد . . . » وازآن پس همان‌اشعاری که در یتیمة الدهرست وما از این پیش‌آوردیم ثبت کرده‌است .

۵ - رادویانی‌آرد : فی‌الترجیع . ابوالطیب مصعبی گوید۳ :

۱۴ شکر شکنست یا سخنگوی منست عنبر ذقنست یا سمنبوی منست .

۶ - عوفی در لباب‌الالباب آرد ۴ :

رودکی«درمدح‌وزیر ابوالطیب‌الطاهره مصعبی گفته است در قصیده :شعر

مرا جود او تازه دارد همی مگر جودش ابرست و من کشتزار

۱- گردیزی چاپ تهران ص ۲۴ ۲- نقل از احوال و اشعار رودکی ج ۱ص ۴۹۴
۳ - ترجمان البلاغه ص۷ ۴- لباب الالباب ج ۲ ص ۷ چاپ لیدن. ۵ - ظاهراً عوفی‌در نام ابوطیب اشتباه‌کرده چه نام وی محمدبن حاتم است نه طاهر (لغت نامهٔ دهخدا) .

مگر یکسو افکن که خود همچنین بیندیش ودیده وخرد برگمار.

۷ - یاقوت در معجم البلدان در شرح شهر «بست» وذیل ترجمهٔ حال ابوحاتم محمد بن حیان بن معد بستی متوفی در ۳۵۴ گوید که وی کتابی در امر قرمطیان کرد ابوطیب مصعبی را وبوطیب در صلت قضاء سمرقند وبقولی عمل سیستان بوی داد[۱].

اینک قطعهٔ فارسی او :

قطعه ۲

۱ جهانا همانا فسونی[۳] و بازی — که بر کس نپایی و با کس نسازی
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن — بگاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن — چو باد از وزیدن[۴] چو الماس گازی
چو عود قماری وچون مشک تبت — چو عنبر سرشته یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آزر — به باطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی — یکی را نشیبی یکی را فرازی
جهان[۵] بوستانی پرا کنده نعمت — بدین سخت بسته بر آن مهره بازی
همه آزمایش همه پر نمایش — همه پردرایش چو گرگ طرازی
هم از تست شهمات شطرنج بازان — ترا مهره زاده به شطرنج بازی
چرا زیر کانند بس تنگ روزی — چرا ابلهانند در[۶] بی نیازی
چرا عمر طاووس و دراج کوته — چرا مار و کر کس زید در درازی
صد و اند ساله یکی مرد غرچه — چرا شصت وسه زیست آن مرد تازی[۷]
اگر نه همه کار تو باژ گونه است — چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی
۲۸ جهانا همانا ازین بی نیازی — گنهکار مائیم تو جای آزی.

۱-لغت نامهٔ دهخدا ذیل ابوالطیب مصعبی. ۲ - ابیات یکم و ششم ودهم ویازدهم و دوازدهم و سیزدهم این قطعه در مجمع الفصحاء آمده است بنام دقیقی. در فرهنگ جهانگیری بیت یازدهم ودوازدهم بشاهد لغت غرچه آمده وبه ابوالطیب مصعبی از وزیران آل سامان نسبت داده شده است وهر چهارده بیت در تاریخ بیهقی و بنام ابی طیب مصعبی (ص ۳۷۷ چاپ دکتر فیاض).
۳ - مجمع الفصحاء : فسونی. ۴ - نسخه : بزیدن. ۵ - نسخه : یکی.
۶ - نسخه : بس. ۷- نسخه : این مرد غازی ؛ در جهانگیری: آن شاه غازی.

ابوحنیفهٔ اسکافی

و

اشعار او

گردآوردهٔ

محمد - دبیرسیاقی

از انتشارات کتابخانهٔ خیام

تهران مهر ماه ۱۳۳٤ خورشیدی

چاپخانهٔ حیدری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

سرآغاز

از اشعار پر مغز و آبدار شاعر نامی قرن پنجم هجری ابوحنیفهٔ اسکافی جز چهار قصیده که در تاریخ گرانبهای بیهقی آمده و چند بیت و قطعه که در کتب تذکره و لغت مذکور افتاده چیزی برجای نمانده است و از شرح احوال و زندگانی و تولد و وفات وی چنانکه باید بدرستی سخنی نرفته ، حتی صاحبان تذکره را در تعیین محل تولد و انتساب او بدربار سلسله های سلاطین ایران اختلاف است چنانکه عوفی ویرا مروزی و مداح آل سلجوق و معاصر سنجر دانسته و هدایت علاوه بر ارتکاب اشتباهی چند در مولد و انتساب بدربار سلاطین سامانی و غزنوی و تاریخ تولد او را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی دانسته است در حالیکه سخن ابوالفضل بیهقی مورخ راستگو و ادیب عالیمقام و دوست مصاحب شاعر دیگراست و غزنوی و مداح آل سبکتکین بودن بوحنیفه بر طبق گفتهٔ این مورخ بیگمان ، بدین جهت ما در گرد آوری اشعار وضبط شرح احوال وی بر آن شدیم که نخست از مندرجات تاریخ بیهقی سخن بداریم ۱ و آنگاه مندرجات لباب الا-لباب را جداگانه ضبط کنیم و نوشتهٔ هدایت را درمجمع الفصحاء بتمامه بیاوریم و از مندرجات آتشکده و تذکرهٔ کاظم سخن بداریم واشارات چهار مقالهٔ عروضی وحواشی انتقادی علامهٔ مرحوم قزوینی را درین باره علیحده ثبت کنیم تاما را از نقد نوشتهٔ هدایت بی نیاز سازد و آنچه دربارهٔ ابوحنیفهٔ اسکافی مذکور افتاده است اینجا گرد آید ۲ و ضمناً باب تحقیق اتحاد یا تعدد شخصین نیز بسته نشود .

بدیهی است اشعار و ابیات شاهد لغات فرهنگها را چون جزوات دیگر در پایان ذکر خواهیم کرد .

---

۱ ــ مندرجات تاریخ بیهقی از چاپ وزارت فرهنگ (تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض) منقولست وازحواشی آن نیز استفاده شده و قصاید با مندرجات لغت نامهٔ دهخدا (ذیل شرح حال ابوحنیفهٔ اسکافی) مقابله شده است .

۲ ــ بکتاب سخن وسخنوران ج ۱ ص ۲۰۰ تا ۲۱۵ نیز مراجعه شود .

۱- خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر در تاریخ بسیار معروف خود بنام تاریخ مسعودی مشهور بتاریخ بیهقی آنجا که از بجشن مهرگان نشستن سلطان مسعود غزنوی در دو شنبهٔ دو روز مانده از رمضان سال ۴۲۲ هجری وسپس آن عید فطر کردن سخن میدارد، از پس وصف آنکه امیراز میدان بصفهٔ بزرگ آمده و اولیاء وحشم و بزرگان را بر خوانی سخت باتکلف نشانده وشعرا پیش آمده و شعرخوانده و مطربان زدن و گفتن گرفته و همگی از خوان مستان باز گشته و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بوده‌اند بیست هزار درم فرموده‌و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانه فرستاده و عنصری را هزار دینار و مطربان و مسخرگان راسی هزار درم داده ۱ ، گوید: « آن شعرها که خواندند همه‌در دواوین‌مثبت‌است واگر اینجانبشتمی دراز شدی که استادان درصفت‌مجلس و صفت شراب وتهنیت عید ومدح پادشاهان‌سخن‌بسیار گفته‌بودند واینجا قصیده ای که داشتم سخت و بغایت نیکو، نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد وآمدن امیرمسعود ازسپاهان رضی‌الله عنه و همهٔ احوال‌در این‌قصیده بیامده است».

آنگاه موجب داشتن این قصیده را چنین گوید: « و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را اینجا رسانیده بودم (یعنی سال ٤٥١ هجری) مارا صحبت‌افتاد بااستادابوحنیفهٔ اسکافی وشنوده بودم فضل وادب وعلم‌وی سخت بسیاراماچون‌ویرا بدیدم‌این‌بیت متنبی‌را که گفته است‌معنی نیکوتر بدانستم: شعر

واستکبر الاخبار قبل لقائه — فلما التقینا صغّر الخبر الخبر

و در میان مذاکرات ویرا گفتم هرچند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که‌شعرتودیدندی‌وصلت ونواخت‌مرترا کمتر ازآن‌دیگران نبودی ، اکنون قصیده ای ببایدگفت وآن گذشته‌را بشعر تازه کردتاتاریخ بدان آراسته گردد ، وی‌این قصیده ۲ گفت ونزدیک‌من فرستاد».

وسپس در نمایاندن‌علو مقام بوحنیفه‌گوید: « چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت ، اگر پادشاهی بروی اقبال کند وشعرخواهد وی‌سخن را

۱ - چاپ وزارت فرهنگ‌ص ۲۷۳ تا ۲۸۰

۲ - قصیدهٔ رائیه که بدنبال این شرح خواهد آمد.

بکدام درجه رساند وامروز بحمدالله ومنه چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهند با بادانی ومردم بسیار وایمنی وراحت وسلطان عادل مهربان که همیشه این پادشاه ومردم شهر باد ۱ . اما بازار فضل و ادب وشعر کاسد گونه میباشد وخداوندان صناعت محروم وچون در اول این تاریخ فصلی دراز بیاورم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن واجب دارم وفریضه بینم که کسانی که ازاین شهر باشند ودر ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن ۲ خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است وبی اجری ۳ ومشاهره درس ادب و علم دارد ، مردمان را رایگان علم آموزد . وپس ازاین بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بباید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم . واینك بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید ، قصیده .

چو مرد باشد بر کار وبخت باشد یار　　　زخاك تیره نماید بخلق زر عیار .. الخ » .

ودر پایان قصیده نویسد : «بپایان آمد این قصیدهٔ غرا چون دیبا ، دراو سخنان شیرین بامعنی دست در گردن یکدیگر زده واگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد وپادشاهی طبع اورا به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری وعسجدی وزینبی وفرخی رحمة الله علیهم اجمعین ، در سخن موی بدونیم شکافد ودست بسیار کس درخاك مالد ، «فان اللها تفتح باللهی» ٤ ، ومگر بیابد که هنوز جوانست وما ذلك علی الله بعزیز وبپایان آمد این قصه» .

نیز بیهقی آنجا که تحریر تاریخ خود را بوقایع جمادی الاولی سال ٤٢٤ رسانیده فصلی درمعنی دنیا آورده است وبسبب درگذشتن پادشاه فرخزاد غزنوی (٤٥١ - ٤٤٤) وبر تخت نشستن ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود بن محمود بن سبکتکین (٤٩٢ - ٤٥١) روز دوشنبهٔ نوزدهم صفر سال ٤٥١ چنین نوشته ٥ :

«ومن درمطالعت این کتاب تاریخ ازفقیه بوحنیفهٔ اسکافی درخواستم تاقصیده ای گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود وآمدن امیر محمد بر تخت ومملکت گرفتن مسعود،

---

۱ - مراد ازین شهر غزنین است . ۲ - این اشارهٔ بیهقی صراحت تمام به غزنوی بودن بوحنیفهٔ اسکافی دارد . ۳ - اجری = مستمری و مقرری .

٤ - لها (بفتح لام) = زبان کوچك . لهی (بضم لام) = جمع لهوة ، لقمه

٥ - تاریخ بیهقی ص ۲۸۰ همان چاپ .

وبغایت نیکو گفت وفالی زده بودم که چون بی‌صلت ومشاهره این چنین قصیده گوید اگر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفه سخن بچه‌جایگاه رساند ، الفال حق آنچه بردل گذشته بود بر آن قلم رفته بود ، چون ۱ تخت بخداوند سلطان معظم ابراهیم رسید بخط فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بودوخط ولفظ اورا بپسندیده و فال خلاص گرفته ، چون بتخت ملك رسید از بوحنیفه پرسید وشعر خواست وی قصیده‌ای گفت وصلت یافت وبر اثر آن قصیدهٔ دیگر خواست وشاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی‌تربیت وبازجست وصلت مانده بودند صلت یافتند ، بوحنیفه منظور گشت وقصیده‌های غرّا گوید ، یکی از آن اینست : قصیده ،

صد هزار آفرین رب علیم　　　بادبر ابررحمت ابراهیم ..الخ ».

وبدنبال آن قصیدهٔ دیگری آرد بدین مطلع : ۲

آفرین باد بر آن عـارض پاکیزه چـو سیم

وان دوزلفین سیاه تو بدان شکل دوجیم...الخ.

درپایان قصیدهٔ ثانی گوید : «این دوقصیده با چندین تنبیه و پند نبشته آمد و پادشاهان بزرگ ماجد را چنین سخن باز باید گفت درست و درشت وپند تا نبشته آید و پادشاهان محتشم راحتّ باید کرد ببرافراشتن بناء معالی که هر چند درطبع ایشان سرشته است بسخن وبعث(ظ : بحثّ) کردن آنرا بجنبانند ....».

بیهقی باردیگر پس از تحریر وقـایع سال ٤٣١ یعنی وقایع پس از فـرار سلطان مسعود غزنوی درجنگ دندانقان وشکست یافتن از سلجوقیان و عزیمت بغزنین نویسد ۳ :

«ودر آن روزگار که بغزنین باز آمدیم باامیر(یعنی مسعود غزنوی)وکسرا دل نمانده بود از صعبی این حادثه (یعنی حادثهٔ دندانقان) وخود بس بقا نبـود این پادشاه بزرگـرا رحمة الله علیه من میخواستم که چنین که این نامه‌را نبشتم٤ بعذر این حال این هزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که بیتی چند شعر گفتی تاهم نظم بودی وهم نثر ، کس را نیافتم از شعرای عصر که

---

۱ - کذا وشاید : پیش تا. ۲ - ص ۳۸۲ همان‌چاپ ۳ - ص ٦۳٤ همان چاپ .
٤ - یعنی نامهٔ بیهقی که از جانب سلطان‌مسعود بارسلان‌خان پادشاه ترکستان نوشته‌است درباب شرح این هزیمت فاحش ودر تاریخ بیهقی مذکور است (از حاشیهٔ چهار مقاله) .

درین بیست سال ۱ بودند اندرین دولت که بخواستم تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه ایده الله بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد «و کل خیر عندنا من عنده» و کار این [فاضل] برین بنماند و فال من کی خطا کند و اینک در مدتی نزدیك از دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطال الله بقائه و عنایت عالی [وی] چندین تربیت یافته و صلتهای گران استد و شغل اشراف ترنك۲ بدو مفوض شد و بچشم خرد بترنك نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آلتونتاش بود رحمة الله علیه و قصیده این است :

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان   آسان آرد بچنگ مملکت آسان... الخ».

و در پایان قصیده گوید : «این سخن دراز میشود اما از چنین سخنان باچندان صنعت و معنی کاغذ تاجی مرصع برسر نهاد و دریغ مردم فاضل که بمیرد و دیر زیاد این آزاد مرد ...».

۲- عوفی در لباب الالباب آرد ۳ :

« ابو حنیفهٔ اسکاف : از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن پروری شد ، اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ابیات و اشعار او بسیارست . میگوید : ... (اینجا عوفی دوازده بیت از اشعار ویرا نقل کرده است که بدنبال این مقال خواهیم آرد) .

۳- هدایت در مجمع الفصحاء ٤ آرد :

« ابوحنیفهٔ مروزی - ویرا ابوحنیفهٔ اسکافی گویند همانا پدرش کفشگر بوده . او را بعضی مروی و بعضی غزنوی دانسته‌اند در حکمت از شاگردان معلم ثانی ابونصر فارابی بود . علی ای حال حکیم و فقیه و منشی بلکه جامع کمالات معقول

---

۱ - یعنی در فاصلهٔ سال ٤۳۲ (قتل سلطان مسعود) و ٤٥۱ (جلوس سلطان ابراهیم) اما در چاپ طهران هفت سال آمده و در اینصورت مراد فاصلهٔ سال ٤٤٤ تا ٤٥۱ یعنی مدت سلطنت فرخزاد میشود .

۲ - ترنك بالفتح ثم السکون و فتح النون و کاف ، واد بناحیة بست . معجم البلدان و مراصد الاطلاع یاقوت (نقل از حاشیهٔ بیهقی . همان چاپ) .

۳ - باب دهم در ذکر شعرای آل سلجوق ج ۲ ص ۱۷٥ و ۱۷٦ چاپ لیدن .

٤ - ج ۱ ص ۸۳ تا ۸٥

و منقول بوده و دبیر نوح بن منصور سامانی بوده . نظامی عروضی سمرقندی نوشته که چون اندازهٔ فضل او را نشناخته‌اند از بخارا بهرات رفت چندی در نزدالبتکین معزز بود ، بعد از شکست البتکین امیرنوح بن منصور سامانی دیگر باره اورا نزد خود برده دارالانشاء بدو سپرد و بیهقی در تاریخ غزنویه محامد وی ذکر کرده گوید باعث بازگشت [و] رجوع او بدارالانشاء من بودم ، باری چندی نیز در خدمت مسعود بن محمود غزنوی صاحب دیوان انشاء بوده، سلطان ابراهیم غزنوی نیز باوی کمال التفات نموده ، ویرا اشعار متین است وسخنان شیرین است اگرچه دیوان او درعرصه نیست بعضی اشعارش رابدست آوره درین دفتر ثبت کرده‌ام. مات فی سنه ۳۸۶» . آنگاه از قصیدهٔ «چو مرد باشد بر کار و بخت باشدیار» ۱۳ بیت واز قصیدهٔ « صد هزار آفرین رب علیم» ۱۷ بیت واز قصیدهٔ «آفرین بادبر آن عارض پاکیزه چوسیم »۳۳ بیت و از قصیدهٔ « شاه‌چودل بر کند زبزم گلستان » ٤٤ بیت نقل کرده است که‌ما چون ازتاریخ بیهقی نقل‌خواهیم کرد نیازی بتکرار آن ندانستیم .

۴- آذر درآتشکده آرد : ابوحنیفهٔ اسکافی - نظر بفطرت اصلی بشغل مزبور پشت پازده بوادی کسب کمالات سر نهاد . وی از تلامذهٔ معلم ثانیست این قطعه از اوست :

بخور ای همنشین[۱] بشادی‌وناز   هر کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند   گر تو در خوردنش درنگ آری.

۵- کاظم‌در تذکره[۲] مندرجات آتشکده رااخذ وچنین نگاشته :

« ابوحنیفهٔ اسکافی نظر بفطرت اصلی بشغل خود پشت پازده مشغول کسب کمالات شده . از تلامذهٔ معلم ثانی‌است ، این قطعه‌ازاوست :

بخور ای هم‌نشین[۱] بشادی وناز ... الخ.

و سپس از قصیدهٔ « شاه چو دل بر کند زبزم و گلستان » ٦٦ بیت و از قصیدهٔ «چومرد باشد بر کار و بخت باشد یار » ٩٤ بیت نقل کرده است .

---

۱ - در لباب‌الالباب :سیدی. ۲ - نسخهٔ شمارهٔ ۹۰۳ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص ٤٥٠

۶ - نظامی عروضی در چهار مقاله ۱، مقالهٔ دوم در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر، پس از ایراد مقدمه‌ای گوید:

«... و اسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رائع و شعر شائع این جماعت باقیست چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی و ابوابوالعباس الربنجنی و ابوالمثل البخاری... اما اسامی ملوک آل ناصرالدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و زینتی۲ و بزرجمهر قاینی و مظفری و منشوری و منوچهری و مسعودی و قصارامی و ابوحنیفهٔ اسکاف و راشدی و ابوالفرج رونی و مسعود سعدسلمان ...».

علامهٔ مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته‌اند۳:

«ابو حنیفه اسکاف ۴ از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (سنهٔ ۴۵۱-۴۹۲) بوده است. ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان بغزنه و جلوس او بر تخت سلطنت در سال ۴۲۲ گوید: «...»۵ و از آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابوحنیفهٔ اسکافی بعد از سنهٔ ۴۵۰ یعنی در نصف اخیر قرن پنجم هجری بوده است و سال وفاتش معلوم نشد و عوفی در لباب الالباب وی را از شعراء سلطان سنجر (سنهٔ ۵۱۱ -- ۵۵۲) میشمرد و این بسیار مستبعد است چه بنابر این لازم می آید که ابوحنیفهٔ اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از معتاد است و از نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اولا ابوحنیفهٔ اسکافی را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی فرض کرده است و حکایتی که مصنف (یعنی نظامی عروضی) در ص ۱۳ - ۱۵ (چهار مقاله) در بارهٔ ابوالقاسم اسکافی نقل کرده مع ان فیها مافیها بدو نسبت داده و او را متعاقباً کاتب البتکین متوفی در ۳۵۴ و نوح بن منصور سامانی متوفی در سنهٔ ۳۸۷

---

۱ - چاپ لیدن ص ۲۷ و ۲۸ ۲ - صحیح: زینبی ۳ - ص ۱۳۲ تا ۱۴۰ همان چاپ.

۴ - در اینجا و در لباب الالباب اسکاف بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیهقی و در جمیع تذکره های شعرا اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و گویا این اقرب بصواب باشد زیراکه بیهقی باوی معاصر واز دوستان او بوده است، پس قول او مقدم است براقوال دیگران.

۵ - مندرجات بیهقی را سابقاً نقل کردیم.

و سلطان مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۳ (۱) دانسته است و ثانیاً با وجود آنکه وفات ابوحنیفهٔ اسکافی را در سنهٔ ۳۸۶ نوشته (وبتقلید اوپاول هرن طبع کنندهٔ لغات اسدی نیز همین قول را اختیار نموده) اورا از شعراء سلطان ابراهیم غزنوی که از سنهٔ ۴۵۱ تا ۴۹۲ سلطنت نموده شمرده است».

اینك چهار قصیدهٔ مذکور در تاریخ بیهقی بترتیب ثبت میشود :

قصیده

چومرد باشد بر کار وبخت باشدیار — زخاك تیره نماید بخلق زر عیار

فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك — بهانه هیچ نیارد زبهر خردی کار

سوار کش نبود یار اسب راه سپر — بسر درآید و گردد اسیر بخت سوار

بقاب قوسین آنرا برد خدای که او — سبك شمارد در چشم خویش وحشت غار

۵ بزرگ باش ومشو تنگدل زخردی کار — که سال تا سال آرد گلی زمانه زخار

شریفتر زنبوت مدان تودر دوجهان — که مانده است ازودر جهان بسی آثار ۲

بلند حصنی دان دولت و درش محکم — بعون کوشش بردرش مرد یابد بار

زهر که آید کاری درو پدید بود — چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار ۳

پگاه خاستن آمد نشان مرد دروع ۴ — که روز ابرهمی باز به ۵ رسد بشکار

۱۰ شراب وخواب ورباب وکباب وتره ونان — هزار کاخ فزون کرد با زمی هموار

چوبزم خسروان رزم وی بدیده بوی — نشاط ونصرتش افزون تر از شمار شمار

شنیده‌ای که پیمبر چوخواست گشت بزرگ — صهیب وسلمان را نامد آمدن دشوار ۶

---

۱ - کذا و صحیح مقتول در ۴۳۲ هجری است.

۲ -« یب » این بیت رادراواخر قصیده آورده (درلغت نامهٔ دهخدا نیز چنین است) ؛ نسخه بدل « مو » :... آزار؛ نسخ دیگر : ببرد زشت که مانده است درجهان آثار.

۳ - « فا » : بودز آینه شهرت ترازوی دیدار ؛ نسخ دیگر بجز « یب » : بود ز آینه شهره ترازوی دیدار ؛ شاید : بود ز آینه چهرهٔ تو از در دیدار (ازحاشیهٔ بیهقی).

۴ - « یب »: نهمت مرد ؛ شاید :... مرد از آن (از حاشیهٔ بیهقی). ۵ - « فا » و نسخه بدل « مو » : باز بد.

۶ - « یب » این بیت نیز در اواخر قصیده وپس از بیت « شریفتر زنبوت ... » آمده (در لغت نامهٔ دهخدا نیز چنین است) وبجز « یب » نسخ دیگر : « پیمبری که پیمبر ...» دارند.

همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط ‌‌ ‌ همو ببست برادرت را بصد مسمار

چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت ‌ ‌ ‌ همو بدآمد خود بیند از به آمد کار

۱۵ نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود ‌ ‌ ‌ مگر کلیله و دمنه نخوانده‌ای ده بار ۱

چو رای عالی چونان صواب دید که باز ‌ ‌ ‌ زبلخ آید و مر ملك را زند پرگار

بشهر غزنین از مرد و زن نبود دوتن ‌ ‌ ‌ که یك زمان بود از خمر شوق او هوشیار

نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه ‌ ‌ ‌ ز بهر دیدن آن چهرهٔ چو گل ببهار ۲

درین تفکر بودند کآفتاب ملوك ۳ ‌ ‌ ‌ شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار

۲۰ بدار ملك درآمد بسان جدّ و پدر ‌ ‌ ‌ بکام خویش رسیده زشکر کرده شعار

از آن سپس که جهان سر بسر مر او را شد ‌ ‌ ‌ نه آنکه گشت بخون بینی کسی افکار

بزاد بوم وطن کرد زانکه چون خواهد ‌ ‌ ‌ که قطره گردد دُر ٤ آید او بسوی بحار

ز بهر جنبش درد جهان بر آمد شاه ‌ ‌ ‌ نه آنکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار

حذایگان فلك است و نگفت کس که فلك ‌ ‌ ‌ مکان دیگر دارد کش اندروست مدار

۲۵ ایا موفق بر خسروی ۵ که دیر زیی ‌ ‌ ‌ بشکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار

از آن قبل که ترا ایزد آفرید بخاك ‌ ‌ ‌ ز چاکران زمین است گنبد دوار

بر آن امید که بر خاك پات بوسه دهد ‌ ‌ ‌ بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار

درم رباید تیغ تو، ز آنش در سر خصم ‌ ‌ ‌ کنی بزندان وزمغز او دهیش زوار ٦

اگر ندیدی کوهی بگشت بر یك خشت ‌ ‌ ‌ یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار

۳۰ شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت ‌ ‌ ‌ درنگ را چو کند برگنه جوان اصرار

نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست ‌ ‌ ‌ که بازشان نتوان داشت از در و دیوار ۷

نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله ‌ ‌ ‌ ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار

۱- در «مو» بجای «مگر»، «نگر» آمده و در «فا»: وگر. و نیز در «فا» و «مو» بجای: نخوانده ای: بخوانده‌ای آمده است.

۲ - فا: چهره چون گل ببهار: یب: چهر همچو...

۳ - «فا»: ملك. ‌ ‌ ٤ - تاریخ بیهقی: بزاد و بود ...درگردد. متن از لغت نامهٔ دهخداست. ‌ ‌ ٥ - «فا» «مو» موفق و بر.

٦ - زوار = خدمتکار: خدمتکار زندانیان.

۷ - بجز «یب»: بر در و دیوار.

بدان زمان که چو مژه بمژه از پی خواب در اوفتند به نیزه دو لشکر جرار

ز بس رکوع وسجود حسام گویی تو هوا مگر که همی بندد آهنین دستار

۳۵ ز کرکسان زمین کرکسان گردون راند ززین اسبان از بس که تن کند ایثار ۱

ز کفك اسبان گشته کناغ بار هوا ز بانگ مردان در پاسخ آمده اقطار ۲

یکی در آنکه جگر گردد از پی ۳ حمیت یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار

چنان بسازد با حزم تو تهور تو چنانکه رامش را [مر] ٤ طبع مردم میخوار

فلك چو دید قرار جهانیان بر تو قرار کرد و جهانت بطوع کرد اقرار

٤۰ ز فر جود تو شد خوار در جهان زر و سیم نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار ؟

خدا یگانا برهان حق بدست تو بود اگر چه باطل یك چند چیره شد نهمار

نیاید آسان از هر کسی جهانبانی اگر چه مرد بود چربدست و زیرك سار

نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید اگر چه منفعت ماه نیز ۵ بی مقدار

بسروری و امیری رعیت و لشکر پذیردت ز خدا گر روی بحکم تبار ٦

٤۵ که اوستاد نیابی به از پدر ز فلك پدر چه کرد همان پیشه کن بلیل و نهار

بداد کوش و بشب خسب ایمن از همه بد که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار

ز یك پدر دو پسر نیك و بد عجب نبود که از درختی پیدا شده است منبر و دار

عزیز آنکس نبود ۷ که تو عزیز کنی ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار

عزیز آنکس باشد که کردگار جهان کند عزیزش بی سیر کوکب سیار

۵۰ نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار

کلیمکی که بدریا فکند مادر او ز بیم فرعون، آن بدسرشت دل چون قار،

نه بر کشیدش فرعون از آب و ز شفقت بیك زمان ننهادش همی فرو ز کنار؟

---

۱ - «یب» این بیت را ندارد ودر «فا» بجای ززین : انین وبجای ایثار : آثار .

۲- کناغ = تارا بریشم ؛ در «فا» و «مو» بجای اقطار: «اسطار» است . ۳ - در لغت نامهٔ دهخدا : از در. ٤ - [مر] از لغت نامهٔ دهخداست ۵ - کذاوشاید : نیست (از حاشیهٔ بیهقی) ٦ - بجز «یب» : پیمبری ... خدای عزوجل گردهد مثال تبار. وشاید : بمهتری .... خدای عزوجل کی دهد مثال تبار . بنابر آنکه امیری مضاف باشد بر رعیت برسم تلیین کسرهٔ اضافه (از حاشیهٔ بیهقی) .

۷ - در لغت نامهٔ دهخدا : نبود آنکس .

کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بود ‌ ‌ ‌ ز چاه برگاه آردش بخت یوسف وار

مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ ‌ ‌ ‌ مثل درست خمار از می است و می ز خمار

۵۵ گر استوار نداری حدیث، آسانست ‌ ‌ ‌ مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار

خدایگان جهان خسرو زمان مسعود ‌ ‌ ‌ که شد عزیز بدو دین احمد مختار

ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن ‌ ‌ ‌ ز ظلم ۱ جوید چون عاشق از فراق فرار

نگاه از آن نکند در ستم رسیده نخست ‌ ‌ ‌ که تا ز حشمت او در نماند از گفتار

وزان نیارد ببسود هر کسی رزمش ۲ ‌ ‌ ‌ که پوست مار بباید فکنده چون سر مار ۳

۶۰ بعقل ماند کز علم ساخت گنج و سپاه ‌ ‌ ‌ بعدل ماند کز حلم کرد ٤ قصر و حصار

اگر پدرش مر اورا ولایت ری داد ‌ ‌ ‌ ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار

چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر ‌ ‌ ‌ ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار

چه خواست کردن از خود ترا جدا آنشاه ۵ ‌ ‌ ‌ نه‌سیم داد و نه‌زر و نه‌زین نه‌زین افزار

نه مادر و پدر از جملهٔ همه پسران ‌ ‌ ‌ نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار؟

۶۵ از آنکه تا بنماید بخسروان هنرش ‌ ‌ ‌ نکرد با او چندانکه در خورش کردار

چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز ‌ ‌ ‌ سیاه کردن پستان نباشد از پیکار

بمالش پدر انست بالش پسران ‌ ‌ ‌ بسر بریدن شمع است سرفرازی نار

چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود ‌ ‌ ‌ ز سومنات همی گیر ٦ تا در بلغار

جهانرا چو فریدون گرفت و قسمت کرد ۷ ‌ ‌ ‌ که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار

۷۰ چو ملک دنیی در چشم وی حقیر نمود ‌ ‌ ‌ بساخت همت او با نشاط دار قرار

قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد ‌ ‌ ‌ قیامت آید چون ماه ۸ گم کند رفتار

از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود ‌ ‌ ‌ به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار

---

۱ - بجز «یب» نسخ دیگر : هول . ‌ ۲ - کذا و شاید : زرهش (از حاشیهٔ بیهقی) .

۳ - این بیت در «یب» نیست .

٤ - در تاریخ بیهقی : که ز آهن بکرد . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

۵ - بجز «یب» : چه بود خود گرت (فا : کردت) از خسروان پدر آنشاه . ٦ - همی گیر، یعنی فرض کن (از حاشیهٔ بیهقی) . ۷ - «مو» «فا»: جهان اگر چو فریدون نثار قسمت کرد ؛ در لغت نامهٔ دهخدا : جهات را ...

۸ - مهر ؟ (از لغت نامهٔ دهخدا) .

چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملك — سها بجای قمر بود چند گاه مشار
چو کار کعبه ملك جهان بدان آمد — که باد غفلت بربود ازو همی استار
٧٥ خدایگان جهان مر نماز نافله را — بجای ماند و ببست از پی فریضه ازار
گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش — پیام داد بلطف و لطف نمود هزار
که دار ملك ترا جز بنام ما ناید — طراز کسوت آفاق و سکهٔ دینار
نداشت سود از آن کاینهٔ سعادت او — گرفته بود زگفتار ١ حاسدان زنگار
نه برگواف سکندر بیادگار ٢ نبشت — که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه ازدر دار ٣
٨٠ چو رایت شه منصور از سپاهان زود — بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار
ز گرد موکب تابنده روی خسرو عصر — چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار
زپیش آنکه نشابور شد بدو مسرور — پذیره ش آمد فوجی بسان موج بحار ٤
مثل زنند که آید پچشك ٥ ناخوانده — چو تندرستی تیمار دارد از بیمار
که شاه تابهرات آمد از سپاه پدرش — چو مور مردم دیدی زهر سویی بقطار
٨٥ بسان فرقان آمد قصیده ام بنگر — که قدر دانش کند در دل و دو دیده نگار
اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم — که باز کرد نیارم ز هم ٦ طی طومار
زبس که معنی دوشیزه دید با من لفظ — دل از دلالت معنی بکند و شد بیزار
از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز ٧ — همی نبینم مر علم خویش را بازار
خدا یگانا چون جامه ایست شعر نکو — که تا ابد نشود پود او جدا از تار
٩٠ زکار نامهٔ تو آرم این شگفتیها — بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار
مگوی شعر و پس ار چاره نیست از گفتن — بگوی و تخم نکو کار و رسم بد بردار ٨
بگو که لفظ آن ٩ هست لؤلؤ خوشاب — بگو که معنی این هست صورت فرخار

---

١ - بجز لغت نامهٔ دهخدا : بگفتار . ٢ - «مو» : سکندر نه اوستاد ؛ «فا» و نسخه بدل «مو» : سکندر شه اوستاد. متن از «یب» است .

٣ - ازدر ، یعنی سزاوار . ٤ - در «یب» پس از این بیت دو بیت «شریف تر زنبوت...» و «شنیده ای که پیمبر...» آمده است که ماقبلا نقل کردیم . ٥ - پچشك = پزشك . ٦ - اصل : ز بیم . متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست . ٧ - این دلیل بارز بر رد گفتهٔ کسانیست که بوحنیفه را مروزی دانسته اند .

٨ - این بیت و بیت بعد آن بجز «یب» در نسخ دیگر پس از شعر «زیك پدر دو پسر» آمده است . ٩ - در بیهقی : که لفظی این . متن از لغت نامهٔ دهخداست .

همیشه تا گذرنده است درجهان سختی　　تو مگذر و بخوشی صدجهان چنین بگذار

همیشه تا مه وسال آورد سپهر همی　　تو برزمانه بمان همچنین شه و سالار

۹۵ همیشه تا همی از کوه بر دمد لاله　　همیشه تا چکد از آسمان همی امطار

بسان کوه بپای و بسان لاله بخند　　بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار.

قصیده

صد هزار آفرین رب علیم　　باد بر ابر رحمت ابراهیم

آفتاب ملوك هفت اقلیم　　که بدو نوشد این جلال قدیم

از پی خرمی باغ ثنا　　باز باران جود گشت سجیم[۱]

۱۰۰ عندلیب هنر ببانگ آمد　　و آمد از بوستان فخر نسیم

گرچه از گشت روزگار و جهان[۲]　　در صدف دیر ماند در یتیم

شکر و منت خدایرا کآخر　　آن همه حال صعب گشت سلیم

ز آسمان هنر در آمد جم　　باز شد لنگ ولوك دیو رجیم

شیر دندان نمود و پنجه گشاد　　خویشتن گاو فتنه کرد سقیم

۱۰۵ چکند کار جادویی فرعون　　کاژدهائی شد این عصای کلیم

هر که دانست مر سلیمان را　　تخت بلقیس را نخواند عظیم

داند از کردگار کار که شاه　　نکند اعتقاد بر تقویم

ره نیابد بدو پشیمانی　　زانکه باشد بوقت خشم حلیم

دارد از رای خوب خویش وزیر　　دارد از خوی نیك خویش ندیم

۱۱۰ ملکا خسروا خداوندا　　یك سخن گویمت چو در نظیم

پادشا را فتوح کم ناید　　چون زند لهو را میان بدو نیم

کا خواهی بکام دل بادت　　صبر کن بر هوای دل تقدیم[۳]

هر کرا وقت آن بود که کند　　مادر مملکت ز شیر فطیم

خویشتن دار داو دو هفته نگاه　　هم بر آنسان که از غنیم غنیم

---

۱ – اصل : مقیم. متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست .

۲ – در تاریخ بیهقی : روزگار جهان . متن از لغت نامهٔ دهخداست . ۳ – «مج»: صبر را بر هوای ده تقدیم .

١١٥ تا نکردند در بن چه سخت[1] — پاك ماند ز آب هیچ ادیم

باز شطرنج ملك بادو سه تن — بادو چشم ودو رنگ[2] بی تعلیم

تاچه بازی کند نخست حریف — تاچه دارد زمانه زیر گلیم

تیغ بر گیر ومی ز دست بنه — گر شنیدی که هست ملك عقیم

با قلم چونکه تیغ یار کنی — در نمانی ز ملك هفت اقلیم

١٢٠ نه فلان جرم کرد ونه بهمان — نه بکس بود امید ونز کس بیم

هرچه برما رسد ز نیك وز بد — باشد ازحکم کردگار قدیم[3]

مرد باید که مار گرزه بود — نه نگار آورد چو ماهی شیم

مار ماهی نبایدش بودن — که نه این ونه آن بود خوش خیم[4]

دون تر ازمرد دون کسی بمدان[5] — گرچه دارند هر کسش تعظیم

١٢٥ عادت ورسم این گروه ظلوم — نیك ماند چو بنگری بظلیم[6]

نه کسش یاور ونه ایزد یار — هر کرا نفس زد بنار جحیم[7]

قصه کوته به است از تطویل — کان نیاورد درّ ودریا سیم[8]

سرکش وتند همچو دیوان باش — زین هنر بر فلك شده است رجیم (؟)

تابود قد نیکوان چو الف — تابود زلف نیکوان چون جیم

١٣٠ سرتو سبز باد وروی تو سرخ — آنکه بدخواست در عذاب الیم

باد میدان تو ز محتشمان — چون بهنگام حج رکن حطیم

همچو جد خود وچو جد پدر[9] — باش بر خاص وعام خویش رحیم.

---

١ - «مو» : کان نکردند کار این چه سخن ؛ «فا» : کان نکردند کار این چه سخت.
٢ - «یب» : بدو چشم ودو رنگ؛ متن بیهقی : بدو چشم دو رنگ؛ متن ما از لغت نامهٔ دهخداست.
٣ - مج :... حکیم ؛ بجز «یب» نسخ دیگر: یك خدای کریم. ٤-در بیهقی : مار وماهی...؛ در لغت نامهٔ دهخدا :... درخیم.
٥ - لغت نامه : بمدار. ٦ - ظلیم = شترمرغ.
٧-«مو» : هر کرا نفس خورد نار جحیم. ٨ - «فا» : دردوا حاصل است ودریا سیم.
٩-«فا» «مو»...جد و پدر. متن بیهقی : همچوجدجدو... متن ما از لغت نامهٔ دهخداست و مراد ازجدخود یعنی جد سلطان ابراهیم، سلطان محمود و مراد از جد پدر، سبکتکین است.

قصیده

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم — وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم
از سراپای توام هیچ نیاید در چشم — اگر از خوبی تو گویم یکهفته مقیم
۱۳۵ بینی آن قامت چون سرو خرامان در خواب — که کند خرمن گل دست طبیعت بر سیم(؟)
از خوشی دولب تو ازان نشاند — زخویش باغ بسان نبرد باد نسیم ۱
دوستدار تو ندارد بکف از وصل تو هیچ — مرد باهمت را فقر عذابی است الیم
ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام — ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم
بیتیمی و دو روییت همی طعنه زنند — نه گل است آنکه دو روی و نه در است آنکه یتیم
۱۴۰ گر نیارامد زلف تو عجب نبود زانك — برجهاندش همه آن در بناگوش چو سیم
مبراز من خرد، آن بس نبود کز پی تو — بسته و کشتهٔ زلف تو بود مرد حکیم
دژم و ترسان کی بودی آن چشمك تو — گر نکردیش بدان زلفك چون زنگی بیم
زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا — یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم
این دلیری و جسارت نکنی بار دگر — گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم
۱۴۵ خسرو ایران میر عرب و شاه عجم — قصه موجز به ۲ سلطان جهان ابراهیم
آنکه چون جد و پدر در همه احوال مدام — ذاکر و شاکر یابیش ۳ تو از رب علیم
پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش — پادشا کایدون باشد نشود ملك سقیم
ننماید بجهان هیچ هنر تا نکند — در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم
طالب و صابر و بر سر دل خویش امین — غالب و قادر و بر منهزم خویش رحیم
۱۵۰ همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب — طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم
بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش — سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
سیزده سال اگر ماند در خلد کسی — بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس — کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
هم خدا داشت مر او را ز بدخلق نگاه — گرچه بسیار جفا دید زهر گونه زنیم ۴

---

۱ - این بیت بهمین صورت نا مفهوم در «مج» و «فا» و «مو» هست و «یب» آن را حذف کرده است.

۲ - در لغت نامه: موجز شد و. ۳ - در لغت نامه: باشد ببر. ۴ - در متن بیهقی: زبیم و در حاشیه مصحح افزوده: شاید: و بیم. متن ما از لغت نامهٔ دهخداست.

۱۵۵ چو دهد ملك خدا باز همو بستاند   پس چرا گویند اندر مثل «الملك عقیم»

خسروا شاها میرا ملکا دادگرا   پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم

بشنو از هر که بود پند و بدان باز مشو   که چو من بنده بود ابله و باقلب سلیم

خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد   که بتحریف قلم گشت خطمرد قویم

رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی   که ز پنعام زمانه نشود مرد خصیم

۱۶۰ تیغ بر دوش و نه از دی و از دوش مپرس   گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم

قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین   حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم

کیست از تازك و از ترك درین صدر بزرگ   که نه اندر دل او دوست تری از زر و سیم

با چنین پیران لابل که جوانان چنین   زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم

آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی   نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم

۱۶۵ چه زیانست اگر گفت ندانست کلام   کز عصا مار توانست همی کرد کلیم

بتمامی ز عدو پای بباید بر کند   وقت باشد که نکو باشد نقطه بدو نیم ۱

حاسد امروز چنین متواری گشته است و خموش   دی همی باز ندانستمی از ذابشلیم

مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر   حیلت اوست خموشی چو تهیدست غریم ۲

شکر کن شکر خداوند جهانرا که بداشت   بتو ارزانی بی سعی کس این ملك قدیم

۱۷۰ نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان   نه ز تحویل سر سال بد و نه تقویم

بلکه از حکم خداوند جهان بود همه   از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم

تا بگویند که سلطان شهید افزونتر ۳   بود از هر چه ملك بود به نیکویی خیم

شاد و خرم زی و می میخور از دست بتی   که بود جایگه بوسهٔ او تنگ چو میم

دشمنت خسته و بشکسته و پابسته ببند   گشته دلخسته و زان خسته دلی گشته سقیم

۱۷۵ تو کن از داد و دل شاد ولایت ٤ آباد   هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم.

---

۱ - بجز «یب»: بتمامی ز عدو پای نباید شد از آنك
وقت باشد که نکو ماند نقطه بدو نیم.

۲ - اصل: غنیم. تصحیح قیاسی متن از علامه دهخداست. ۳ - متن بیهقی: از همت. متن از لغت نامهٔ دهخداست و از سلطان شهید مراد مسعود غزنوی است. ٤ - در لغت نامهٔ دهخدا: جهانرا.

قصیده ۱

شاه چو دل برکند۳ زبزم گلستان ۲ — آسان آرد بچنگ مملکت آسان
وحشی چیزیست ملك ودانم از آن این — کو نشود هیچگونه بسته بانسان
بندش عدلست و چون بعدل ببندیش — انسی گردد ۳ همه‌دگرشودش سان ٤
کیست که گوید ترا نگر ٥ نخوری می — می خور و داد طرب زمستان بستان
۱۸۰ شیرخور و آنچنان مخور که بآخر — زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان
شاه چه داند که چیست خوردن وخفتن — اینهمه دانند کودکان دبستان
شاه چو در کار خویش باشد بیدار — بسته عدو را برد زباغ بزندان
مار بود دشمن و بکندن دندانش — زومشو ایمن اگرت باید دندان
از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست — وز مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان
۱۸۵ نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد — بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
شاه چو برخود قبای عجب کند راست — خصم ٦ بدرّدش تا ببند گریبان
غرّه نگردد بعزّ پیل و عماری — هرکه بدیده است ذلّ اشتر و پالان
مردهنر پیشه خود نباشد ۷ ساکن — کز پی کاری شده‌است گردون گردان
مأمون آنك از ۸ ملوك دولت اسلام — هرگز چون او ندیدتازی ودهقان ۹

---

۱ - در نسخهٔ «مو» چند بیت مغلوط درطی این قصیده هست که مصحح بواسطهٔ عجز ازتصحیح بصورت اصلی ثبت کرده است در «فا» هم آن‌ابیات تقریباً بهمان صورت هست ولی در «یب» و «مج» نیست ما این ابیات مغلوط را در حاشیه گذاشتیم اطلاع خوانندگانرا .

۲ - «مو» : برکند دل . ۳ - جز «مو» : انسی گیرد . ٤ - «مو» و «فا» پس ازاین بیت افزوده‌اند :

اخوان زاخوان بخیل وعدنفر یبد — یوم حنین اذا عجبتکم برخوان
اخوان بسیار درجهان‌وچون‌شمس — هم‌دل وهم پشت من زیم از اخوان
عیبی آمدسبك بچشم عدو زانکه — تیغ بخواست ازفلك‌چوخواسته هم‌خوان

٥ - دربیهقی : مگر . متن ازلغت‌نامهٔ دهخداست‌ذیل‌شرح حال ابوحنیفه . ٦ - «مو» : عدل ؛ «مج» : عزل . ۷ - «مو» : نباید . ۸ - دربیهقی : آن کز . ۹ - در «یب» و «فا» پیش از این بیت افزوده‌اند : جنگ چنان (حنان) در زند در تن خسرو چون بشناسد که چیست حال تن وجان . ومصراع اول شاید چنین بوده : چنگ چسان در زند درین تن‌خاکی .

۱۹۰ جبه‌یی ازخز بداشت بر تن چندانک | سوده وفرسوده گشت بر روی وخلقان
مر نه مارا از آن فزود تعجب | کردند ازوی سؤال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی | در عرب و در عجم نه توزی و کتان
شاه چو بر خز و بز نشیند و خسبد | بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی کانرا بدرع گیری و زوبین | دادش نتوان بآب حوض و بریحان
۱۹۵ چون دل لشکر ملک نگاه ندارد | در گه ایوان چنانکه در گه میدان
کار چو پیش آیدش بود که بمیدان ۱ | خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان
گرچه شود لشکری بسیم قوی دل | آخر دلگرمیی ببایدش از خوان
دار نکو مر پزشك را گه صحت | تات نکو دارد او بدارو و درمان ۲
خواهی تا باشی ایمن از بد اقران | روی ز قرآن متاب و گوی زقرآن۳
۲۰۰ زهد مقید بدین و علم بطاعت | مجد مقید بجود و شعر بدیوان
خلق بصورت قوی و خلق بسیرت | دین بسریرت قوی و ملك بسلطان
شاه هنر پیشه شیر میدان ٤ مسعود | بسته سعادت همیشه باوی پیمان ٥
ای بتو آراسته همیشه زمانه | راست بدانسان که باغ درمه نیسان
رادی گر دعوی ٦ نبوت سازد | به ز کف تو نیافت خواهد برهان
۲۰۵ قوت اسلام را و نصرت حق را | حاجت پیغمبری و حجت ایمان
دست قوی داری و زبان سخنگوی | زین دو یکی داشت یار ۷ موسی عمران
شکر خداوند را که باز بدیدم | نعمت دیدار تو درین خرم ایوان
چون بسلامت بدار ملك رسیدی | باك نداریم اگر بمیرد بهمان

---

۱ – «مج» : کار چو پیش آیدش بمیدان ناگه .   ۲ – نظیر مضمون :
چو بگشتی طبیب ازخود میازار   چراغ ازبهر تاریکی نگهدار.
۳ – «مو» : ... روی ز اقران بتاب و گوی ز قرآن : «یب» : ... و گوی ز اقران
در لغت نامهٔ دهخدا : .. : گوی ز اقران .   ٤ – «یب» : میر میدان. شاید
میر میران .
٥ - درلغت نامهٔ دهخدا : دامان. ٦ – درمتن بیهقی : دعوت .متن ما ازلغت نامهٔ دهخداست.
۷ - «مج» : باز .

در مثل است این که چون بجای بود سر ۱ — ناید کم مرد را ذخیره و سامان ۲

۲۱۰ راست نه امروز شد خراسان زینسان — بود چنین تا همیشه بود خراسان

ملك خدای جهان ز ملك تو بیش است — بیشتر است از جهان نه اینك ویران ۲

دشمن تو گر بجنگ تخت ۳ تو بگرفت — دیو گرفت از نخست تخت سلیمان

ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز — مشتری آنك نه رنجه گشت ز کیوان؟

باران کان رحمت خدای جهانست — صاعقه گردد همی و سیلت باران

۲۱۵ از ما برماست چون نگاه کنی نیك — در تبر و در درخت و آهن و سوهان

کار زسر گیر و اسب و تیغ دگر ساز — خاصه که پیدا شد از بهار زمستان

دل چو کنی راست با سپاه و رعیت — آیدت از یك رهی دو رستم دستان

زانکه توئی سید ملوك زمانه — زانکه ترا بر گزید از همه یزدان

شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد — خیره شدند اندر آب و قعر بیابان

۲۲۰ کس نکند اعتقاد بر کره ٤ خویش (کذا) — تا نکنیشان بخون ٥ دشمن مهمان

گر پری و آدمی دژم شد زینحال — ناید کس را عجب ز جملهٔ حیوان

می ندمد ٦ لاله برگ و ابر نخندد — تاندهی هر دو را تو زین پس فرمان

خسرو ایران توئی و بودی و باشی — گرچه فرودست غره گشت بعصیان

کانکه ۷ بجنگ خدا بشد بجهالت — تیرش در خون زند از پی خذلان ۸

۲۲۵ فرعون آنروز غرقه شد که بخواندن — نیل بشد چند گامی ۹ از پی هامان

قاعدهٔ ملك ناصری و یمینی — محکم تر [ا] ز آن شناس در همه کیهان

کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری — با تن خسته روند جملهٔ خصمان

---

۱ – در بیهقی : مرد . وضبط ما صحیح است زیرا بیهقی پس از نقل این قصیده ضمن عبارتی خود گوید : «وتا سر بجای است خللها را دریافت باشد» . ضبط لغت نامهٔ دهخدا مانند تصحیح ماست . ۲ – جز «یب» : نایدکم مرد را زبونی ارکان . ۳ – بجز «یب» : رخت .

٤ – «مو» «فا» کرده . ٥ – درتاریخ بیهقی : زخون . متن ازلغت نامهٔ دهخداست .

٦ – اصل : می نخورد . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

۷ – در لغت نامهٔ دهخدا : آنکه . ۸ – مراد نمرود وداستان پرواز او بآسمان بوسیلهٔ کرکسان وتیر انداختن وی ازاوج آسمان بسوی خداوند وداشتن ماهی در برابر تیر وی وخونین فرو افتادن تیر پرتاب شده است منع نا امیدی وی را . ۹ – «مج» : چند کار .

گر نتواند کشید اسب ترا نیز　　پیل کشد مر ترا چو رستم دستان

گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد　　کردش گیتی بنان و جامه گروگان

۲۳۰ گر بپذیری رواست عذر زمانه　　زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان

لؤلؤ خوشاب بهر ملك تو داری　　تا دگران جان کنند از پی مرجان

افسر زرین ترا و دولت بیدار　　و آنکه ترا دشمن است در طلب نان[۱]

گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد　　کرد چه باید حدیث خار مغیلان

به که بدان دل بشغل باز نداری[۲]　　کاین سخن اندر جهان نماند پنهان

۲۳۵ شعر نگویم چو گویم ایدون گویم　　کرده مضمن همه بحکمت لقمان

پیدا باشد که خود نگویم در شعر　　از خط و از خال و زلف و چشمك خوبان

من که مدیح امیر گویم بی طمع　　میره[۳] چه دانم چه باشد اندر دو جهان

همتکی هست هم درین سر چون گوی　　زان بجوانی شده است پشتم چو گان

شاها در عمر تو فزود خداوند　　هر چه در این راه شد ز ساز تو نقصان

۲۴۰ جز بمدیح تو دم نیارم زد زانك　　نام همی بایدم که یافته ام نان

تا بفلك برهمی بتابد خورشید　　راست چو در آبگیر زرین پنگان[۴]

شاد همی باش و زر و سیم[۵] همی پاش　　ملك همی دار و امر و نهی همی ران

رویت باید که سرخ باشد و سرسبز　　کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان.

و اینك ابیات منقول در لباب الالباب :

از بسکه شب و روز کشم بیدادت　　چون موم شدم زان دل چون پولادت

۲۴۵ ای از در آنکه دل نیارد یادت　　چندانکه مرا غمست شادی بادت.

هم اوراست :

رباعی

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن　　غمهای ترا بطبع ننهم گردن

من خود بمیان عهد گفتم آنروز　　بر گفت تو اعتماد نتوان کردن.

---

۱ - جز «مو» : وانکه ترا دشمن است بدسگك کهدان . ۲ - «مو» : زشغل . ضبط متن بمعنی مشغول دل نباشی است . ۳ - جز «مو» میر . میره = خواربار (السامی).
٤ - «مو» : پیکان . ٥ - در تاریخ بیهقی : سیم و زر . متن ما از لغت نامهٔ دهخدا است .

وله

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم — من نیز شراب دیدگان پیش آرم
با نومیدی غم کهن بگسارم — خود فردا را دو صد غم نو دارم.

واین قطعه هم او گفته است : شعر

۲۵۰ گرچه او راست کسوت زیبا — ور چه ماراست خرقهٔ رسوا
ما چو مغزیم در میانهٔ جوز — او چو خسته۱ است در دل خرما.

وله

۲۵۲ بخور ای سیدی۲ بشادی و ناز — هر کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند — گر تو در خوردنش درنگ آری.

وله

۲۵٤ گویند مرا که خواجه فربه شد — اسبش نکشد همی بفرسنگی
گویم که از آنچه او خورد هر شب — مردی کند ایزد از درم سنگی.

ابیات منقول در فرهنگها بشاهد لغات:

۲۵۶ بشاهد لغت آوند ، بمعنی کوزهٔ آب ۳ :

چون آب بگونهٔ هر آوند شوی٤ .

۲۵۷ بشاهد لغت پشنگ بمعنی ، آلت گلگران ۵ :

بادوات وقلم وشعر چه کارست ترا — خیز و بردار تش٦ و دستره و بیل و پشنگ.

۱ - خسته = هسته . ۲ - در آتشکده : همنشین .
۳ - لغت نامهٔ اسدی (بوحنیفهٔ اسکاف)
٤ - این مصراع را علامهٔ دهخدا در این ابیات تضمین کرده اند :
خواهی بخسان عهد مانند شدن — وین لولی دهر را بفرزند شدن
شرطست که نرمایه چنان بند شدن — « چون آب بگونهٔ هر آوند شدن ».
۵ - لغت نامهٔ اسدی (بو حنفیك اسکاف) . ٦ - تش تیشهٔ بزرگ . دستره = ...س دندانه دار .

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date